تقریظ فاضل لوذعی و کامل یلمعی جامع معقول و منقول حاوی
فروع و اصول ادیب لبیب آبیار چمنستان
نیکو سیرت مولوی حافظ محمد مسعود رقی سلمہ اللہ
تعالیٰ از عمدہ صحابہ مولانا
محمد سعید بسط اللہ ظلہ علی المفارق
ابد الآبدین و احقاب الزمان
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لمن علم الانسان والهمه البيان وخص
طائفة منهم بمزيد الشرف حتى بلغوا مبلغ فرزدق
وحسان والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد افصح
من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الامجاد الذين عاينوا
الوحي اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا
من شمائله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عباد الله الصمد
العلي محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وحماه عما منعه وامطر عارض الطافه عليه وعلى اسلافه

ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع
طبائع البلغاء يغوصون في بحر الافكار فيصطادون
درر الاسرار ويسبكون ابا ريز المعاني الدقيقه في
قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافية عن
استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض
فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون
ليهجون المخلصين وهم كافرون وسوى من يحترف مدح
من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم
احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض
ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاؤه صلى الله عليه
وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
وآله وسلم ان من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا
فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

لانسجام باب الفاضل الذى احترفه وعاف علوم الدين
كلا وجملة واقترفه وكفاك فى عظمة شانه انه
بحيث توهم منه انشاء الفرقان حيث تشبث اهل الزيغ
فى انكاره بان المبلغ شاعر يقتدر على مثل هذا
البيان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ينبغى له
انه لا يقع الاشتباه فى نزول الذكر الجليل لا للفتور
فى جزالة شان الشعر الجميل وقد ثبت ان اصحابه صلى
الله عليه وسلم كانوا يتناشدون رضى الله تعالى
عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا ريب فى جلالته
فبشرى لمن رغب فيه ورغب واصغى اليه اذنه ورأى
صوته وطوبى لمن ظفر به خصوصا شيخى واستاذى
نبراس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مفتاح
الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الظاهرة
والباطنة وجالب درر الكتاب والسنة طراز الفضائل

العلوية وثمر الشجرة الزكية النبوية ٭ شعر ٭

بما قلت فی وصفه شيئا لامدحه ... الا وجدت ثناه فوق ما اصف

اعنی به المنوه باسمه الفاضل المورخ محمد سعيد بن الحاج

واعظ علی العظيم آبادی لا زالت الايام بوجوده باسمة

الثغر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانه نال منه

اقصی الامانی له ديوان فی الفارسی وفيه نبذ من

الاشعار العربی وما ادريك ما هو ديوان ترغب اليه

جميع النفوس وتشتريه بقطيها [illegible] عروس منزه

عن اللغو والتاثيم نزهة لكل ذی ذوق سليم

مائد لا عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغمة طيبة

رابية تشتاق الاذان الی استماعها لم تر عينا سبع

قط من قبل ديوانا حوی بعض ما قد حوی هذا

كتاب لو يباع بوزنه ذهبا لكان البايع المغبونا

كان المباشر بمباشرته ولامانة الصدق لما التوی

ولما رأيته كما وصفنا خفت عين العيان ولما ارا

كتقريظي عليه ما يشان فقبته بهذا التقريظ
حسبنا الله وصونا وصلى الله تعالى على خير خلقه
محمد وآله وصحبه اجمعين

[illegible]

الحمد [illegible] النعمة [illegible] العظيمة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرزا عبد الغنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی و علی آله النجباء الشرفاء
و اصحابه اهل الصفا و الوفا اما بعد این شکسته بسته چند ست از افکار بندهٔ
گنهگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی اعظم علی
غفر الله ذنبه الخفی و الجلی خیالاتیست پریشان که در مدتی از عمر فراهم آمده
و کلماتیست از مواهب رحمن که کلک طبع موزون بر صفحهٔ اندیشه رقم زده
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و نزد دوستان
و عالی طبعان امصار و دیار بارمغان میبرد اگر حسن قبولی یابد زهی سعادت
زانم و اگر دعای خیری کنند غایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرتست و در نظم عربی دارد و که اقل قلیل ست سعید و گاهی بفارسی
هم بقلت قطعه شعر من آمدست یا آورد   بالیقین دان که فیض سبحانست
از دم نایست نغمهٔ نی   این نه فخرست شکر یزدانست   نه مراد دعوی
زباندانیست   نه مرا لاف علم و عرفانست   گر بود تائیدم بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست   از تماشائیان این گلزار   مدعایم دعای
غفرانست   والله الهادی الی سبیل الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجاة

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم
هو الاول هو الآخر له اسمائه الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی
چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا در رخ محبوبان
نه مجنون می‌شدی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش زدی از سوز عشق شمع
نه بلبل از غم گل ناله‌ها میکردی شور افزا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی
پرستیدی نه بت را برهمن نه گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینهٔ حسنش
زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج خوش بیان هاست
اگر ناطق و گر صامت و گر گنگ است و گر گویا

چه گوید آنکه در ستایش لوای حمد لا احصی
کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

منزه آمد از تشبیه و از تنزیه هم برتر — که در اجسام و در ارواح نبود شبه و مثل او را

علی العرش استوی نبود بانزیه و قدو — ید و وجه و یمین و ساق وارد شد در آن تنها

صفاتش هم بتشبیه و ذاتش واجب التنزیه — ز فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد اینجا

چه گوید کس ز ذات او چه داند صفات او — که وصفش در نگنجد نه در لفظ و نه در معنی

بموسی لن ترانی گفت و بیخود از تجلی کرد — بمحشر وعده او کرد خلقی را بود شیدا

اگر الی سبت ز مرئی اگر شاهد و گر مشهود — اگر عابد و گر معبود نبود غیر آن یکتا

بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشند — الو العلم و ملائک شاهد عادل برین دعوی

روا نبود نشان او بعقل خود سخن گفتن — باسمائیکه خود را خواند خوانیمش بآن اسما

قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل — ممیت و محیی و مالک مصور خالق الاشیا

علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق — عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی

نود و نه نام پاکش حرز ایمان مسلمان است — شود داخل بجنت هر که انها را کند احصا

درین دریای بی پایان که ناشد معرفت باشد — غریق لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا

چو این دریا بجوش آید و صد امواج برخیزد — رود برباد در یکدم هزاران شهر حباب آسا

همین ادراک ما را بس که نتوان کرد ادراکش — همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی

اگر گوئی میان عبد و رب ربطی بود لا ریب — خطاب فاعبدون آمد بگویم زین سبب با ما

ازینجا گفت ادعونی ازینجا فاسئلوا فرمود — دعا از ما اجابت زو سؤال از ما ازو اعطا

دعا و مسئلت با بندگان را کرد ازان تعلیم — که ما را افتقار ذاتی و او را غنیست استغنا

ز لطف رب بعبد است این عنایت و عد امر و نهی — وگرنه از گناه و طاعت ما نیستش پروا

سحاب لطفش ار بارد شود سم دانش دوزخ — سموم قهر اگر جنبد نماند در جنان خضرا

چکد از آسمان باران عروید از زمین گندم — رساند روزی آدم شب و روز ازره والا

چه آدم جمله عالم بهره‌مند از رحمت عامش — ز خوان نعمتش هر شی بیغما میبرد نعما

که گفتم بر حقیقت نعمتش را خوان یغمای — چه امکان کسی باشد بی اذنش کند یغما

کند قسمت بهر کس هر چه خواهد هر قدر خواهد — نیابد راه نقصان و زیادت اندران اصلا

اگر عمریست کاندیشه بهر سو ای حمد او دارم — نشد از من ادا یک حرف و عمرم شد برین سودا

قریبست و مجیبست او بهر جا حاضر و ناظر — مشو غایب از و حسرت بیاد حضرت والا

بسجود کن ثنائی گو نیاز و عجز خود پیش آر — که مولی رد نخواهد کرد اگر چه بد بود کالا

خداوندا الهها بی نیاز استغنایا — برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما

بود علم قدیم تو محیط جزوی و کلی — ز اول علم هر شیی داری اجمالا و تفصیلا

چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش — چه صنعتهاست در تشریح انسان جمله اعضا

فلک را ساختی روشن بخورشید و مه و انجم — زمین را آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

بحمد تو زبان ابکم بوصف تو بیان قاصر ‏ ‏ بتعریف خرد نادان در ادراکت بصر اعمی

من مهجور اگر وصل ترا جویم نیم درخور ‏ ‏ که از شوق جمالت شیدائی بسر دارم سودا

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله ‏ ‏ تواند کی هوسناکی زدن دم از ارنی ها

ز ارنیهای مشتاقان بشانت کی رسد نقصان ‏ ‏ تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

مرا از مهر مسلمان کن حجاب از پیش من بردار ‏ ‏ مسلمان از کرم کردی بسی گبر و بسی ترسا

کجا در حمد تو یا رب توانم شاعری کردن ‏ ‏ چسان یا لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

ندارد شعر من قدر شعیری گرچه از پستی ‏ ‏ تو گر خواهی کنی شعر مرا بالاتر از شعری

چه قدرت داشتم با لفظ و معنی ابیات آرم ‏ ‏ تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظمم اگر حسن قبول درگهت یابد ‏ ‏ لآلی زیب گوش خود کنند این لولالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن ‏ ‏ نماندی شعر شاعر را منکر دهی گر استثنا

مرا هادی بکن یا الله دلی کن یا ام بهر وادی ‏ ‏ بده توفیق کار خیر تا باشیم مستثنی

مرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت ‏ ‏ نه آن حکمت که باشد اسوه من بوعلی سینا

از آن حکمت که شد در پیروان مصطفی تابع ‏ ‏ بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کز شاعران دهی خوشان نکو دانند ‏ ‏ که انسان گرچه عذر آرد بود بر نفس خود بینا

فصیحان و بلیغان مثل یک سو رشتیا زند ‏ ‏ کلام پاک تو هرگونه اعجاز است یا ربا

ندارم سعد ازین مثلی بحسن دلفریب شعر   جمال شاهد قرآن مرا از فضل
خبیرم کن ز اسرارش منیرم کن بانوارش   نمایم تا ید بیضا دران چون کلیم
بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد   مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش
من مسکین گدائی آنچه از تو خواست میخواهم   چه باشد گر دهی ملکی گدائی را
بهر چه از اولیا گویند توفیقی ده ارزانی   زهر چه از انبیا گفتند آمنا
دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل   محمد سید کونین و شاه طیبه و
شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو   صلوة از تو سلام از ما بر روح

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بندهٔ کمینم یا ربنا ترحم   داغ تو بر جبینم یا ربنا ترحم
مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم   لطف تو عذر خواهم یا ربنا ترحم
از کرده ام پشیمان در کار خویش حیران   مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم
انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر   انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم
تر دامنیم و عاصی در ورطهٔ معاصی   یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم
لا تیأسوا پیامست لا تقنطوا کلامست   ما ایم و صد ندامت یا ربنا ترحم
در حالت حیاتم از غم بده نجاتم   هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

نعم الوکیل ربی یا رب انت حسبی • الٰهی اغفر ذنبی یا ربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم • انت الولی فارحم یا ربنا ترحم
درد مرا دوا کن تا خویش آشنا کن • وز ما سوا رها کن یا ربنا ترحم
توفیق طاعتم ده زاتش براتم ده • ماوا بجنتم ده یا ربنا ترحم
دیدار خود بجنت ما را بکن کرامت • در عرصهٔ قیامت یا ربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا • یا غافر الخطایا یا ربنا ترحم
ما ئیم و قامت خم از بار محنت و غم • یا ربنا ترحم یا ربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوة بیحد • هر لحظه میفرستد یا ربنا ترحم
رو ئیم بطاعتش کن روزی شفاعتش کن • رحمت بر امتش کن یا ربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

الٰهی بخاک درت پناه همه • سر کوی تو سجده گاه همه
نور روی تو شمع راه همه • وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کف جودت • باسیه کرم نگاه همه
کم عفو تو ز بسیاری • ریزد از دامن گناه همه
پادشاهی ترا مسلم و بس • جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطاست | کار تو عفو و مهر و آمرزش

جرم حسرت بپوش ور جزا
ای تو پوشنده گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان می‌زنم | دست بر صحرا و دامان می‌زنم
بر سر تاجم پای دستار و کلاه | گل بسر از سنگ طفلان می‌زنم
از جنون تا گشته‌ام کامل فنون | خنده‌ها بر عقل نادان می‌زنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت | کوس لاغیری بمیدان می‌زنم
در شگاف زخمهای پای خویش | بخیه از خار مغیلان می‌زنم
لاله‌سان با داغهای خونچکان | خیمه در کوه و بیابان می‌زنم
سرد مهرم چون دود آه سینه سوز | آتش اندر چرخ گردان می‌زنم
از گل خود هر کجا پایم نشان | نغمه‌ها چون عندلیبان می‌زنم
از صف طاعت برون گرد عشق | ساغر می پای لغزان می‌زنم
حکمت از پیر مغان آموختم | طعنه بر دانای یونان می‌زنم
پرده از روی حقائق افکنم | تن ز گفتار پریشان می‌زنم

چهرهٔ وجود و اجسام مشهود نیست | تیغ لا بر فرق امکان میزنم
از در الا بالله چون رسم | ذکر را بر طاق نسیان میزنم
لا تواخذنا ان نسینا ربنا | دست در دامان غفران میزنم
هست ناپیدا کنار این محیط | دست و پا در وی هراسان میزنم
مدعی را تا نباشد آگهی | بادهٔ توحید پنهان میزنم
تا نپنداری که لاف است و گزاف | حرف با اتقان و ایقان میزنم
نعرهٔ الفقر فخری بر حصیر | همچو شیران در نیستان میزنم
ناتوان مورم ولی قسمت نگر | خیمه در ملک سلیمان میزنم
بر در ایوان سلطان رسل | شیئاً لله چون گدایان میزنم
آب سیماشم بکویش از دو چشم | وانگهی دامان مژگان میزنم
می نشیمنگاه در باب السلام | فال فتح الباب عرفان میزنم
گه جبین ساییم بباب جبرئیل | گه گهی بر باب رحمن میزنم
سیر روضه ما بین قبر و منبرش | یا قدم در باغ رضوان میزنم
جان نثار مرقد پاکش کنید | این سخن با اهل ایمان میزنم
هر که گردن پیچد از فرمان او | گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جانم ذره ذره داو   چون ابوذر در دار و استان میزنم

سر بپای نخل قدش می نهم   پشت پا بر سرو بستان میزنم

میکنم وصف لب گلرنگ او   سنگ بر لعل بدخشان میزنم

چون تبسمهای او یاد آورم   شور محشر در دل و جان میزنم

میکنم هر دم حدیث آن دهان   تشنه ام بر آب حیوان میزنم

نسبت دندان او کردم بدر   زین سخن دندان بدندان میزنم

بر فراز آسمان شاعری   طبل مدح او چو حسان میزنم

میکند روح القدس تائید ما   راه دشوار است و جولان میزنم

چرخ میگوید که نقش سکه اش   بر مه و خورشید تابان میزنم

گفت جود او صلای خاص و عام   روز و شب بر خوان احسان میزنم

هر چه بینی در وجود از جود اوست   این دهل بر کاخ برهان میزنم

رحمة للعالمین گفتش خدا   فهم کن حرفی ز قرآن میزنم

فارس عرشش فراز عرش گفت   گوی گردون را بچوگان میزنم

یا نبی الله بنام نعت تو   از بلاغت طبل سحبان میزنم

گرچه از هندم ولی از پای طبع   گام در شیراز و شروان میزنم

تا بکف آرم گهرهای خوش آب | غوطه در دریای عمان میزنم
نیشکم در یوزه دیدار تو | حلقه بر در چشم گریان میزنم
بار ده در مجلس قدست مرا | گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم
با کریمان کارها دشوار نیست | این نوا چون بینوایان میزنم
کی توان گفتن مدیحی لایقت | قفل خاموشی بلب زان میزنم

در رسالت کن نگاهی بر دل حسرت پرستم
نامه را مهر سیه بیایان میزنم

ابیات نعت حضرت صلی الله علیه وسلم

هر سنگ عاشق گل روی محمد است | بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است
امروز هر که کرد بخاک درش مقام | فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است
همره و هم کی گدای در خویش را کند | شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است
در مصحف مجید الف لام میم چیست | رمزی از ان دهان و از ان زلف و انقد است
جان بخش مرده شد نفس عیسوی از ان | کز حق بسوی خلق پیغمبر احمد است
دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او | غافل بقید شرع شریفش مقید است
صد بار هست گناهم گرچه فزون | دارم وسیله که شفیعم محمد است

یعنی بجاه احمد مرسل شفیع ما — بخشند هر گناه و خطائیکه سرزدست

ای طلعت تو آینهٔ حسن لم یزل — روی خوش تو مطلع انوار سرمدست

حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق — در روی تو جمال الهی مشاهدست

وصف رخ جمیل تو گویم مرا چه حد — جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحدست

نام تو شد محمد و محمود جای تو — باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست

گفتار در شان تو و وحی کردگار — باهم ز اتحاد چو حرف مشددست

نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد — از عرش برترست الهی چه مرقدست

باغ مدینه کز نم فیض تو هست سبز — هر برگ آن بقدر فزون از زمردست

دل از طواف کعبه تسلی کجا شود — ما را که طوف کعبهٔ کوی تو مقصدست

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمدست

ایضاً فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه — یاد آر ازین عاشق شیدای مدینه

کن عرض سلامم بنیازی که تو دانی — بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه

خواهم که فلک گرد برآرد ز وجودم — تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قامت خمیده شکسته دل و تن خون شده من — هر روز نیز آید بتمنای مدینه

امی قد و نگه دیده برون آمده چشم — کن پای ز سر و بسر تماشای مدینه

شیرین لب خرمان بمکیدن بود ارچه — لیکن نه بشیرینی خرمای مدینه

حلواست رطبهاش ولی دو دندیده — از لطف ید و دو داده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شودم جای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاک است بر آن سر که ندارد سر طیبه — سرمایه سود آمده سودای مدینه

از مسجد آید مسجد و ز دانش مطلب دین — وانگه طلب بیسر کن از پای مدینه

از دل و دیده نور ز نورش — زان بعد هدایت طلب از پای مدینه

انوار ملبسه ست ز در و از در و دیوار — گویی همه نورست سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در صفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون در یکتای مدینه

تعظیم و شرف مکه اگر یافت ز کعبه — کم نیست از آن قبه خضرای مدینه

شاید کند سجده بر آن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از سینه علا نیکه بر آن حجره قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شرف افزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر — دارای بهشت و چمن آرای مدینه
تا خاک مدینه شرف از مقدم او یافت — جبریل امین است جبین سای مدینه
از یمن جوار و اثر خلق عظیمش — دارند چه خلق حسن ابنای مدینه
تا چاه مدینه شده دریا ز عطایش — خضر است جگر تشنهٔ دریای مدینه
دانی چه بود آب حیات دل مرده — یک شربت آب از کف سقای مدینه
خواهد ز تو حسرت طلب خود بحضورت — ای داور هر کشور و دارای مدینه
تا زمزمهٔ نعت تو هر لحظه سراید — در زمرهٔ مرغان خوش آوای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا — ملک پاسبان رسول خدا
چگویم ز شأنش که حق گفته است — لعمرک بشأن رسول خدا
بآن شهر ایزد قسم یاد کرد — که بود آن مکان رسول خدا
بباغ جهان بود نخل مراد — قد دلستان رسول خدا
چه شور گر دیده عذب فرات — ز آب دهان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت برد — ز شهد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق — شنید از زبان رسول خدا

تو گوئی که ابر دست کان کرم — کف زرفشان رسول خدا

زسر خدا گشت آگه کسی — که شد راز دان رسول خدا

خدا را از این دوستی یافتند — خوشا دوستان رسول خدا

ز حسرت هزاران درود و سلام
بروح و روان رسول خدا

وقال متوسلا به صلی الله علیه وسلم بالمدینة

مه غلام روی تو یا سیدی — مهوشان هندوی تو یا سیدی

هست محراب دعای عاشقان — گوشهٔ ابروی تو یا سیدی

حلقهٔ ذکر قلوب عارفان — حلقهای موی تو یا سیدی

هر کسی را رو بسوی قبله ایست — قبلهٔ من کوی تو یا سیدی

نیست مشک و صندل و کافور را — نسبتی با بوی تو یا سیدی

مفت عشاق هست با چین و تتار — تاری از گیسوی تو یا سیدی

میکند دلهای شیران اشکار — چشم چون آهوی تو یا سیدی

هست از بستان جان نخل امید — قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دلخسته شاید بدان

جز بگفت و گوی نعتی با سنید

وقال مستشفعا به صلی الله علیه وسلم فی المدینة المنورة

بس از عصیان گران بارم شفاعت یا رسول الله
شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله

صغائر را که بیرون حد کبائر کرده ام بیحد
عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله

رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی
گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله

توئی حاجت روای من توئی مشکل کشای من
توئی مونس توئی یارم شفاعت یا رسول الله

نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر
چو فردا رو بتو آرم شفاعت یا رسول الله

دو دیدم سوی بیت رسیدم سر کوت
شفاعت از تو دارم شفاعت یا رسول الله

کشیدم سر ز خاک گر فتم دامن پاکت
منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله

چو رو سوی تو آوردم اگر من صد گنه کردم
نگردان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت فرستد روز و شب حیدر
شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وفی نعته صلی الله علیه وسلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه وسلم
سایهٔ رحمت موی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد بهر جانب که اشارت سجده نمودند اهل بشارت
قبلهٔ جان ابروی محمد صلی الله علیه وسلم

خانهٔ دین را اساس عمارت که طوافش کرد زیارت	کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم
گشته سنبل که خرامان خسته از رشک رضوان	سنبر قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم
جلوهٔ حسن آشنایی چشم بد از وی دور الهی	هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم
کرد خدا از خلق حمیدش خواند ثنا بر خلق عظیمش	لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم
عشق خدا را سلسله جنبان جان و دل ارباب دلان	سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم
گر چه ندیدم روی محمد گشتم اسیر سوی محمد	جان بدهم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم
شام و سحر تسلیم و تحیت از سر عجز و شوق و محبت	باد ز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را	زین تحفه مکن شاد رسول عربی را
فرمود خدا زیب گلستان دو عالم	این تازه نهال چمن مطلبی را
هر چند نبی نزد حق او را شرف آمد	والله بهم کان علیما و خبیرا
حق را بطلب تا در آن شاه رسولان	بیهوده مبر در چه روی حق طلبی را
هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست	دیگر نکشد جام شراب عنبی را
ای ختم رسل فخر امم شافع محشر	بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را
هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت	از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

با قد تو بالای فلک عیسی مریم / زانسان نگه بگهواره نشاند صبی را

ما چون بفراق تو بنالیم که آورد / در ناله غم هجر تو جسم حطبی را

سوی تو کشیدم عشق رسن بسته بگردن / ای من سگ تو عفو کن این بی‌ادبی را

نادیده رخت دیده من حیرتی تست / گفتن نتوان با کسی این بوالعجبی را

گوشی بفغان من دلخسته توان داشت / چون ساز کنم زمزمه نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت
ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضا

نگارا دلفریبا نازنینا / بهارا گلعذارا مه جبینا

برای دیدن روی نکویت / خدا فرمود پیدا چشم بینا

شفای ما علیلان در لب تست / دوای ما چه داند پور سینا

شد از فرق میان آن دو ابرو / وضوح معنی فتحا مبینا

سرم خاک ره چابک سواریست / که مرکب بر جهاند از چرخ مینا

بسوی حسرت مسکین نگاهی / ز چشم لطف ختم المرسلینا

لقد ارسلت من ذی العرش حقا / رسولا رحمة العالمینا

ایضا

بزیر پای احمد فرش ساز م دیده خود را
ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیده خود را

جهانی انس و جان در دامنش رنگ چو بود
ببخشد تا که آن جرعه نوشیده خود را

هزاران یوسف و یعقوب سایل بر در جوشش
که فرماید عطا پیراهن پوشیده خود را

کند روز جزا پر از گل ابر رحمتش امت
ز خارستان دنیا دامن برچیده خود را

بلا خوان دولت تا در چه عشقش در انداز
اگر خواهی عزیز یوسف زر دیده خود را

بود یارب که بر خاک مدینه بیم آسوده
ز ارض هند و ابل و تن رنجیده خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده
نثار سرور دین کن در سنجیده خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمه

ز سند خر بگمان او بلغ العلی بکماله
دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله

کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله
بنم و توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبت سید الاولیا علی کرم الله وجهه

چو نصرت عیان از تیغ ابرو علی
شد قوی دین نبی از زور بازو علی

ذات پاکش مظهر خاص جناب کبریا
بین جمال الله در آئینه روی علی

هرچه در ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام / روی دل دارم بباطن در نمازی سوی علی

هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا / بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی

چون نگردی حق بپاس خاطر او رد شمس / مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی

باد یزدان راضی از بوبکر و عثمان و عمر / راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی

حسرت شیر خدایم من ببخشا ای کریم / میشمارد خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضا

از حب علی دلم بتاب است / بر آتش شوق او کباب است

آباد دلیکه از غم او / چون خانه چشم من خراب است

گر نیست مرا ز حوض کوثر / این چشم که در غمش پر آب است

مستم ز نگاه چشم مستش / این مستی من نه از شراب است

انصاف که ذره چون تو صد / هر جا که شعاع آفتاب است

فرمان تو مهر چون نبردی / او چاکر تو ای فلک جناب است

در کار منست چرا درنگ است / عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز کسی نخواهم جام / کو مست می ابو تراب است

ایضاً

بیا ساقی بده جامی بنام ساقی کوثر
مرا کن مست لایعقل ز جام ساقی کوثر

ازان عظم بنیاسی خمم که از جوش درون او
رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر

بجای ورد صبح و شام مستان از سر اخلاص
بجا آرند چون مینا سلام ساقی کوثر

تماشا کن که بر کشت امید ما گنهکاران
چو باران است ریزان فیض عام ساقی کوثر

دل کاهیده از غم چون هلال و دره ام را
مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر

بخشم آب کوثر دشمن صدیق اکبر را
اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها روز محشر باشد [illegible]
چو [illegible] بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبة غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم
طائر عرش برین حضرت غوث الاعظم

شه نیاید ز نعیم گدایان درت
پادشه کشور دین حضرت غوث الاعظم

خوشتر از سلطنت روی زمین است مرا
خاک کوی تو بجبین حضرت غوث الاعظم

بر امید قدم پاک تو عمریست که من
می نهم [illegible] حضرت غوث الاعظم

آشکار است ز پیشانی نور آگینت
معنی [illegible] حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسیدی بقدم مصطفی نبی — ز رسد روح امین حضرت غوث الاعظم

ز شوقش را حسرت با تجسس بهشت تو بخت
سو شیشه از لطف سبحان حضرت غوث الاعظم

ترکیب بند در نعت نبی ﷺ

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین — السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین

السلام ای وصف ذات تو بمعنی آنکه تم بود — گوهر آدم نهان اندر میان ماء و طین

السلام ای نور تو اصل اصول کائنات — وی ز انفاس تو پیدا انبیا و مرسلین

السلام ای آب و رنگ روضه دار السلام — السلام ای خاک پایت کحل عین حور عین

السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم — السلام ای سید اولاد آدم اجمعین

السلام از خدا بر تو بهر دم صد سلام — السلام ای آستانت منزل روح الامین

السلام ای ای عالم از تعلیم اله — قائل علّمت علم الاولین و الآخرین

السلام ای نعت تو طه و یسین از خدا — وصف تو نون و القلم بل جمله قرآن مبین

السلام ای برزخ بحرین امکان و وجوب — السلام ای پایه معراج تو عرش برین

السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست — نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین

السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام — استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو شق ماه آسمان | شد چو سیر الهی لشکر فرمان با معین

السلام ای بیکسان را چاره ساز و دادرس | السلام ای حضرت دلخسته را نعم المعین

صد سلامت پیغمبرستم ای شفیع عاصیان
یک علیکم گو که یابم از آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی | بوسه زن هر جا که دریابی نشان مصطفی

چشم من شد آب و چشمه هم از شکر | رو بباز از مژگان خویش چون عاشقان مصطفی

همچو غنچه گل سراپا گوش بهر استماع | می سراید بلبلی چون داستان مصطفی

ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید | وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی

عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان | قاب قوسین ست او ادنی مکان مصطفی

رفعت شان عظیمش بین که باشد روز حشر | آدم و من دونه زیر نشان مصطفی

الم نشرح صدرک را بگوید شرح کس | دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی

دیوان غزل بترتیب
حروف
هجا

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

روی دل در روی خدا داریم ما — سر بپای مصطفی داریم ما

عقده از کار جهان وا میکنیم — پنجهٔ مشکل‌کشا داریم ما

چار یار مصطفی را پیرویم — هر یکی را پیشوا داریم ما

هم باهل البیت خود وابسته‌ایم — هم باصحاب اقتدا داریم ما

هر نفس امید صد انعام خاص — از حسن بن مرتضی داریم ما

چشم عاجز بر دریها دمبدم — از شهید کربلا داریم ما

چون علی بن حسین بن علی — در ره دین رهنما داریم ما

نام باقر ابن زین العابدین — بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که ما را هادی است / ذکر خیر شش دو ائمه داریم ما

موسی کاظم بود ما را امام / پیشوائی چون رضا داریم ما

هم تقی و هم نقی و عسکری / هر سلسله تن را عقیدت داریم ما

انتظار مهدی آخر زمان / از ره صدق و صفا داریم ما

شیخ ما محبوب سبحانی بود / از جنابش فیضها داریم ما

پیر ما ند محمد قادری است / اینچنین پیر هدی داریم ما

تاج شاهی بر سرم نعلین اوست / سایهٔ بال هما داریم ما

آتش عشقیکه سوزد در جهان / سنت ایزد در اکه ما داریم ما

شور و غوغا چیست اے حسرت خموش
خود ستائی کے روا داریم ما

اطیق صبرا علی البلایا و منک لا استطیع صبرا / هر چه خواهی بکن ولیکن جدا ز خویشم مکن خدا را

بکوی جانان چو چشم حیران بر و خاکم فتاده حیران / نه مال نه کف نه صبر در دل نه هوش نه سر فرو بپا

ز خلق راز تو را نهفتم حدیث حسرت بکس نگفتم / قتلت نفسی بغیر جرم و لیس منی علیک

شهرت بحسن جبه ما فراق عقلی و زاد عشقی / منم تهید دو کون فارغ ز سر ملامت ز عشق دنیا

بهار خلد برین جمالت نعیم جاوید شد وصالت / لب چو قندت آب کوثر قد بلندت نخل طوبی

له شاه نور محمد قادری
این محمد ماه متوطن
از مضافات
خاتم حسرت ایشان
این مصرع بود
نو پیر چشم ماه شد نور محمد قادری
دام فیضه ۱۲
[illegible]

ثملت شوقا الی لقاکا و لیس لی طلبة سواکا
فان طمعنا فذلک لطمع و ان رجعنا فانت ترجی

مریض عشقت که سینه حسرت زده به خنجر تو سینه یکسر چاکا
ز هجر جانی چنانکه دانی اگر توانی بکن مداوا

از دل غمت برون نرود تا ابد مرا
کین درد شد ز روز ازل نامزد مرا

دارم نی چو آینه حیران رو دو دست
زانرو خوش آمد است لباس نمد مرا

کارم ز خوب و زشت کنون در گذشته است
خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا

از هر صدا که گوش کنم نی پی یاد برم
یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا

تا خاک آستان تو دارم سر نیاز
نازد اگر بکون و مکان میسزد مرا

از عشق ره بکعبه مقصود برده ام
فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا

با من اگر نساختی ای جان بستان
با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا

دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود
با چون تو بد معامله داد و ستد مرا

آهسته پا بنه چو بخاکم گذر کنی
خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا

افشانده ایم بر سر کونین آستین
تا کرده است همت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فتاده ام
من خود اگر بدم نتوان کرد رد مرا

از جلوه تخلق افگن غوغای قیامت را | امروز تماشا کن فردای قیامت را

تا وعده دیدارت افتاده بروز حشر | پیچیده بهم بر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار | بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوه او ساز دهنگامه محشر گرم | هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

از فتنه ببالایت آراست خدا خلعت | اینجا نمیرسید بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی | افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

در حال کند عاقل اندیشه مستقبل | امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشه از حشرم نبود که شمارم سهل | با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبله پایها | دیوانه عشق او صحرای قیامت را

یارب عرق خجلت از چهره که سازد پاک | جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

مارا چه خبر باشد از سود و زیان حسرت
یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

ای نغمه سنج بزمت ... هزارها | [illegible]

افتاده ایم با دل پر داغ در قفس | مارا چه کار با چمن و لاله زارها

بگذار تا ز روی تو چینیم گل مراد | ای از غم تو در دل عشاق خارها

تا آشنا شدیم به آشنوی بی وفا
بیگانه گشته ایم ز خویشان ما یارها

چندی بکار خار درین باغ بیستم
مردیم آخر از غم این گلعذارها

دردا که زندگانی کس را قرار نیست
این حرف خوانده ایم ز لوح مزارها

جامی بده ز بادهٔ گلرنگ ساقیا
جانم بلب رسید ز رنج خمارها

آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف
ای ناوک تو مرهم دل فگارها

حسرت شد آنکه در غم عشق تو مبتلا
دیوانه وار گشت بسوی کوهسارها

فی جوامع و مصرحی یا ایها السکارا
انی شیبت خمرا من تلبیها ...

موی سفید قدر م در عاشقان ...
شیب المرء اسمی قدرا فی وقارا

کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک
از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا

از عاشقان هجران صبر ابتغای ...
من یستطیع منافی هجر کم قرارا

عشق تو کرد ما را مرد و دو نر کعبه
شهره وفا نباشد اندر ... خویش ما را

تا سر سه سامنو دی چشمان خواب آلود
لا نوم سفی جفونی لیلا ولا نهارا

هرگز کسی نخواهد کز چشم او رود نور
خوبان چه گونه سازم ... ز شهر ما را

مشکل که سامم و ز چشم ثابت قدم بماند
گردد چو در برابر مژگان وصف آرا

از زخم کشتگانت آب حیات جوشید — گر در تبسم آری آن لعل جانفزا را
دلهای عاشقان را تا پایمال سازد — در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر در کمین است هم آسمان بکینست
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را — نخلیست که چیدن نتوانم رطبش را
ساکن چکنم شعله برق غضبش را — چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را
گاهی گلش خوانم و گاهی مه خورشید — من در خور آن ماه نیابم لقبش را
وارسته ام از کلفت دوران طلبیها — تا یافته ام لذت درد طلبش را
صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران — عناب لبت فایده بنداشت تبش را
بخت دل دیوانه که در سلسله زلف — لطف تو ز دل داشته شور و شغبش را
کو فخر آیا نکند عاشق صادق — در عشق نپرسند عمل و نسبش را
از بسکه بهجران تو خو کرد دل ما — خوش میگذرانیم کنون روز و شبش را

حسرت اگرم دست دهد سلطنت ملک
بخشم برخ و زلف بتان روم و حبشش را

نه گل گشت زیب گریبان ما — نه از بخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد — که درد تو آمد بدرمان ما
خوشم تا خیالت بدل جا گرفت — که یوسف درآمد بزندان ما
ز دل آرزوی تو گم کردن بود — برون هست از حد امکان ما
چو شیر و شکر باهم آمیخته — یکی گشته مهر تو و جان ما
درون و برون جمله عشق تو ایم — غم تست پیدا و پنهان ما
اگر ما ندانیم تدبیر کار — چه غم چون توئی میر سامان ما
عجب نیست کز بارش ابر فیض — گل تر بیارد مغیلان ما
زند در حرم نعرهٔ یا صنم — فغان از دل نامسلمان ما
همی نیست اگر کاوش آن نگاه — کند رخنه در سینه ریان ما
کف پای نازک بچشمم منه — مبادا خلد خار مژگان ما
بگو تا درت را کند [illegible] — برای چه کار است مژگان ما
چرا در نبازیم در راه او — بود جان ما بهر جانان ما
تو از ما بجرم محبت مرنج — که دل نیست در زیر فرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس
که سوز آتش آه تو در جان ما

گویید از من آن دلربا را / بر جان عاشق رحمی خدا را

تا کی تغافل تا چند بیداد / آخر چه آید صبر و فنا را

صبر و تحمل از پا در آمد / کوته کن اکنون دست جفا را

ای شاه خوبان شکرانهٔ حسن / سیکن تفقد مسکین گدا را

شیرین لبت از طلعت بانی / کی مینوازد این بینوا را

روی نکویت هر کس که بیند / دارد بعشقت معذور ما را

دیگر چه حاجت اظهار مطلب / حالم نباشد مخفی شما را

پنهان چه دارم از محبت / چون از رخ من هست آشکارا

از خون حسرت ای بیمروت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل کز این شکسته برخالی ببینم خانه را / از خانه صحرا خوشتر است اکنون من دیوانه را

از دین و دل آید بدر وز خویش گردد بیخبر / هر کس که بیند یک نظر آن نرگس مستانه را

امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین / وز عاشق شیدا ببین جان باختن پروانه را

آتش بجان زد بانگ نی دل شد کباب از سوز و غم / ساقی تعلل تا بکی بر کن ز می پیمانه را

تا کی دلا در جستجو آواره گردی کو بکو / چون قیس انا الیلی بگو ز خود ببین جانانه را

هر دم ز چشم سیم باری دور از مه شیرین لبی
تر شد ز الماس شبی آتش زند کاشانه را

از دل احوال ما سوا حسرت نمیسازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده بیگانه را

گدای کوی عشقم اشک و آهی کرده‌ام پیدا
نما عارض که سامان نگاهی کرده‌ام پیدا

بتقریب گدایی قرب شاهی کرده‌ام پیدا
بساز بینوایی طرفه جاهی کرده‌ام پیدا

زر و سیم ار زرانی اهل جهان را
بت سیمین بر زرین کلاهی کرده‌ام پیدا

سر دیگر چه شاهی نه گردون بنام من
که در دل داغ عشق چون ماهی کرده‌ام پیدا

دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران
ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده‌ام پیدا

مرا اسعد نخواهد داشت فردا داور محشر
که زان رو نکو عذر گناهی کرده‌ام پیدا

تن چون برگ کاهم از سیل حوادث نیست
که از کوه غمت پشت پناهی کرده‌ام پیدا

کشد تا سوی خویشم کهربای جذبه عشقت
ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده‌ام پیدا

پس از عمری که گشتم کو بکو در جستجو حسرت
ز دل اکنون بسوی دلدار راهی کرده‌ام پیدا

نیست غم روزگار رندی آشام را
گردش ساغر دوا است گردش ایام را

حسن فزون گرد ز زلف عارض گلفام را
کفر دوبالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد بعالم پدید — روشنی صبح را تیرگی شام را

گفت لبت المنه هیچ معنی ز راز لطف — لعل تو از زبان لبی ساخته دشنام را

یار جفا نامه بر ننگ ز نام منست — به که بمکتوب خویش ترک دهم نام را

سر خدا را مکن فاش که تیغ غضب — خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را

شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم — چاشنی قند داد تلخی بادام را

نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم — شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت مستمع

حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

توئی جان و توئی جانانهٔ ما — تراجوید دل دیوانهٔ ما

درآئی گر شبی با روی چون ماه — شود روشن چراغ خانهٔ ما

چنان سوز محبت کرد تاثیر — که شد آن شمع و پروانهٔ ما

خردمندان نصیحت آشنایست — دل از عقل و دین بیگانهٔ ما

چونی نالید از بیطاقتی زار — بگوش هر که رفت افسانهٔ ما

چرا ساقی بدور چشم مستت — تهی باشد ز می پیمانهٔ ما

ز نیر ظلم شکسالا در غم دست — که باشد قیمتی دردانهٔ ما

وشے وادیم از شاہان غنی تر | مسکین دز موضع درویشانۂ ما

ز فیض گریۂ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانۂ ما

بیکجام شراب آسان توانی کرد مشکلہا
الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا

چہ میدانستم این بازی بجان ما رسد آخر
کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا

ز چشم عاشقان پنہان و خون بستہ میگردد
ز تاب جعد مشکینش چہ خون افتاد در دلہا

بکن تعلیم پیر عشق اگر از سر کنم پا را
کہ سالک بیخبر نبود ز راہ و رسم منزلہا

دل نالان درین وحشت بیکدم نیاسائید
جرس فریاد میدارد کہ بربندید محملہا

بگرداب بلا افتادہ ام ای آشنا دستی
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلہا

زہے عشق یار خود دل و جان را مکن آگہ
نہان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلہا

حضوری دوست چون حافظ ببین سعی ما حسرت
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہملہا

بود لیلای ما را جا درون پردۂ دلہا
چو مجنون من چرا افتادہ ایم دنبال محملہا

ہمہ بیدل کہ صد مشکل فتاد از عشق در کارم
کہ یار از یک نگہ آسان تواند کرد مشکلہا

زلال وصل اندر یا حسنت کم کسی نوشد
جہانے خشک لب مرند بر اطراف ساحلہا

من ویش را ز لب ندای کن یا عبد — گفتم بادرست لبیک گویان فتنه فزا لها
توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم — مرا چون برق خرمن زد سموم عشق دست صلها
بشستم خاک کویش را بآب چشم خود عمری — عجب بود که سعدا از من دیگر این گلها

نهانی دارم عجب چو رشید خسار دل اخضر
نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده بجام سفال ما — ماه شب چهارده هم کین هلال ما
از گردش سپهر ملول عمر ماست — بردن توان بگردش ساغر ملال ما
از نور آفتاب بود تابش سراب — از پرتو جمال تو باشد جمال ما
در منزلم چو ماه درآئی کدام شب — تا کی در انتظار رود ماه و سال ما
نقصان جز چیست چه اماندش زکمال — راجع شدن بسوی تو باشد کمال ما
دیگر ز روز هجر نماند بدل هراس — گر در شب وصال تو گردد وصال ما
موج حدیث گشته ز سجر قدم عیان — شافی است از شیوه این تو وجد و حال ما
در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست — برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گرم صلاح و ورع نیست گو مباش
ما را بس است مغفرت ذوالجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا
حاصل این عمر همین است مرا

در غمت قطره اشکی که چکد
خوشتر از در ثمین است مرا

با منست آنچه بود جز یارم
زانکه عشق تو امین است مرا

فرش ره با چکنم چون فردا
جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشد باقی
مرگ پنهان بکمین است مرا

ماه کجا آن رخ زیبا کجا
هست تفاوت بمیان تا کجا

از من دل داده صبوری مجو
صبر کجا عاشق شیدا کجا

هر که شکیباست مخوان عاشقش
عشق کجا جان شکیبا کجا

عشق فزون هست ز ادراک عقل
قطره کجا وسعت دریا کجا

ما ز ازل مست و خراب آمدیم
ننگ ببین عقل کجا ما کجا

نیست مرا آرزوی جوی شیر
باده کجا ساغر و مینا کجا

رند و خراباتم و بدنام شهر
نام کجا و من رسوا کجا

چیست که از بنده نشستی ملول
غمزه کجا ناز و اداها کجا

ای ستمگر ز نخست ار بگو
هست ترا منزل دلها کجا

آن شمع برفروخت چو ماه و جمیل را / پروانه وار سوخت پر جبرئیل را
بسوزند چون نبیند دل هر خسی کجا / جائیکه افگنند در آتش خلیل را
دعوای عشق جز بشهادت درست نیست / باور که میکند سخن بی دلیل را
لب بر لبم گذار که آخر بهائیست / ناز طبیب را و نیاز علیل را
تا برخوری ز حسن کرم کن بعاشقان / از مال خویش نیست تمتع بخیل را
غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر / گسترده دست زلف تو ظل ظلیل را
از ناز نعش کشته خود پایمال کن / عمر ابد نصیب بگردان قتیل را
در درس علم عشق که حالست سر بسر / زنهار وامکن دهن قال و قیل را

حسرت نه صائبست درین عهد خردبین
پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما / مهر تو سرشته با گل ما
هر صبح سفر کنیم هر شام / جز کوی تو نیست منزل ما
چون آینه ایم چشم حیران / تا روی تو شد مقابل ما
خون جگر و دل برشته / باشد می و نقل محفل ما
جان با تن خاکیست زندان / باشد رگ و پی سلاسل ما

وابستهٔ ناخن جنون بود — هر عقده که بود مشکل ما

دردی و داغ گذشتگان بس است — از عمر دراز حاصل ما

[illegible] و تر است از گریهٔ ما — دامان وسیع حاصل ما

[illegible] سر [illegible] بها

پیچ و شکن [illegible] دل ما

[illegible] بسته است دل ما — از آتش لعل تو کباب است دل ما

از جام ساقی که هم ساغر و هم باده و هم مست — از شیوهٔ چشم تو خراب است دل ما

دل صید آن شوخ [illegible] از گفت عشاق — با ما بعبث گرم عتاب است دل ما

[illegible] از زلف زنجیر — دیوانهٔ این لطف خطاب است دل ما

خیزد [illegible] سنگ روان از دل خارا — از حق مگذر در چه حساب است دل ما

چون کشتی پربار که افتد بتلاطم — در بحر غمت غرقهٔ آب است دل ما

از گردش چشمان تو مستند حریفان — در بزم تو فارغ ز شراب است دل ما

در خلوت خاص تو اضافات نگنجد — شد دیدهٔ ما پردهٔ حجاب است دل ما

ساقی می توحید بکام دل ما ریز — لب تشنهٔ این بادهٔ ناب است دل ما

چون جان بلب آمده و اشک چکیده — در راه فنا پا برکاب است دل ما

بیداری چشم ما چه کند فائده حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

غمزیست که جوینده یارست دل ما
آواره هر شهر و دیارست دل ما

هر گوشه در و باغ خلیلست شگفته
از سوز غمت رشک بهارست دل ما

چیدن چه خیالست که نا کرده گلی بو
در باغ تو زحمت کش خارست دل ما

در چشم من ار چه عزیزست چو یوسف
هر چند بزندان تو خوارست دل ما

با شیشه سر و کار بود باده کشان را
با نرگس مست تو بکارست دل ما

از خنجر مژگان تو صد چاک درست
وز تیر نگاه تو فگارست دل ما

پیمان شکن با می و پیمانه بیازود
دیریست که در رنج خمارست دل ما

گر قهر و عتابست و گر مهر و عنایت
در بندگی تو بقرارست دل ما

در چنگل مژگان تو گنجشک ضعیفست
هر چند که سیمرغ شکارست دل ما

بازم نمکی خویش بیاد رخ جانان
فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چو فغانی بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما
وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر
در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره بیاد قد و روست
آزاد ز سرو و گل باغست دل ما

هر چند که حسن تو بصد پرده نهانست
از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون
یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست ز تو تا حرم کوی تو پنهان
بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت در مقصود نه بجهد توان یافت
افسوس که در لابه سراغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر رسیده مرا
یعنی که نخل غم چه ثمر رسیده مرا

گاه اشک و گاه لخت جگر رسیده مرا
چشمم ز گریه لعل و گهر رسیده مرا

از اشک گرم سوخت تنم سر بپا چو شمع
گلهای داغ دیده تر رسیده مرا

بیخویشتن مگو که بکوی او رسم
کین بیخودی ز یار خبر رسیده مرا

داروی پزشک منست علاج دل
تلخست می ولیک شکر رسیده مرا

سیری ز آب تیغ تو نبود مراد سے
هر زخم تازه ذوق دگر رسیده مرا

دل خوش کنم که بوسه به پیغام میدهی
دشنام هم ز لب تو اگر رسیده مرا

گردی که شد بلند ز سم سمند تو
مانند سرمه نور بصر رسیده مرا

بلک سخن مسخر من شد بزور فکر — بانگ قلم تو نیز ظفر میدهد مرا
دل میدهد مرا خبر از رسم و راه عشق — این هم بشهرتشان مظفر میدهد مرا

گفتم که زرد شد رخ حسرت بعشق تو
گفتا مگر فریب بزر میدهد مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لالها را — سبزاد در بیابان چشم غزالها را
هر پارهٔ دل من طومار درد عشق است — تالیف اندرین فن کردم رسالها را
تکلیف باده نوشی ما را دهد درین باغ — هر شاخ گل گرفته رنگین پیالها را
جمع پلاس پوشان هر جا بهم نشینند — قدر کلیم نبود آنجا دوشالها را
با ابر می‌ستیزم سیل از مژه گشاده — با برق و رعد جنگم سر کرده نالها را
بر آتش محبت دل را کباب گردان — تا کی ز مرغ بریان سازی نوالها را
از خون دل نوشتیم خط غلامی تو — آورده ایم پیشت رنگین قبالها را

این فکر تازه حسرت بر گفتهٔ فغانیست
آب گهر نباشد هر چند ژالها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را — که همچو قیس تو دیوانه کرده ما را
نه جذبه که کشد محملش بوادی خویش — نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چه غم ز طبع هوسناک عاشقان ترا
حصار عصمت یوسف بود زلیخا را

ترا چه فائده گر جان دهیم ناکامی
سیه‌پوش از من دل داده روی زیبا را

خط نیست طوطی سبز تو شکر لب لعلت
رخ تو آئینه آن طوطی شکرخا را

چه دام و دانه بود زلف و خال تو که کند
اسیر دیده و دانسته مرغ دانا را

خروش من بعد از دیده جوشیده ز دل
رسد ز بهر گدا امداد ابر و دریا را

ز بیم لاف مگو از عشق تو مرنج از ما
که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ
چو حسرت ارچه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب
زهره ام از زهر فراق تو آب

کاش مرا روی نماید بشب
دولت بیدار وصالت بخواب

خط که ز پشت لبت آمد پدید
مطلع ابروی ترا شد جواب

یا دم صفای در دندان تست
چون بچکید اشک بصد آب و تاب

کیست که بر حسن تو عاشق نشد
چند کنی بر من مسکین عتاب

نیست نهان از نظر اهل دید
شمع بفانوس ام رخت در نقاب

چونکه خدا منزلت کعبه بود *** خانهٔ دل را که تو کردی خراب

خواهی اگر ره بشوی جانان بری *** کوب در دل که شود فتح باب

دیده غمدیده حسرت کشید

سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مانند بر رخ خوب *** شاهدش حال یوسف و یعقوب

حزن یعقوب داده اندرا *** باید هم صبر و طاقت ایوب

دیده ها کن سفید در ره دوست *** ورنه کی تو بیابی از محبوب

آن زمان این طلب شود ممکن *** که رود اسم طالب و مطلوب

نخودش هم رسید آتش شوق *** چشم او بسکه بود شهر آشوب

بود در نامه شرح سوز دلم *** سوخت بال کبوتر و مکتوب

سجده کردن بابروت واجب *** بوسه مصحف رخت مندوب

رخ دلدار نیست در پرده *** بود آنکو نه بیندش محجوب

دل عشاق چون حنا خون شد *** بود رفتار یار بس دلکوب

چشم بیمار یار را خور شد *** نیست خبر خون دل عاشقان معشوق

بود اشعار صاف حسرت من

شاهد ساده روی زعیوب

چون ترا بینم سحر ایم نغمه‌های عندلیب ‌‌ ‌ برگل روی تو چمن هم سنجهای عندلیب

بسته دام محبت چون برو دارکوی دوست ‌‌ ‌ شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن تو نگر را ز قتل کس هراس ‌‌ ‌ میتواند شد ز رگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوق است و بس ‌‌ ‌ شبنم گل شد می گلگون برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند ‌‌ ‌ میدرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عشق از معشوق باشد خوشتر است ‌‌ ‌ دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرت او را مهربان خواهی ده و ناله گوش
گل ز رو یار و فغان آشنائی عندلیب

میتود دل گرم فغانست امشب ‌‌ ‌ این شهر شعله فشانست امشب

سبک شد دیده و دلم سیر کباب ‌‌ ‌ آتشم در تن و جانست امشب

شعلهٔ شوق که در دل است نهان ‌‌ ‌ شمع سان نوک زبانست امشب

در بیست هر بن مو بر تن من ‌‌ ‌ چون دو چشم نگرانست امشب

با لب لعل تو همچون لب زخم ‌‌ ‌ خونم از دیده روانست امشب

تشنهٔ لب دلبر و نی ساغری ‌‌ ‌ روز ماه رمضانست امشب

بگیر ای خسرو دامانم به پشیمانی | خمار از باده کشانیست نخسپ

ردیف بای فارسی

بیا بتا شبکی با من نزار بخسپ | تو نو گلی شبکی در کنار خار بخسپ

ز خون دیده کنارم شدست طرف چمن | تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسپ

در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد | شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسپ

قرار آمدنت شنیدمی شب دیگر | مرو که نیست مرا طاقت قرار بخسپ

جهان ز فتنه مگر ساعتی بیاساید | خدا را تو باین چشم عشوه باز بخسپ

توان نهاد بر چشم ز مرحمت مرهم | ز لطف با من دلخسته فگار بخسپ

مگر بخواب ببینی جمال او حسرت | به بند چشم سرود رخیال یار بخسپ

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلف تو جا گرفت | بخت حنا که بوسه آن دست پا گرفت

کورانه بی دلیل درین ره چه میروی | راهیست راه عشق که موسی عصا گرفت

دانم از ینکه بوی گلم بشنود کسی | اما نمیتوان ره باد صبا گرفت

یک بوسه از لبش بدو عالم گرفته ایم | ما عاشقیم و نیست کسی را بما گرفت

گر هم از سر گذشتی و خونم ز دیده رفت | چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر به آشیان طرب سر فرو نکرد — مرغ دلم با وج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه پیشکش دهیت تو چو عشق طلب
بشنیده ام ز دوست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست — زور آور است باده نگهبان زجاج نیست

در ملک عشق سکه شاهیست داغ دل — اما بدور حسن تو آنچش رواج نیست

بر فرش بوریا به کلاه نمد خوشم — هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست

خیزای طبیب از سر بالین عاشقان — بیماریست عشق که هیچش علاج نیست

منعم اگر بدولت دنیا توانگر است — درویش را بدولت فقر احتیاج نیست

سلطان عشق باج گرفت از دلم — گفتم بس است که بر ده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده است که دارد امید هم
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما را ز ما جدائی نیست — در میان ما ئی و شمائی نیست

دست در خون من فرو برده است — سرخی دست او حنائی نیست

چکنم یار اگر بمن نرسید — طالعم را چنین رسائی نیست

جانم از تن جدا شود ایکاش — که مرا طاق جدائی نیست

سخن خوش شکر میکنم ای بهت | که ترا از علوی خدائی نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفت | پادشاهی به از گدائی نیست
لذت از حسن دل اگر خواهی | مرهمی به ز مشکسائی نیست
در جهان شهرتی چو عنقا یافت | هر کرا شیوهٔ خودنمائی نیست
هست ممکن رها شدن از دام | ولی از زلف تو رهائی نیست
چه دهم دل بحسن گل روئی | که در و بوی آشنائی نیست
میکنم شکرها بعریانی | که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن بربستان حسرت
نارسائی ست پارسائی نیست

غم یار است و غمگساری نیست | وقت یاری است لیک یاری نیست
غرقه در خون چو لاله باد دلی | که در و داغ گلعذاری نیست
دیدهٔ ما چرا پر آب شده است | بدلت گر ز ما غباری نیست
وه که مجبور این قدر شده ام | که مرا بر خود اختیاری نیست
دل عاشق مگر ز سیماب است | که در و یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل تست حسرت را

ورنه چون اوگناهگاری نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست — سیب ذقن تو چیدنی نیست

زلف تو که سنبل بهشت است — بو کردنی و شنیدنی نیست

گوید طلبم چو بوسه رخ — اینست گلی که چیدنی نیست

هیچ نسبت ز مهر و مهری تو — اشک از مژه ام چکیدنی نیست

از حال تباه من مپرسید — افسانه من شنیدنی نیست

در حیرت چشم میل عبرت — اوضاع زمانه دیدنی نیست

از شدت ضعف ناله من — تا دادرسی رسیدنی نیست

در سینه تنگ وحشت افزا — وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت

از یار ولی بریدنی نیست

همسان که چنین تبسم ترا بجبین خوشست — لطف تو چون بود که غضب اینچنین خوشست

گفتی که از حسن ز داغ مهر و کین بگو — با ما نوشت مهر و با اغیار کین خوشست

نقش حبیب بوسه لعل لبت نشست — این نقش هم خوشست اگر این نگین خوشست

هر کاسه که غیر دهد آب زندگی — خون جگر ز دست تو ای نازنین خوشست

آب خضر بیار و می ناب بهم بیامیز — تا هر دو را چشیده بگویم که این خوشست
ای خوشدلی مرو دل آزاد شاد کن — آن دل که شد اسیر محبت غمین خوشست

حسرت بکوش تا نشود راز عشق فاش
به چشم تر چو گریه کنی آستین خوشست

زان لب لعل که کان نمک است — دهنش بین که ز کان نمک است
داری ای کان ملاحت نمکی — کان نمک خود نه بکان نمک است
نمک حسن تو از گریهٔ ماست — گرچه از آب زبان نمک است
سخن تلخ تو ناصح مارا — بر دل ریش بسان نمک است
تلخکامیم و دل خستهٔ ما — میهمان بر سر خوان نمک است
چون توان گفت لبت نمکین — شکرستان نه مکان نمک است

سخن حسرت ما شور افزاست
بسکه پرورده میان نمک است

چون سایه نخیزم ز زمین حالتم اینست — اما به رکاب تو دوم طاقتم اینست
گه توبه کنم گه شکنم عادتم اینست — یک ساعتم آنست و دگر ساعتم اینست
شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری — عصیان کنم و گریه کنم طاعتم اینست

چون گوهر اشکم که بجیب سحر دگر کس
از قدرشناسان نه بماند قیمتم اینست

هر چند خورم خون دل از بیسروبرگی
با اهل کرم در نخورم زخم ستم اینست

من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی
دریاکشم و دم نزنم وسعتم اینست

امشب که تر آمد دلت از خشکی زهدت
ای زاهد خودبین اثر صحبتم اینست

با آنکه بود ذکر خدا ورد زبانم
از دل به بتان میل کنم آفتم اینست

چون آینه بر هم نتوانم شده رازو
از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست

گفتی که چرا دامن دل میکشد انجاک
ظالم تغافل مکن ز حسرتم اینست

گر دید مرا حسرت نامه لیکن
گاهی نشنیده ز لبت حسرتم اینست

سحری بی دود در آ در دل من کاین حرم تست
از غیر میندیش که در خانه غم تست

من سر ننهم آنجا که نشان قدم تست
گر پا ننهی بر سرم ای گل ستم تست

گو شانه آنم که در آئی ز در من
گر میطلبی بر در خویشم کرم تست

تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم
پای دل من ریش ز خار الم تست

من همچو خلیل از همه آزرم بخدا رو
این بت که تراشیده آزر صنم تست

وصف خط سبزش نتوانگر و خدایا
بر صفحه گل از ید قدرت رقم تست

حسرت بخاطر تو چون ابر بهار است
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیرے نماندست — بها هنگام تاخیرے نماندست
حدیث شوق چون گویم که پیشت — مرا یارای تقریرے نماندست
بامید وصالت زنده ماندم — ز هجران ور نه تقصیرے نماندست
چه اندیشم صلاح کار خود را — مرا رای و تدبیرے نماندست
کسی بر لوح دل نقشت نه بست است — که از حیرت چو تصویرے نماندست
ز خاطر رفته ام گرد هوسها — بسیم محتاج اکسیرے نماندست
نمیخیزد کنون از سینه ام آه — درین ترکش مگر تیرے نماندست
بکشتن تیغ ابرویت بسندست — ترا حاجت بشمشیرے نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیرے نماندست

بر عذار تو خط مشکین است — نامه قتل عاشقان اینست
دست کوته نمیکند نگهت — دل ز من برد و در پی دینست
لب معشوق تا نگوید تلخ — نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر بنعمتی بچشم ترحم | کف پایت که برگ نسرین است
پروری دشمن و بکشی عاشق | کس چه داند ترا چه آئین است
مایه عاشقان بکیسه سنگی | روی زرین و اشک سیمین است

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دایم یاد تو در دلست سروم | هم ذکر تو بر زبانم ای دوست
در آرزوی قد چو تیرت | با قامت چون کمانم ای دوست
گفتی تو بغم صبوری می باش | من صبر نمیتوانم ای دوست
تا چند گویند که دشمنی بجانم | من دوست ترا نخوانم ای دوست
تا چند جدا از آستانت | بر عرش رود فغانم ای دوست
برخاستن و نشستنم نیست | خود را تو چون رسانم ای دوست
خواهم که بجای مردم چشم | در دیده ترا نشانم ای دوست

دور از تو بکام دشمنانم | رحمی که ز دوستانم بدوست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بودست غلط گمانم ای دوست

این گل نو از کجا یارب ببازار آمدست
کش به کنعان بجان و دل خریدار آمدست

برهمن از شوق رویش کرده مصحف در بغل
شیخ در سودای مویش بسته زنار آمدست

ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه
چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمدست

لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج
قد او سرو و چو آب جو برفتار آمدست

بلکه مثلش بهتر از خون خوردن عشاق نیست
لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمدست

هر قدر می میخورد دلبر ز شوخی میبرد
چشم مست او بکار خود چه هشیار آمدست

کی هوای خلد باشد روح پرور اینقدر
این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمدست

شمع را پروانه بت را برهمن گل را هزار
هر کجا حسنست آنرا عشق در کار آمدست

گر تو مرد حق پرستی خویش را اصلا مبین
کز انانیت سر منصور بر دار آمدست

میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق
کز در و دیوار نور حق پدیدار آمدست

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده
خیز ای حسرت که بربالین تو یار آمدست

روز و شب آئینه در کف محو دیدار خود است
شمع من آتش بجان از دست رخسار خود است

تا نظر بر نرگس جادوی خویش افگنده است
خوش نگاه من مریض چشم بیمار خود است

میخرامد هر کجا زلف رسا زنجیر پاست
سرو آزادی که من دیدم گرفتار خود است

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند
گلشن نظاره ام گلچین گلزار خود است

جمله معشوقان عالم عاشق یار منند
یکجهانش عاشق و او عاشق زار خود است

مفت عشاق است گر جانها ستاند در بها
آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خود است

سوخت جان حسرت نظیر در آتش چون سپند
آنکه روز و شب بلاگردان دیدار خود است

چاشنی گیر لبت باده پرست دگر است
مست صیاد گر و مست تو مست دگر است

دلنشین است طرب لیک چنانکه گفت
این نگین تا نگین خانه نشست دگر است

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی
کشته هر موی ز گیسوی تو بست دگر است

صبا فتنه تو بخود دامن بکشش نازم
که بهر فصل گلش تازه شکست دگر است

سرنگون چون قلم از رشک سیاه رخ کلیم
میکند کار دلی کار بدست دگر است

نکند غمزه تو از دل عشاق خطا
میتوان گفت که این تیر ز شست دگر است

[illegible]

ورنه هر دم ز تو پیغام الستی دگر است

در غم عشق تو مردنم هوس است | جان بجانان سپردنم هوس است
از کفت میخورم سنان بر دل | وز لبت بوسه خوردنم هوس است
داغ عشقیکه داده بر دل | در ته خاک بردنم هوس است
سر صحرا انجم که بر رنگیش | غم خود را شمردنم هوس است
وادی عشق اگرچه پر خار است | پا در انجا فشردنم هوس است
بسرشک دمادم از دیده | نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گرمجوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سرو تو در گریه‌ام بعینین است | قد تو مصرع و موزونیش بحرین است
ز در درآمد و لب بر لبم نهاد آن ماه | ز بخت من مگر امشب قران سعدین است
بصبر عاشق دلخسته را مکن تکلیف | که صبر و عشق بهم اجتماع ضدین است
ز دیده آب بپاشم بروبم از مژگان | که خدمت سر کویت فریضه عین است
براه دوست بینداز دین و دنیا را | که وادی طلبش جای خلع نعلین است
کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو | که عمرهاست گرانی دوش من ازین دین است

مشکل است که آسان نشود حشر
ترا علی ولی چون ائمه کونین است

سودی من نمی بینی لیتچه پیشر اینهاست	جان ما لب آمد وقت صبر ما نه پیداست
در قفس چلا از گل زنده چون فنای بلبل	بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست
دل ببر و راز کف جان بقهر بستاند	گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست
قتل تیغ جهان عاشق بصل کاری انگاشت	باغ و حسن او و رانشه جوانیهاست
با غم جدائیها زندگی چه لطف است	وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست
تا نشین سوا من هر کجا فرسی باند	اشک و آه من با او گرم مهربانیهاست

چو رعیت ایستاند جان حسرت شیکین
شیوه نگاه او گرچه جانستانیهاست

عذرت بی زبی گناهی من نیست	جز عفو تو عذرخواه من نیست
از درگه خویشتن مرانم	جز بر در تو پناه من نیست
از فضل بسوی خود رهم ده	سوی تو چو عقل راه من نیست
قربان هوای نفس بردم	هر چند که او اله من نیست
روزیکه دهی جزای اعمال	جز فضل تو تکیه گاه من نیست

بدکینهٔ دشمنم چه باک است | گزندش چون همه در شاه من نیست

حسرت بسرم طمع زر گلشن نیست
بسر کچکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت | گذشتم از سر کشف و کرامت
ندارم جز هوای قامت یار | بحمدالله که دارم استقامت
نترسم از هلاک خود بعشقش | کجا عاشق رود در راه سلامت
هوای خواجگی در سر ندارم | همینم بس که خوانندم غلامت
بدیر و کعبه جای تست خالی | ندانم تا کجا باشد مقامت
بتعظیمت نه تنها سرو برخاست | که هر شاخ گلی گوید سلامت
دم رفتار خیزد مرده از خاک | ندانم قامتست این یا قیامت
ببین در لعابرا هست در چپ و راست | زپا افتاده طرز خرامت
کلیم آسا بکوه و دشت گردد | دل از کف داده شوق کلامت
مگر تار نفس پیوسته باتست | گذر و در دل رسد هر دم پیامت
دلم عرش معلای تو باشد | حریم سینه ام بیت الحرامت
نه ماه این حسن میدارد نه خورشید | خدا از دستگه خوبی بناست

هلال عید عاشق ابروی لطیفست — سرت گردم نما از طرف بابت
هزارت بلبل و قمری است چون من — الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ گنه را
با آب توبه و اشک ندامت

عارفان را جز خدا در دو جهان مشهود نیست — غیر اسما و صفات و ذات حق موجود نیست
اول و آخر حقیست و ظاهر و باطن حقیست — هرچه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست
ما خلقت الجن و الانس آیهٔ قرآن بخوان — بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست
گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا — سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست
چون جمیع حمد خاص ذات پاک کبریاست — اوست محمود دو عالم غیر او محمود نیست
هان بخوان از سورة النور آیت الله نور — آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست
در میان هم تهمت هستی منه بر ممکنات — زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست
کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق — حرف آیات از ظواهر بی ضرورت سود نیست

[illegible]
[illegible]

الا ای لب جاموش تو طوطی سخن آموخت — از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم دهم عشوه و نازش | هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت
تمکین تو شد باعث فریاد و فغانم | خاموشی گل ناله بمرغ چمن آموخت
الحق ز تو آموختم آیین محبت | شمعست که پروانه از و سوختن آموخت
در درسگه عشق عجب ساده برآمد | هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست | رفتن ز خود بجلوهٔ جانانم آرزوست
روی جمیل خود بنما وقت نزع روح | من مومنم ثبات بر ایمانم آرزوست
تا در هوای زلف تو بازش دهم بباد | جمعیت حواس پریشانم آرزوست
مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس | زان یار دلنواز فراوانم آرزوست
دانم ز شرم سرمه بچشمت کشیده اند | از نرگس تو غمزهٔ پنهانم آرزوست
از پیش دیده محمل جانان همی رود | با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست
حسرت به پیش آن گل خندان طرف باغ | همنغمگی بمرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا بخوردن می آن نگار شد باعث | چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلست سبزه و آب روان و روی نگار — می دو ساله خورم هر چهار شد باعث

رعایت ادب اکنون کمال بی ادبیست — که لطف یار ز بوس و کنار شد باعث

چمانه باده گلگون کشم بنغمه نی — که جلوه گل و صوت هزار شد باعث

اگر بکوی تو باز آمدم مرنج از من — دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث

ز مقامت من بیخود نمیشدم آگه — تپیدن دل امیدوار شد باعث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درد مرا کشنده است بدرمان چه احتیاج — مردن چو شد یقین بطبیبان چه احتیاج

عالم بوسعت دل فارغ نمیرسد — درویش را بملک سلیمان چه احتیاج

دست جنون ز جامه دریدن کشیده ایم — با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج

بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب — عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج

از جان گذشته اند و بجانان رسیده اند — عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج

پای دلم چو بسته زنجیر زلف تست — آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج

سر را بباد دادم و سرمایه سوختم — من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج

کی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام | شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت بریده دولت تمنا خویش را
او را باستین گریبان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم ز حسرت یار و دگر هیچ | وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ
دانی چه بود قوت دل و قوت جانم | یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ
رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش | آمد ثمنم ناز و خریدار و دگر هیچ
ساقی نبرد رنج خمارم قدح می | پر کن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ
گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست | داغم ز غم فرقت دلدار و دگر هیچ
نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر | مائیم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوهٔ یار و گلهٔ غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بلیت بامرد حسن ملیح | فیا اسفا علی قلبی الجریح
بسیف اللحظ یقتلنی و یحیی | باذن الله من قول فصیح

ففی عینیه سحر ای سحر … وفی شفتیه اعجاز المسیح
بانکر حبه ویقوم دمعی … یعارضنی بتکذیب صریح
وان کان الهوی شیئا قبیحا … فکتم الحب اقبح من قبیح
اذا امامت فی شوق وتوق … فزر یا مهجتی یوما ضریحی

من الرحمن للرحماء رحمه
کما قد جاء فی الخبر الصحیح

بشکسته دوش نور زمه من خواب صبح … وز آب تاب آن خجل است آفتاب صبح
گر زین بخ دم زند نیا یا نگارما … گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
باشد مدام کوی مغان شاهد آسمان … آندم که میکشد قدحی از شراب صبح
گیرد منفخر شود شب هجران کی چه سود … صبح فراق چون نبود در حساب صبح
دانی که زیست باید و نفس پیش بینش … سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح
جرید ز نقش هستی بسیار کسی فلک … در طشت آفتاب بشوید بآب صبح

ردیف الخاء المعجمه

دارد بکامم لعل تو با من عتاب تلخ
گشتست این شکر ز بخت بدم حساب تلخ

جوش آیدم از آن لب میگون جواب تلخ
باشد بباده نوش گوارا شراب تلخ

ای دل فرو مخور غم اشک اینقدر عبث
هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ

در دوزخ از خیال لب آتشین دوست
شیرین شود بکام دل من عذاب تلخ

جز من که خوردن دل خود قسمت منست
هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ

گر نیست هم ز فرش گل و یاسمین بود
شیرین بچشم من نشود بی تو خواب تلخ

حسرت ز ظل ساقی کوثر بریم پناه
تابد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهملة

عجب نبود که چشم یار با اغیار می آید
که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید

عزیزان گر سر سوداست نقد جان بکف دارید
که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید

چو بر حال کسی کس اندکی هم رحم میارد
مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید

خموشی نیست مهر لب که دم چون پا در سخن آید
ازین حسرت که چشم غنچه در گفتار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در پیری
جوانی بیشتر باده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خوی تو می آید
کند کاری که تیغ از دست ابروی تو می آید

بانداز یکه از میخانه بدمستان برون آیند
نگاه از نرگس مخمور جادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
وگر برگ سمن بو میکنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی میتوانم کرد
اگر در کف مرا زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرود آید
بیادم راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تیغ گوشه‌ام کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

ندانم تا چه آید بر سر حسرت کشان امشب
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

نه بهر چشم دل از دست راحت سوگند
تبرم دست مرهم بجراحت سوگند

نه ز مهر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش کن از ما بمروت سوگند

سر میرگ نوا را بنگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهیم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر بر فلک رو کشتی
پس خواری ست عزیزی بذلت سوگند

نه بدست فراغت نگشتی تا محنت
هم بمحنت قسم و هم بفراغت سوگند

دلم از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

در ته خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم به حسرت سوگند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند
آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند
زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان
کن اندک اندکی که به بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند
حاشا که آب خضر بمی در گلو کنند

از نار گل محبت نگیرند گلرخان
بخت کسی که پنجه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت
پیدا چنین که از تو سخن کو بکو کنند

تا یار سوی خویش کرا رهبری کند
در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه درآمد بمیکده
ساقی بگو که باده بجام و سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شستشو کنند

شرم آنماه حجاب آلود زارم میکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که بر من کشته عاشق چرا
که بجرم آنکه بی صبر و قرارم میکشد

او دم کشتن ازین خوشدل که دشمن میکشم
من در آن ساعت ز رشک دیگری یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز ای دل ز آه آتشین
دور از آن خورشید رو شبهای تارم میکشد

از خیال آنکه می نوشنده باشد پاکیی — آنکه لب میگون و چشم پرخمار میکشد
در شب وصلش کشید شوق هم آغوشی مرا — روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

درد هجر او بلاکم میکند حسرت بیکی
وعده وصلش دگر از انتظارم میکشد

آن صنم از آتش [illegible] — دور سینه او جان [illegible]
میبرد و روح هم روان دلم — همره آن طرفه صنم میبرد
چاک چو گل چون نرگسم پیرهن — یوسف گل پیرهنم میبرد
تا زنم از غصه سر خود بسنگ — سنگدل سیم تنم میبرد
خار الم تا چکند با دلم — گلرخ نسرین بدنم میبرد
جان بسلامت ببرد یار این — کافرم دل شکنم میبرد
کام دلم تلخ نگردد جهان — دلبر شیرین دهنم میبرد
جوهر فرد است خنک کلام — در دهن او سخنم میبرد

حسرت دیوانه بکوی بتان
منع کنم یا نکنم میبرد

عشق و حق [illegible] — در میان عاشقان [illegible]

پاس ملت وا طریقت کافریست   شیخ صنعان سبحه از زنار کرد

عاشق اول خویشتن را پاک شست   بعد از آن در بیوه دیدار کرد

چون برفتار آمد آن سرو سهی   خفتگان خاک را بیدار کرد

من چو دیدم کعبه انستم یقین   حق تجلی از در و دیوار کرد

متقی بودم شبو دم باده نوش   نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار

بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان شود نشد   دردم از وصال تو درمان شود نشد

گفتم که چون وصال میسر نمیشود   آخر دلم صبور به هجران شود نشد

گفتم که در فرقت جانان کشند بسته   زین درد کاش از تن من جان شود نشد

گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من   از کرده‌های خویش پشیمان شود نشد

فصل بهار آمد و صدگونه گل شگفت   گفتم دل ستمزده خندان شود نشد

چشمم پر آب خویش بنهادم بخاک راه   کان سرو خوشخرام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجائی ز سعی خویش

میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام کرچه خواهد بود
اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم
بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا امیدم
که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسے
بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام
چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم
میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون
ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت
که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

تا ز نسیم ز کشت می آید
چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان
کاین نفس از بهشت می آید

برسان مطرب و می و معشوق
ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دست
گویم از سرنوشت می آید

میدهم جا چو گل بفرق خودش
گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید
بی تو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

زچشم تو سحر و فسون میچکد
زلعلت می لاله گون میچکد

فراهم چو عطر گلشن میکنم
عرق از جبین تو چون میچکد

بزلفت چنان بیتو آشفته ام
که از وضع و حالم جنون میچکد

دلم چون کباب بسر آتش ست
سرشکم زسوز درون میچکد

مبارک تراخنده ای تازه گل
مرا بیتو از دیده خون میچکد

تراوش کند باطن از ظاهرت
که از کوزه آبش برون میچکد

زچشمم ازین پیش خون میچکد
دل لخت لختم کنون میچکد

من از ضبط این گریه عاجز شدم
که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن انرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند
دگر را عاشق و دیوانه کردند

یکی را شوق طوف کعبه دادند
دگر را مائل بتخانه کردند

چو شمع افروختند از روی لیلی
دل مجنون بر آن پروانه کردند

بحمد الله که بی زلف خوبان ... دل صد چاک ما را شانه کردند

نمیدانم که در میخانهٔ عشق ... ق ... کدامین باده در پیمانه کردند

که در جام شراب دست ساقی ... حریفان امتیاز اصلا نه کردند

کنشت و کعبه را گر دند آباد

دل حسرت ویرانه کردند

در کوی تو [illegible] ... خورد آمده و آمده [illegible] ببینید

از خون جگرم نقش و نگار است ببینید ... مژگان چو رگ ابر بهار است ببینید

اینک دل خون گشته به نوک مژه من ... منصور صفت بر سر دار است ببینید

در کوی چنان دلبر عاشق کش بیباک ... بسمل نه یکی بلکه هزار است ببینید

انگشت نما نیست که خود ساغر خویش است ... هم باده و هم باده گسار است ببینید

بر گرد رخ یار که چون ماه دو هفته است ... آن هاله که از مشک تتار است ببینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل

از تیغ کسی سینه فگار است ببینید

زهی صفت روی خوبت خوبتر باد ... دلم در عشق او زیر و زبر باد

لبت شیرین‌تر از شهد و شکر باد ... رخت روشن‌تر از شمس و قمر باد

تراهمواره عاشق دل خسته باد ولیکن یارانه معشوق دگر باد
خیال خال روی لاله رنگت مرا چون مردمک در چشم تر باد
بحسرت میزنم دستیکه بر سر گهی در گردنت گه در کمر باد
الهی صد دل پشیمانی من بوقت درد سر آنخاک در باد
سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب قمیص آن پسر نور بصر باد
میفشان دامن از خاک وجودم که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سرشکم حال عشقت بر رخم تحریر میسازد لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد
خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد ز موی شیشهٔ دل خامه تصویر میسازد
بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح روشن شد که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد
تهی یابد چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد
نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد
چو از مشت پر خود خانه بر دوش میدارد چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد
پی دیوانه نازک دماغ شوخی و نازش ز موج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

فشاند آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را | اسیران تر آب دم شمشیر میبازد

کشند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
ز هر برجسته مصرع خامهٔ من تیر میبازد

سرخی آن لب مسی مالیده پوشیدن چه بود | خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود
خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود | درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود
داشتی چون دست تیغ امتحان فارغ از من دریغ | آستین بر شانه دامن بر کمر چیدن چه بود
وقت آمدن عاشق دل داده را از کوی خود | سر برون از غرفه کردن در پیش دیدن چه بود
داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تارم کنی | همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود
حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار | نامهٔ شوق مرا ناخوانده پیچیدن چه بود

میکنی ز اشک حنائی ریش اهرم خضاب
خود بگو حسرت ز پیری عشق ورزیدن چه بود

۱ حسنت چو بجلوه آشنا شد | شوخی شد و ناز شد ادا شد
از روز ازل نصیب عشاق | محنت شد و درد شد بلا شد
پروانهٔ دل بشمع رویت | مائل شد و محو شد فنا شد
بیمار ترا لب چو قندت | شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو . با من	تمکین شد و شرم شد حیا شد
بر شاخ عدم همه آشیانه	عنقا شد و مهر شد وفا شد

شد کشته تیغ یار حسرت
بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چو گوید لب لعلت سخنی چند	چون غنچه تصویر نماید دهنی چند
چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم	کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند
عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبود	دادی بیکی غمزه هزیمت به تنی چند
هر جا که نشینم گل تر از مژه ریزم	آراسته ام در سر کویت چمنی چند
تنها نه دلم در خم زلف تو اسیر است	در هر شکنش بسته دل همچو منی چند
تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد	گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند
بنما قد و رخسار که افزود غم دل	در باغ ز نظارهٔ سرو و سمنی چند
در حشر شهیدان تو از خاک برآیند	چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمهٔ بلبل نکند گوش
تا کرده سماع از لب کشفی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود	مرغ نظاره چو پروانه پر سوخته بود

ازسویدا دل سودازده عاشق بیست	چشم چون خال بروی خوش او ده نقطه بود
بنگاهی دل ارباب نیاز از کف برد	شیوه ناز ندانم زکه آموخته بود
شد همان بنده رها از غم فردا که امروز	فارغ از سود و زیان دل تو ابر خفته بود

[illegible]

گل بی تو چو خار خوش نباشد ‌ ‌ ‌ دور از تو بهار خوش نباشد

بی روی چو ماه تو شب ماه ‌ ‌ ‌ همچون شب تار خوش نباشد

ابر و چمن و شراب و ساغر ‌ ‌ ‌ بی وصل نگار خوش نباشد

گر باغ و گر کنار کشت است ‌ ‌ ‌ بی دوست قرار خوش نباشد

می نال دلا که عاشقان را ‌ ‌ ‌ جز ناله زار خوش نباشد

بر آینه دل مسلمان ‌ ‌ ‌ از کینه غبار خوش نباشد

با شاهد گلعذار حسرت ‌ ‌ ‌ تمکین و وقار خوش نباشد

از زهد کناره کن چو حافظ ‌ ‌ ‌ تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام

جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد ‌ ‌ ‌ چشم از تو جدا جلا ندارد

گر دیده و گر دلست و گر جان ‌ ‌ ‌ بی مهر رخت ضیا ندارد

از شیشه تفاوت است تا دل ‌ ‌ ‌ بشکستن دل صدا ندارد

تدبیر مسیح را چه تقصیر ‌ ‌ ‌ خود درد دلم دوا ندارد

چون از نظر کسان نیفتم ‌ ‌ ‌ جانان نظرے بما ندارد

هیهات رسیدنم چه امکان — آنجا که گذر صبا ندارد
عقل است براه عشق آن پا — کوری که کف عصا ندارد
شاهنشه کشور جمال است — پروانه چو من گدا ندارد
بر زینت و زیب او مده دل — دنیا بکسی وفا ندارد
با لشکر حسن طاقت جنگ — این صبر گریز پا ندارد
بهر قتلم مجو بهانه — خون عاشق بها ندارد
وحشی دل من بکس نپیچید — دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت‌ها سگ آستانت
با غیر تو ادعا ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن مه پاره کرد — تن ز سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد
عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از یار نیست — خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد
بود در عشق تو هر یک از دل و چشمم بکار — سینه را آن چاک کرد و این گریبان پاره کرد
از عذاب جانکنی بودند اسیران قفس — مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد
طفل اشکم گفت از دل در آغوشش شود — همچو عیسی کز رسالت نطق در گهواره کرد
عکس مهر روی تو افتاده در چشم پر آب — قطره اشکم پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت میان زنّار بست | عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد
در لباس نو بنو جلوه گر تو رفته‌ام | وین تجلیهای خود را پرده رخساره کرد

زاده فکرم بجز حسرت نمیرفت از وطن
یوسفم را صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسلهٔ زلف بتانم دادند | از خدا آنچه همی خواستم آنم دادند
دل ویران شده ام وادی ایمن کردند | آتش طور درین سینه نشانم دادند
چشم گریان اثر چشمهٔ حیوان بخشید | عمر جاوید ازین اشک روانم دادند
تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ | همچو نی سینهٔ پرشور و فغانم دادند
گر بنازم بتو بیدل بچه کارست مرا | ور نمیرم بغمت بهر چه جانم دادند
مستی بیخودی و لذت و کیفیت عشق | همه از تربیت پیر مغانم دادند
داشتم زهد ریا ساغر سرشار زدم | عقل من بود بسا رطل گرانم دادند
اول از بوسهٔ آن لب دهنم بربستند | بعد از آن آگهی از راز نهانم دادند
آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق | بهر این بار گران تاب و توانم دادند
آب و تاب سخن و لطف و صفای بینش | جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صید معنی چو حزین میکنم اکنون حسرت

[illegible] نگاهش برد

که از جانب ما پیامش برد | اگر مرغ دل ره بدامش برد
بسویش برد نامه کو محرمی | نخواهم که بیگانه نامش برد
چو شاخ گلی خم شود از نسیم | دل از دست باد سلامش برد
جواب سوالش نیاید ز من | که هوش ادای کلامش برد
بنازم بآن قامت نازنین | دل خلق طرز خرامش برد
نخواهد رهائی ز بند آن اسیر | که جذب محبت بدامش برد
دل عاشقان باشد او را بکار | که یارم بصید اهتمامش برد
بده جان ز من آخر آن دلربا | بهر دست اگر صبح شامش برد

چنان ساقی ماست حسرت کشیم
که هر کس نصیبی ز جامش برد

گرچه گل آب و رنگ بو دارد | پیش گلروی من چه رو دارد
صد سر عشق زلف یار بسر | شیشهٔ دل هزار مو دارد
نیست محرم زبان و گوش اینجا | چشم با چشم گفتگو دارد
خوش زبانیکه [illegible] نامش | خرم آندل که یاد او دارد

نیست عاشق اسیر دام هوست ... از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر ... مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال نه حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد ... لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
عمر و قهر و غضب و لطف ز دلدار یکیست ... فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز ... تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیابی کز تو ... راه تا دوست بیک گام چه معنی دارد
تیغش سر تسلیم نیاورده فرو ... جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روز بیم از گردش چشم یارست ... گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درسگه عشق بجز خاموشی ... بحث معنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر ... انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن بر هش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پرست از گل و سرو و سمن عظیم آباد ... غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند اقامت و حور — که هست گلشن پر حور و رزق عظیم آباد

ز بسکه گلبدنان جمع گشته‌اند درو — شده‌ست شاهد گل پیرهن عظیم آباد

ز آب گنگ که چون شیر در حلاوت هاست — کند حکایت شهر لبن عظیم آباد

بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود — گرفته‌اند غریبان وطن عظیم آباد

نشان دهد فلک نو ز قطرهای بلند — ز زیر گنبد چرخ کهن عظیم آباد

فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر — برب کعبه که هست انجمن عظیم آباد

درین چمن همه سو بلبلان نوا سنجند — تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد

زمین او است ز خاک وجود حق طلبان — بود بشوق خدا نعره زن عظیم آباد

بآبیاری لطف خدا مصئون بادا — ز تند باد فساد و فتن عظیم آباد

چرا سخن نسرایم بمدح او حسرت — که هست مولد و منشای من عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چندانکه هست آن شکرین دهان لذیذ — شفتالوی جهان نبود آنچنان لذیذ

ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود — گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ

تیری بیا بکام جگر خستگان بکن — ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب بیمکم ز ذوق چو نام تو می برم / از بسکه هست نام خوشت بر زبان لذیذ

منت بجان ماست اگر زخم میزنی / کز دست نازنین تو باشد سنان لذیذ

ایراز خوان عشق نصیبی نداده اند / کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

حسرت چنانکه تلخی گل با شکر خوش است / دشنام شد از آن لب شکرفشان لذیذ

ردیف الراء

ای هر ادر سینه از پیکان تو جانی دگر / جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر

ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو / این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر

تا بروی پنجه هست زلف چو شب افگنده / هر زمان در کفر می افتد مسلمانی دگر

هر چه باشد در جهان غیر از تو آنرا منکرند / کافران عشق تو دارند ایمانی دگر

محبت عاشق کش ما تا بریزد خون ما / درد بیدرمان ما را نیست درمانی دگر

از نگاه لطف چون سوی سیم نمی بینی گهی / بعد ازین بینی هر او در کوی جانانی دگر

یاد گذشت چه می سنجی تو اشک چشم من / آن زکان دگر و این هست از کانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچو فرد / در گمان مانشد پیدا غزلخوانی دگر

ملـ… دزین زمین اولا غزل امیر خسرو علیه الرحمه بعد ازان غزل شاه… فرد … بهلوار روی … هست …

ای دل ز جا مرو که بمحفل نشست یار | وی دیده کن نظاره که مقابل نشست یار

خون ریختن ز دیده و دل رایگان نرفت | آمد ز راه دیده و در دل نشست یار

از گریه خانه ام همه جا نم کشیده بود | گل کرد فیض عشق که در گل نشست یار

حق وفا شناخت که شد همنشین بمن | گفتن نمی توان که بباطل نشست یار

باشد ز عشق عاشق و معشوق را خبر | گشتم غریق بحر و بساحل نشست یار

ای جان برآ ز تن که شوی همسفر بدوست | وی اشک بر جهی که بمحمل نشست یار

حسرت خبر نداشت چو شغلی بغیر از این

[illegible] بخون [illegible] دل [illegible] نشست یار

شد گر ز حسرت سفید ای پیر کنعان غم مخور | بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور

صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر | چند روزت گرد زنگ افتد ز زندان غم مخور

یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر | گر بچاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور

حق همی گوید که با یک عسر باشد دو یسر | زلیخا را ز عسر ای مه وسلطان غم مخور

لطف و قهر دوست پیش عاشق صادق یکیست | باشد اندر قهر پیدا لطف پنهان غم مخور

چون شب یارت بود اندیشه اغیار چیست | نفس را قربان بر و زکید شیطان غم مخور

آنکه جانت داد او نانت میدهد اما سبب | نحن نرزق خوان ز قرآن و زپی نان غم مخور

سیفبر تا جودی مقصود عشقت همچو نوح | کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور

عاقبت حسرت شود از وصل جانان کامیاب
وین شب هجران سد روزی به پایان غم مخور

خوشتر انداز همه گر اعضای یار | نور ریزد انست سرتا پای یار
شد بلای جان برای عاشقان | بلکه بالاتر از آن بالای یار
مردم واز دل هوای او نرفت | شد سرم خاک و نشد سودای یار
خال و خط گو بر رخ دلبر مباش | ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از کحلة العین آمدم | رفردان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات و شفا | مستفید ابرو و لبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو | سروبستان با قد رعنای یار
کی کند با حور و غلمان التفات | هر که باشد واله و شیدای یار
گر کشد ور جان ببخشد بنده را | راضیم در هرچه باشد رای یار
جمله مشتاقان گر ملامت کنند | کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق و انجذاب خاطرم | نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش لرزم و سوزم چو شمع | سخت تا تیر سم ز استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس — کوه و صحرا پر شد از غوغای یار

عشق در معشوق و عاشق دائر است — یار را نبود جز این پروای یار

[illegible]

دل پر از صد شوق و خالی جای یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود برفروز — وز نور باده جام زراندود برفروز

یاقوت آتشین ز می و خال مشکبو — در بزم عیش مجمره عود برفروز

باهم بکن آب و آتش از اعجاز حسن جمع — یعنی ز می رخ عرق آلود برفروز

دود چراغ مدرسه بیرون کن از سرم — ساغر بیار و آتش بی دود برفروز

درمانده ام به تیره شب وادی طلب — شمع بره منزل مقصود برفروز

آرد بهار تا گل عنبر خلیلی دل — از داغ عشق آتش نمرود برفروز

[illegible]

[illegible]

نگه تیغ ادا آن سینه امروز — ندانم تا چه آید بر سر امروز

که زد در مغز جانم نشتر امروز — که خون میجوشد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویش بگشاد — که با باد است بوی عنبر امروز

کسی خواهد از دو زلفم یارب درآید — که وا مانده است چشمم بر در امروز

یقین بیدار کنه تا شب مرده باشم — بیا بالینم ای آشفته گر امروز

ز درد دوری حالم خراب است — بیا بنشین و حالم بنگر امروز

ببین کز سر گذشته است آب چشمم — چنین گریم از سر من مگذر امروز

ز در دشمن چه پیغامی رسید یاران — ز روز دیگر است افزونتر امروز

ق

بحشر وعده دیدار دادی — پی تسکین جان مضطر امروز

ولی عاشق که از بیتابی شوق — سر دیدار دارد در سر امروز

شکیبائی بود تا روز محشر — کند از ناله برپا محشر امروز

مرا فرد العصیان در نگیرد — که دارم حسن ظن با داور امروز

مکی کز درویش شب بخفتم — بحمدالله که دارم در بر امروز

غم فرو اندازد باده نوشی — که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند

بکام دل جمال دلبر امروز

دیده و دل منزل یار است و هم جم هنوز — جوش می در هر رگ و پی هست و مخمور هنوز

شور عاشق کم نگردد از درازی زمان
میزند نقش انا الحق خون منصورم هنوز

تا حریم کعبهٔ وصلش ندانم کی رسم
صد بیابان طلب طی کرده و دورم هنوز

گفت سازم چارهٔ بیمار عشق خود بلطف
عمرها رفت و باین امید رنجورم هنوز

طور سینا سینهٔ من شد ز نار عشق تو
سوختم اما بلند است آتش طورم هنوز

بال پروازم گشاد و رشته بر پایم ببست
چون ننالم اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز
خانه شد تاراج و مهمانی هنوز

لشکر مور خطت شد زیب حسن
ملک خوبی را سلیمانی هنوز

از در جنگ آمدی خنجر بدست
بر سر صلح آ که جانانی هنوز

آه خون صد مسلمان ریختی
میزنی دم از مسلمانی هنوز

یار هر کس میشوی از سادگی
دوست از دشمن نمیدانی هنوز

قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش
مشتری در فکر ارزانی هنوز

پیری حسرت رسید سالها دیوانه‌ام
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز | از دیده ام ای غبار برخیز
تا خرمن هستیم نسوزی | ای برق جمال یار برخیز
از ضبط فغان غمم فزون شد | ای ناله نمکبار برخیز
باشد که دلم شود سبکبار | ای دیده اشکبار برخیز
افراخته سر به زینت سرو | ای باغ من و بهار برخیز
کن سبزه و گل بناز پامال | ای نوخط گلعذار برخیز
یا معترف گناه میباش | ق | یا از سر اختیار برخیز
چون مرده بجان بدست غسال | خود از سر جمله کار برخیز
داری سر عشق و مستی ای دل | ز اندیشه ننگ و عار برخیز
ای نرگس یار خواب تا چند | ای فتنه روزگار برخیز
از صحبت غنچه روزه گل | نادیده جفای خار برخیز
این باغ کهن پرست از خار | برخیز ز خارزار برخیز
ز اهل قبور گیر عبرت | گریان ز سر مزار برخیز
لب تر مکن از شراب دنیا | اندیشه کن از خمار برخیز
آن جا که یکی نگفت بنشین | حسرت منشم و هزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز | خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز
لب بشکر خنده واکن بر لف را بکشا نیاز | هم نمکدان هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز
گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن | شورش میخانه در حلقهٔ اوراد ریز
گر چو من ذوق گرفتاریست در مرغ چمن | گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز
بگذران از فرق آب تیغ ای بالابلند | قصهٔ عمر کوته یکباره از بنیاد ریز
دفتر دانائیم زان دست رنگین پاره کن | نیمه در آب افگن نیمه بر باد ریز

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهمله

هر لحظه نگوییم که از ما صنما پرس | گاهی بنگاهی ز دل خسته ما پرس
بر بو تو بسی عمر ز خود رو یم ای گل | باور نکنی گر سخنم را ز صبا پرس
دائم بهوای رخت آشفته دماغیم | از زلف خود احوال پریشانی ما پرس
تا کی باد ابر سر اغیار نهی پا | ... چشم بر اهم ز سر بیسر و پا پرس
تا چند ز ندیان لب بوسه ... هم | یکبار ... ز سر ... نوا پرس
شکرانه این حسن خدا داد که داری | ای خسرو خوبان ... گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش ندانی — شیرینی لعلت ز لب بوسه ربا پرس

تا چند ز ما فارغ و آزاد نشینی — یکبار هلا از اسیران وفا پرس

حسرت چو نداری خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس — عشق ورزیدم کمال اینست و بس

من چگویم وصف روی روشنت — آفتاب بی زوال اینست و بس

یار آمد از در دل بی حجاب — رفت جان از تن وصال اینست و بس

کرد بلبل ناله و پروانه سوخت — آن همین قالست حال اینست و بس

وصل او کی در خور همچون منی است — خود تمنای محال اینست و بس

آن شه خوبان نماید روی خود — ما گدایان را سوال اینست و بس

تیغ راندی بر گلوی خشک من — جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه ملال اینست و بس

ردیف الشین

ز مرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش — علاج او بود لعل نمکپاشش سخنگویش

دل رحم کرده من شد اسیر حلقهٔ مویش
غزال چشم او را در کمند آورد گیسویش

مدد از صندل خود در دسر هجر خدا ما را
برو تا صبح که من بو کرده‌ام زلف سمنبویش

کنون از خواب بیهوشی نمیگردم کجی بیدار
مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم جادویش

ببخشد دیدهٔ گریان ما را توتیا نوری
برای همنشین در چشم ما خاک سر کویش

بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب
نمیترسد دل بیباک من از شعلهٔ خویش

مرا از پرسش روز قیامت ترس باکی نیست
که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش

پی نظاره سر لب جو دیده بگشایم
که دارم در دل خود آرزوی روی دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچهٔ خاطر
تماشا کرده‌ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشهٔ می در سرور باش
فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش

گر عاشقی ز بادهٔ غم در سرور باش
از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش

ای دل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه
گر بر تو کوه درد بیفتد صبور باش

ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم
چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش

زاهد بخور شراب و غم آخرت مخور
امیدوار فضل خدای غفور باش

بیرون منه ز شوخی ازین هر دو جا قدم
دائم درون دیده و دل همچو نور باش

ای چند شمع محفل اغیار بوده	یکشب فروغ خانه ام ای رشک حور باش
چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست	بینائیش چه فایده گویید کور باش
اکنون نماند آن دل وحشی بسینه ام	عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفکن و خرقه پاره کن
جسرت بپوش خامهٔ تزویر عور باش

هر چه خواهد ز تو جانان بدهش	دل دهش دین دهش ایمان دهش
صبر و هوش و خرد و تاب و توان	عاشق بیسر و سامان بدهش
در ره عشق مترس از مردن	یار اگر جان طلبد جان بدهش
سر بریدن اگرت فرماید	سر تسلیم بفرمان بدهش

آن او باش سراپا حسد
آن تو آنچه بود آن بدهش

بر آن سرم که نهم سر بر آستانهٔ خویش	بهرزه پا نگذارم برون ز خانهٔ خویش
رها ز آفت دام فریب مردم شد	نشست هر که چو عنقا در آشیانهٔ خویش
اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر	چه سود چون نتوان یافت از زمانهٔ خویش
گرفته سبحه بکف شیخ شهر میخواهد	ترا بحیله کشیدن بدام و دانهٔ خویش

نگویم آنکه بیجا نیم ز اختلاط کسان
ولیک عاجزم از نفس بهانهٔ خویش

ملولم از خود و از شعر خود کجا ساقی
که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش

ز جام می بنهد مهر خامشی بدهن
که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش

تر آمدم ز فسونهای عقل کو مطرب
که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهمله

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص
عشقست باده که کند زو ایاغ رقص

از قید عقل و دام تعلق برآمده
در کوچه مست عشق کند با فراغ رقص

عاشق بدوست سهل دهد جان که میکند
پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص

لرزیدن قدش ز نسیم آیدم بیاد
شاخ گل از صبا چو نماید بباغ رقص

حسرت بذوق جلوهٔ رنگین آن نگار
طاؤس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمه

از توام یکنظر ای رشک پری بود غرض
وز خودم بیخودی و بیخبری بود غرض

در خور دیده و دل نیست اگر عکس رخت / پس نظر با چه ز آیینه گری بود غرض

گر در بزم تو ام پیش رقیبان رسوا / اشک غماز مرا پرده دری بود غرض

مقصدم بود گدای سر کویت بودن / نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض

مردم و از تو نکردم طلب بوس و کنار / عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض

نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم / بوی زلفت ز نسیم سحری بود غرض

بود از زلف تو مقصود سیه روزی من / وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض

از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من / مگر از نخل وفا بی ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لائق دیدن حسرت / زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار تو شد آشکار خط / بیرون ز جنت آمده طاوس وار خط

در روی تو که باغ من است و بهار من / گردست همچو سبزه بگلشن بهار خط

آری کجاست آتش بی دود در جهان / نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط

جمع اند هندوان که پرستند آفتاب / یا هست گرد عارض او مشکبار خط

آیات رحمت است خط مصحف رخت / ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هالهٔ حسن ماه فزون میشود نکم ... مخسن تو را چه کم کند ای گلعذار خط
یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب ... حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دلستان چه حظ ... بی شاهد و شراب ز عمر روان چه حظ
خفاش را چه فائده از نور آفتاب ... زاهد ترا ز جام مے ارغوان چه حظ
دور از تو جان چه قالب بیجان بکار نیست ... ایجان جان اگر تو نباشی ز جان چه حظ
پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت ... از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ
شکرفشان بود لب لعلت ولی مرا ... جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ
گفتم که هست لعل لبت آب زندگی ... گفتا ترا که خضر نه خود ازان چه حظ

حسرت ز دوست کام دل خنا جان نخواه
عشاق از کام دل خط جان چه حظ

[illegible]

[illegible] ... [illegible]
گشتا از سوز غم هجران تن و جانم گداخت ... صرف اشک چشم شد هم جسم هم جانم چو شمع
چون چراغ گور در ویرانه سوزم چه سود ... سوختند کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاه میسوزم بمسجد گاه میسوزم بدیر — خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر بسر آورد از زبان دل ادا — شد عیان در جمع پیدا از نهانم چو شمع

امتحانم کن که در عشق توام ثابت قدم — گر ته تیغم سر بری استاده میمانم چو شمع

حسرت آب بده دست از دامنم یکدم جدا

تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمه

ایکه هستی زغم عاشق شیدا فارغ — تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنهٔ تیغ تو از آب خضر مستغنی — دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بستهٔ زلف تو از طرهٔ شمشاد آزاد — خستهٔ چشم تو از نرگس شهلا فارغ

ای خوش آنوقت که در بسته بروی اغیار — من و تو هر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاه تو بدل میکده ها — چشم مست تو مرا کرد ز صهبا فارغ

هوس وصل تو هم در دل دیوانه نماند — کرد عشق توام از درد تمنا فارغ

غم دنیا نخوری زحمت عقبی نبری — دل درویش بود حسرت از اینها فارغ

ردیف الفا

داری بتا در انجمن بنشسته از ما یکطرف — شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یکطرف

از نغمه جسنت خجل ز رخ آن واعظ مستعجل — داود یوسف یکطرف خنجر و سپری یکطرف
دین و دل و صبر و خرد از ما بغارت میبرد — رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف
از دل فتادم در بلا و ز دیده تا دیدم جمال — آتش علم زد یکطرف خورشید دریا یکطرف
معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لازم — بسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف
امشب بت سرمست من کردست کار محتسب — بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت ز خوبان جهان دانم که احسان دیدن
اینقوم باهم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف — ای خوش آن ساعت که آید از درم ساغر بکف
هست عشق بلبل و پروانه از زردوستی — شمع دارد تاج زرین بر سر و گل زر بکف
چون زلیخا بوالهوس هم میخرد یوسف بزر — عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف
میکنم چاک از غمش جیب و گریبان دم بدم — این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف
همدم آرا فسون من گرفتن میتوان آن دعی بدست — چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف
خواهش تو بسر هوا رحال عشق بود — یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف
جستجوی آن در نایاب از سودای غم — میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف
دست من تا دور ماند از تار زلف تو — هر خط دستم چو سوزن میزند نشتر بکف

داده ام شیرازهٔ جمعیت خاطر ز دست	کو بکو میگردم اجزای دل ابتر بکف
همچو آن سائل که گیرد دست طفل از پیش	میکنم دریوزه دیدارش دل مضطر بکف

در سرم حسرت هوای الف دلدار است بس
کو دماغ آنکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف	بهر استقبال خیزم سر بکف
ریخت می بر خاک و عاشق را نداد	مست نازست آن بت ساغر بکف
ابروی خمدار او خنجر بدست	غمزهٔ خونریز او نشتر بکف
شانه سان کردیم دل را چاک چاک	تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف
جا دهندت گلرخان چون گل بسر	بایدت ای خواجه مشتی زر بکف
پیر نابالغ بود بر زر حریص	طفل خواهد تا کشد اخگر بکف
تا بروز حشر نگذارم ز دست	دامن وصل تو افتد گر بکف
چشم من خالی نمیماند ز اشک	این صدف دایم بود گوهر بکف
حسرت از کوی تو گریان بازگشت	با لب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق	من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

ناله ما بدل سخت تو جا خواهد کرد
یا اگر نی اثر انیم اثری دارد عشق

همچو شبنم بسوی خورشید کنم پرواز
گرچه بی بال و پرم بال و پری دارد عشق

گرچه اشک از نظر خلق فتادم چه زیان
سود من این بس که بجانم نظری دارد عشق

میکشد عاشق و جان دگرش میبخشد
بروالعجل که طور دگرے دارد عشق

غم تاریکی شبها مخور ای عاشق مست
باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق

میدهد بوی جنون خاک مزار حسرت
میتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصیدة عربیة یائیة فی جواب القصیدة البهیة البهائیة اثبتها ههنا نظرا الی ترتیب الدیوان الفارسی

[illegible]

ان قتل الحب عدوانا
الضلال فربما یهدیک

یا منی القلب لا اخا بتلی
غیر ان الفؤاد یطمع فیک

اضحک الله فاک من طرب
لا ابالی هموم مشتاقیک

فی الهوی طالما بکیت دما
انت ما قلت قط ما یبکیک

قطع الهجر والهوی کبدی
صل محبا بروحه یفدیک

صادني شادن وفي قلبي … حبه ساكن بغير شريك
نقطة الخال فوق مبسمه … كسواد يزين عين الديك
أريني بانة كقامته … ان تكن يا حمام في واديك
يا لقد كأنه غصن … من نسيم الصبا له تحريك
جاء بعد البعاد معتذرا … قال يا مستهام ما يرضيك
قلت لقياك نور ناظري … وعناق وقبلة في فيك
قال قم واعتنق وخذ ياسن … كان رقيبنا فصار مليك
قمت عانقته أقبله … قال ذرني فقلت لا وأبيك
قال لي يا مقل لا تكثر … أوما كان واحد يكفيك
سقم جفنيك قلت أمرضني … قال صبرا امرا اشفي تشفيك
وابتغي قهوة مشعشعة … نقضت عهد زاهد نسيك
قال اشرب فانه ماء … ان تكن ميتا عسى يحييك
نير لامع بلا ريب … جوهر مائع بلا تشكيك
قال ان الاله غفار … وادار الكؤوس من هاتيك
أخذ الكاس في يد بيضا … فسقاني وقال لي يهنيك

یا شیخ تقی و نقشی حیّ — نظام الفجر شمس صاحب البدیک

اذکر الله یا سید شیخ

ذکر سعدی و خذ بایعینک

افتاد ز پا خانهٔ ویران من از اشک — ننشست دمی آتش سوزان من از اشک

از بسکه مرا خون دل از دیده فرو ریخت — شد پر گل تر کلبهٔ احزان من از اشک

این طفل من افسوس عجب پرده در آمد — شد فاش بمردم غم پنهان من از اشک

چشمم که گهی خون و گهی اشک فشاند — پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک

با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران — گردید سیه تر شب هجران من از اشک

هست این دل خون گشته گلستان من از داغ — وین دیدهٔ تر ابر بهاران من از اشک

هر دم رسدش آب ز دریای محبت — خالی نشود دیدهٔ گریان من از اشک

بر گریهٔ سرشار من آخر دل او سوخت — شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک

شب بست حنا بسته او بود بیادم — آلوده بخون پنجهٔ مژگان من از اشک

حسرت سخنم گریه بیارد چه توان کرد — آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

گشت یارا تا لب او از خط فیروزه رنگ — شد میان گلرخان او ملقب فیروزه رنگ

توبه بر دست سبو کردم چو از زهد ریا
سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ

صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی
شیشهٔ می را شکست او و من سر او را بسنگ

تا بچهرت رنگی برد از نو گرفتاری دلی
سر و آزادیکه دارم جامه پوشد رنگ رنگ

رشکم آید از قباکان سرو سیم اندام را
میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ

چشم او از پنجهٔ گیرای مژگان دارد
در شکار طایر دل هست باز تیز چنگ

کی چو مستوران تواند با سلامت زیستن
هر که دارد چون من شیدا آشنای شوخ و شنگ

جان طلب کردی ز من گفتم که اینک تیغ و سر
چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفای علیل
هل لنا منک رخصة التقبیل

سائل بوسه را دهد دشنام
دهن تنگ اوست بسکه بخیل

ره سوی آن دهن نبرد کسی
تا نشد خضر خط سبز دلیل

گر جفا بینم از تو بد نبرم
کل شیء من الجمیل جمیل

پاره کردی دلم به تیغ و هنوز
کل جزء الیک منه تمیل

دور از کحل خاک کوی توام
آب از دیده میرود و سبیل

یار من بس خدا بعشق بتان
انه خیر ناصر و وکیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کامل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل — بگل داغ بتان چیدن چه حاصل
بتیغش طپیدن چیست ای دل — سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل
نه آخر در دل من می نشینی — مرا در خون نشانیدن چه حاصل
چو خونم ریختی ای ناخدا ترس — کف افسوس مالیدن چه حاصل
گرفتم شاد باشی از رقیبان — ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل
چو شبنم گریه کن بر هستی خویش — دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

منال ای دل زغم در بند کاکل — تحمل کن تحمل کن تحمل
مگو حرفی که رنجد خاطر یار — تأمل کن تأمل کن تأمل
چو ابراهیم اگر افتی بآتش — توکل کن توکل کن توکل
ق شه حسنی بتخت خوبی و ناز — تجمل کن تجمل کن تجمل
اگر داری سر عاشق نوازی — تنزل کن تنزل کن تنزل

وگر عاشق کشی افتد پسندت
تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت با حمد
توسل کن توسل کن توسل

تا غنچهٔ نگاه تو شد آشنای دل
جز التفات تو نبود مدعای دل

دیدم به آب دیدهٔ خود پارهای دل
اینست سرگذشت من ماجرای دل

کی در حریم کعبهٔ وصل تو میرسید
نور رخت اگر نشدی رهنمای دل

سررشتهٔ درستی دل در شکستگیست
باور ز عشق ساخته کردم دوای دل

زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم
دام بلاست بار الها برای دل

دل راه زهد و عفت و تقوی گرفته بود
ناز و ادا و غمزهٔ تو شد بلای دل

گل را چه باک بلبل اگر شد ازه هلاک
در شهر گلرخان که دهد خونبهای دل

مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری
نا ید چو شیشه وقت شکستن صدای دل

حسرت رسید دل ز من پیش یار رفت
رو پس نکرد گرچه دویدم قفای دل

ردیف المیم

همیشه خواهم که ترک عشق گیرم
ز دست دل ولیکن ناگزیرم

پی قتلم اگر شمشیر گیرے
نگیرم دست تو هرگز نگیرم

کنم جان و دل خود را فدایت | تو گر از فضل کمی هستت چه بیم
مرا خود آرزوی جان تن نیست | که در پای تو ای قاتل بمیرم
نگر چشم بیمار تو گردم | که بر دل زد بنوک غمزه تیرم
ز دست تو اگر باشد هلاهل | بود ای نازنین چون شهد و شیرم
نگردی ای شکار افگن مرا صید | من لاغر بچشم تو حقیرم
چه حاجت بند بر پایم نهادن | که من در بند عشق تو اسیرم
بسی شرمنده گردد مهر تابان | اگر بیند رخ ماه منیرم
غریب و عاشق و شوریده حالم | خراب و خسته مسکین و فقیرم

بظاهر ذره ام حسرت ولیکن | بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم | چون بیایم پیش تو میرانیم
از سر دنیا و دین برخواستم | تا اگر پهلوی خود بنشانیم
چون صدف از بسکه سودم سر بدر | استخوانی ماند از پیشانیم
بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل | غیرت بهزاد و رشک مانیم
در تماشای سراپای توام | منکه چون آئینه در حیرانیم
بیتوام ویران و آبادم بتو | ای ز تو آبادی و ویرانیم

گر بقول شیخ گویم ترک عشق | کودکان خندند بر نادانیم
رخصتم ده تا بدم گرد سرت | ایکه بهر تست سرگردانیم
زاب چشم و آتش دل همچو شمع | آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی
من چه گویم خود نکو میدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم | از گلی در سینه پنهان خار خاری داشتم
زین نهان دارم دلی از درد عشقی یادگار | پیش ازین آن درد از دل یادگاری داشتم
اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا | ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم
بر فرازم گریه ابر بیمروت را چه بود | اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم
شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن | ای خوش آن ساعت که درد انتظاری داشتم
شد چراغ من ازان روشن که با سوز جگر | شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل
سر بزانو گریه بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدم | شمس را بر سر قمر دیدم
دیدم از جان لب تو شیرین تر | این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نکنم | که بغم شادی دگر دیدم
سوختند مژگان ز اشک گرم مرا | قطره آب ز آتشی دیدم
نوک مژگان شوخ چشمان است | رگ جان را که نیشتر دیدم
سینه داغدار عشاق است | تیغ او را اگر سپر دیدم
من مفلس بدولت چشم | دامن خود پر از گهر دیدم
تا مرا عشق بیشتر گردید | غم و اندوه بیشتر دیدم
دگر از خود ندیدش آگاه | هر کرا از تو با خبر دیدم
نبرم نام دوستی دیگر | بسکه از دوستان خطر دیدم
کم از کوه غم شکستلین بود | آنچه زان یار خوش کمر دیدم

دوش در کوی یار حسرت را
با لب خشک و چشم تر دیدم

دولت چو بود نصیبی رنجور چرا باشم | چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم
چون گل ابرین با من نزدیک ترست از من | با اینهمه نزدیکی من دور چرا باشم
یا او نکنم خانان منظور تو ام پنهان | منظور اگر باشم مهجور چرا باشم
من بند قدح نوشم از شوق تو دو جام | در حلقه سرستان مستور چرا باشم

لافاعل الا هو بسن کیست تهی بد گو — مختار چرا باشم مجبور چرا باشم

گفتی که بگو چونی از بهر چه محزونی — از بهر تو غمخوارم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت — از غیر تو آزادم با حور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم — چو چشم مست او از جام خود از خویشتن مستم

دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دایم — دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم

تجلی دیدهٔ یارم چو کوه طور در رقصم — سر شوریدهٔ منصورم از دار و رسن مستم

ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم — هم از ناقوس بتخانه چه کفر برهمن مستم

ندانم تا چه مستی بود با جام غم عشقت — که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم

چه سرمست محبت را نصیحت سود ننماید — نمی فهمم چه میگوئی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق تو نوشید مگر حسرت — سخن مستانه میگوئی ازین طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم — عفو ترا زیان چه بود دگر گنه کنم

یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید — هر چند نامهٔ عمل خود سیه کنم

بعد از نظارهٔ رخ عالم فروز تو — ظلمست اگر نگاه بخورشید و مه کنم

یکره مرا بسر بره خود دو چار کن
تا نقد جان نثار بران سر بره کنم

باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش
دریوزه نگاهی ازان بادشه کنم

چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه
باری بدیده سرمه ز گرد سپه کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی ز خود
تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مرا دنیا و دین هم
به عشق یار آنهم رفت و این هم

بخاکش بر امید بوسهٔ پا
نهادم بینی و سودم جبین هم

به پیش آن لب شیرین تر از جان
شکر شرمنده باشد انگبین هم

براهش آسمان سرگشته چون گوی
غریق بحر عشق او زمین هم

نمودی رو دلم از مهر بردی
نهفتی رخ کمر بستی بکین هم

بدلها میزند دست تو ناخن
اگر باشد نهان در آستین هم

غلط گفتم که زلف تست عنبر
خطا باشد که گویم مشک چین هم

دل محنت قرین بردی زهی لطف
سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته دارد با غم دین
غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گهر ساختیم — صدف بهر او چشم تر ساختیم
سپر تیغ او را ز سر ساختیم — هدف تیر او را جگر ساختیم
چو شبنم سرم میل خورشید داشت — ز افتادگی بال و پر ساختیم
میندیش نالیم اگر چون جرس — که ما ناله را بی اثر ساختیم
نهادیم پا در طریق وفا — جفای تو زاد سفر ساختیم
اگر زهر در کام ما ریختند — به شکرت دهان پر شکر ساختیم
ز تیغ حوادث دلم را چه غم — که داغ غمت را سپر ساختیم
جنون تا دهد از تو ما را خبر — خرد را ز خود بیخبر ساختیم
هنر مایهٔ عجب و پندار بود — تهی خویش را از هنر ساختیم
چو عشق تو در سینه آتش فروخت — مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غم چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم را ز نور است صنم — گر خدا در تو ظهور است صنم
هست اگر کعبه و گر بتکده — بی تو دلم را چه حضور است صنم
طالب دیدار تو دانند قصور — آرزوی جنت و حور است صنم

گر بنمائی رخ پر نور خود — تا ز نو جلوه طور الصنم
سهل بود پاسخ منکر نکیر — روی تو بینیم چو بگور الصنم
طاعت او موجب بعد از خدا — هر که شد از قرب تو دور الصنم
صحبت تو مایه عیش ابد — روی خوشت وجه سرور الصنم
باده عشق تو خوریم بیحجاب — زانکه شراب است طهور الصنم

حسرت دل خسته شفیع آورد
روی ترا روز نشور الصنم

گر سر و برگی درین بستان رسیده داشتم — چشم پر خون زیر پایت چون حنا سیده داشتم
می نهادم همچو نی لب بر لب جانبخش تو — گر سخن ببریده پا ساز و نوا سیده داشتم
تا حریم کعبه وصلت رسیدن مشکل است — دست و پائی میزدم گر دست و پا سیده داشتم
شانه سان در زلف تو دست تمنا میزدم — با دل صد چاک اگر بخت رسا سیده داشتم

آنکه میدارد ز من حسرت جفا خود دریغ
ساده لوحی بین که زو چشم وفا سیده داشتم

بسمل تیغی شویم تن به طپیدن دهیم — تیز نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم
تا بکسی ننگرد روی ترا دیده باز — چشم نظرباز را رخصت دیدن دهیم

اوفتاد اندر زمین زلزله روز حشر — گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم
غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت — ناصح مکار را کف بریدن دهیم
تا سر کوی ترا صحن گلستان کند — اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم
مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش — تا لب بام تو بال پریدن دهیم
در رگ جان هست ماده شور و شر — نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم
همچو دعای سحر تا حد عرش برین — آه شب تار را تار رسیدن دهیم
نغمه جانبخش نی زنده کند مرده را — صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم
نکته عشق جوان میرود دم بر زبان — این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم
گفتمش ای دلربا سیب ذقن وا نما — گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم
مائده درد و دوست نعمت الوان ماست — گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم
سینه پر داغ ما مزرع امیدهاست — آهوی چشم ترا سر بچریدن دهیم
تا بقیام و قعود سر بنهم در سجود — همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم
جام ظهوری پرست از می پر زور عشق — حسرت دلخسته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب گشا بیماری ما را دوا کن — قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

بحمدالله که پر شد از هوایت — حباب آسا سر سودائی من
کجا پیر مغان و بادهٔ ناب — که شوید دفتر دانائی من
چو روی خود ز چشم من نهفتی — چکار آید دگر بینائی من
بتن خاک سر کوی تو باشد — لباس اطلس و دارائی من

نیفتد گر قبول یار حسرت
چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سپاهی از خون — خنده زد گفت بسد مرد دلشاهی از خون
منکر محضش شد از قتل من و دامن او — محضری بود که میداد گواهی از خون
زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او — کاش رنگین شود آن پنجه الهی از خون
شهره ام در غم تو سو قلم نقاش ست — میکشند نقش عجب بر رخ کاهی از خون
خون من ریخته بر ناصیه ام کرد رقم — آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون
از که آموختی این شیوه در اسلام بگو — خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

نرگسش چندان بخون طپید که من — نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد — طفل اشکم به سر دویده که من
گفتم از من که بستاند جان — خنجر نازش برکشیده که من
گفت دل مرده را که زنده کند — از لب آن صنم شنیده که من
که شدی سوی یار نامه برم — مرغ روح از تنی پریده که من
گفتم آرنده پیامش کیست — دل به پهلوی من طپیده که من
که خبر از سبا دهد گفتم — هدهد خوش خبر رسیده که من
گفت حسن مرا زلیخا کیست — جامه یوسف چو گل دریده که من
کی تواند ترا شناخت که تو — خویشتن را کسی که دیده که من
بوی جنت که آورد گفتم — بادی از کوی او وزیده که من

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت زتن رمیده که من

یار ما را در حضور خویشتن — خواند بی عقل و شعور خویشتن
میبرد دل را نهان و آشکار — در بطون و در ظهور خویشتن
دید خود را مدعی در حضرتش — دست رد خورد از غرور خویشتن
کی روا دارد وجود غیر را — یار با طبع غیور خویشتن

ایکه دردم فزون کنی هردم / آخر این درد را دوا برسان

ای لب لعل تو مسیح زمان / بمریض غمت شفا برسان

رسد آنماه دربرت حسرت

اینچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من / زانجمله ترا گزیده ام من

درد تو بنقد دین و دنیا / ایجان جهان خریده ام من

تا دامن وحشتم نگیرد / از سایه خود رمیده ام من

بیفائده آمدم درین باغ / جز داغ گلی نچیده ام من

پیراهن عقل خویشتن را / از دست جنون دریده ام من

تریاق وصال کن بکامم / زهر هجران چشیده ام من

از حسرت تیغ آبدارش / همچون بسمل تپیده ام من

لطف عجبیست در اسیری / از دام عبث پریده ام من

زتیغم که نگشت خنجر او / از خود سر خود بریده ام من

زخمی زخمی بحال زارم / کز هجر بجان رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

با یاد خوش آرمیده ام من

خوش آیدم بگوشه صحرا گریستن | دور از تو جان جان تن تنها گریستن

بادا نصیب عاشق شیدا گریستن | جانان چکار چشم ترا با گریستن

چشمت اگر بگریه نشد آشنا چه عیب | نبود روا به نرگس شهلا گریستن

مانند خنده چمن و گریه سحاب | از یار خنده کردن و از ما گریستن

بی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی | جز در محبت تو مبادا گریستن

دارم چو شمع در شب هجران همین دو کار | یا سوختن ز آتش غم یا گریستن

چون وصل او بگریه میسر نمیشود | یکسان بود گریستن و ناگریستن

فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست | امروز باید از غم فردا گریستن

شبنم بروز دست بدامان مهر زد | ضائع نرفت در دل شبها گریستن

زنهار آب چشم نریزی بهر غرض | دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه برملا
رسوا شدی بخلق ز بیجا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من
تو مستوری ولیکن خلق دانند

بیا ای مونس تنهائی من
که بهر کیست این رسوائی من

دم شمشیر چون فندا گیرد خون نمیریزد
ستم مسلم اگر داری ازان ابرو گره واکن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوت سرای دل
سرت گردم بیا این خانه را یکشب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا قد دلجوی او طوبی
نگاهش آفت جانها خرامش فتنه برپا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت ریزد
تهی خود را درین میخانه از خود همچو مینا کن

معمای دهانت را کسی یکشب نگشاید
تو خود از خندهٔ شیرین گشود این معما کن

بحسرت آن رخ پر نور بنما تا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرده رو مایل بسوی کیست این
آئینه دادم در کفش گفتم که روی کیست این

از سنبل باغ ارم گردد پریشان خاطرم
پیچیده یارب در سرم سودای موی کیست این

رخ از غضب افروختن عشاق خود را سوختن
بد از بدان آموختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خونپالا چو من هر سو آمد آشنا
در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

هر غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان
در جیب غنچش از صبا دیده بوی کیست این

پیچیده‌ام واهمن رنجیده‌ام از زیستن
پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

گه گم کنم از خویشتن تا رو بیارد سوی او
هرگه کسی در کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پای آسمان پرآبله از اختران
ساکن نباشد یکزمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا دارم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی کیست این

شود از خاکساری سینه روشن — که خاکستر کند آیینه روشن
جمال باکمال چهره فقر — بود در خرقه پشمینه روشن
بود آیینه پر زنگ تاریک — نمیباشد دل باکینه روشن
چراغی نیست حاجت بر مزارم — که باشد داغهای سینه روشن
به جامی بجا کم روز شنبه — مکن شمعی شب آدینه روشن
کجا بودی که از چشمانت امروز — بود میخوردن دوشینه روشن

جهان را ناله حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و نالها برسان — مایه عاشقی دلا برسان
یارب آن دلربا برسان — یا بآن دلربا مرا برسان
نکهت یوسفم چکار آید — بوی پیراهنش صبا برسان
چشم ما را ز خاک کوی کسی — برواحی باد و توتیا برسان
ای صبا چون بزلف گذری — دل ما را ز ما دعا برسان

دیده عاشق درون خود آنچه دید / موسی عمران به طور خویشتن

حسن رویش می‌توان دیدن بچشم / گر کند بینا به نور خویشتن

من بیک پیمانه می کردم گرو / جنت و غلمان و حور خویشتن

بر در میخانه ذکر قصر خلد / گر کنم باشد قصور خویشتن

مغربی حسرت بمقصد وا رسید / طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دلکش است یارب تیر قد آن کمان ابرو / کسی جز تیر نخواهد شد از آن قد و از آن ابرو

بمحفل گرچه با اغیار چشمت در سخنگویست / ولی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو

بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت / مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو

شهید عشق را از غمزه تیری بدان چشمش / دمی نگذشته گر پی تیغ زد کاری بجان ابرو

مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب خود واعظ / که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو

مشو زحمت کش سرمه مکش در سرمه از رو / چه حاجت خوشنوئی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حافظ شیراز دارم این غزل حسرت / مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم ز درد فرقت او / بردیم بخاک حسرت او

آمد بجان ز گشتهٔ خود　　قربان بسر مروت او
دارم ز روی نسیم از رخ و اشک　　پیمانه نیم ید و لبت او
واعظ چکنی حدیث طوبی　　ماییم و هوای قامت او
با حور بهشت کی نشینند　　شد هر که خراب صحبت او
گه بهره ز طاعتش ندارم　　نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل توصست حسرت
آئینه حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه از و　　زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه از و
مارا نشاند غیرت ماهی که آه از و　　از هجر خود بروز سیاهی که آه از و
عشق آنچه داشتم ز دل و دین بزور برد　　مفلس شدم بدولت شاهی که آه از و
ترسم رسد بگوشه بامت شرار آه　　دل برفروخت آتش آهی که آه از و
با اشک آه عزم سفر کردم از درت　　باز آمدم بحال تباهی که آه از و
ای آنکه کرده دل خود کم ز آن ذقن　　افتاده یوسف تو بچاهی که آه از و
ق
شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور　　در پیش تست روز سیاهی که آه از و
ره زد چرا که پرده برافتد ز روی کار　　هر عضو تست بر تو گواهی که آه از و

حسرت بتوبه محو شود هر گنه که هست
این هستی منست گناهی که آه از و

شد از تن توان و سیاهی مو — نرفت از دلم شوق روی نکو
من و دل پی دیدن روی خوب — بگردیم حیرانه سر کو بکو
بهر جا که بینم گلی چون عذار — کنم ناله از دست دل پیش او
بهر جا که سروی بود خوشخرام — بپایش کنم گریه چون آب جو
ز طفلی نظر باز و حسن دوست — به پیری نه از من رود این دو خو
مگر دود چشم نگهبان اشک — که دریا نگنجد بجام و سبو
چگویم من خسته ای همدمان — ز بیداد مژگان آن جنگجو
چو خنجر کند چاک دل را گهی — چو سوزن زند گاه آنرا رفو
نشینم به پیشش رخ شسته ز اشک — که شرط نمازست اول وضو
دلم با دل یار دارد رهی — مگو بسته باشد در گفتگو
نگارا ز عشق است داغ دلم — بحسنت که دارد عجب رنگ و بو
تو شه ما گدا از غنی ما فقیر — بامید سوی تو آریم رو
مکش [illegible] هم طمع — که مائیم سرتا بپا آرزو

مشو حسرت از لطف حق ناامید | که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت با مهر یا ماه | ظلم ست و بهتان استغفرالله
گر نور دارد در روی مه و مهر | کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه
مخفی ست از ما راز نهانت | از سر غیبی کس نیست آگاه
در ملت عشق مردم درآیند | با طیب خاطر بی جبر و اکراه
در غبغبش دل خوش کرد منزل | افتاد از خود یوسف در چاه
دل آهنین ست آن سیمتن را | تا چند نالم تا کی کشم آه
ما عاشقانرا پروای سر نیست | یا یار در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید هر دم پیامی | جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست و بیخود
ساقی بحسرت یک جرعه گه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده | ور یار منت گر خبری هست بمن ده
جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی | از آب عنب گر قدری هست بمن ده
از کاسه چشم تو بسی زهر کشیدم | گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا نیز ز انشو و صیل بمفلس
ای گل بکفت مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظاره اش ای دیده ندارم
گر با تو دلی یا جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری بسیار
ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم
کی لایق هرزنی بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل ای دلدار تو شد زرم
در نالهٔ زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه
در گلو طوق ز رانداخته یعنی چه

منکه در معرکه پیشت سپر انداخته ام
بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود دست خرابش کردی
خانهٔ خویش برانداخته یعنی چه

داشتی جا بس صد پرده چو بود در غنچه
تا گل از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب
سره از ناسره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز
با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعدهٔ وصل نه در خور منست ای قاصد
از زبانش سخن ساخته یعنی چه

جز کج آن دلبر عیار نبازد حسرت

دین و دل در ره او باخته بعد چه

وصل نگارست الحمد لله | فصل بهارست الحمد لله
پیش نگاهم زلف و رخ یار | لیل و نهارست الحمد لله
از روز تا شب با آن شکرلب | بوس و کنارست الحمد لله
بی جبر و اکراه آن غیرت ماه | در اختیارست الحمد لله
آن سرو گلرو پهلو به پهلو | بی خار خارست الحمد لله
چشمم به چشمش از بخت بیدار | باهم دو چارست الحمد لله
در ساغرم مل بر بسترم گل | از دست یارست الحمد لله
گه طوق گردن گه شانه زلف | دستم بکارست الحمد لله
دلدار در بر دل را میسر | صبر و قرارست الحمد لله
بر حرف من گوش خندان به آغوش | آن گلعذارست الحمد لله
از مهر رویش چون روز روشن | شبهای تارست الحمد لله
ابرو کمانم از تیر مژگان | هردم شکارست الحمد لله

این نغمه حسرت در گوش از گل
صوت هزارست الحمد لله

این غزل در زمان
قرة العين الزين
ستاییده بنیل قزوانی
و زلف سخن گوید
جانانه را رسید الحمد
جان شاد وکارست الحمد
ارشد وارست رفتار

کار از مژه‌ات بجان رسیده		این کارد باستخوان رسیده
پیوسته بدل ز صف مژگان		تیر و تبر و سنان رسیده
از گریهٔ عاشقان دران کو		شوریست بآسمان رسیده
مشکل که بخدا رسیده گردد	ق	زاهد که نه تا بتان رسیده
امید که باریاب گردد		هر کس که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر خم قد	ق	چون از تو شود زیان رسیده
دیدم که خطا نکرد هرگز		تیری که ازین کمان رسیده
ای آنکه ز خوان نعمت تو	ق	قوت همه رایگان رسیده

حسرت بامید رحمت تو
در زمرهٔ عاصیان رسیده

آنکه سر تا بپا خوش آمده	در بر من بیا خوش آمده
القدوم تو موجب شادی	مرحبا مرحبا خوش آمده
ای دل و دیدگان نشین جایت	آمدی از کجا خوش آمده
بخدا دلبر ما بسر عشوت	همه تن دلبرا خوش آمده
گر نشینی بچشم ما چه خوش است	تو که در چشم ما خوش آمده

روی خود مبین بدیدهٔ عشاق — تا بدانی چه ها خوشت آمده
جور هم از تو ناخوشم ناید — بسکه ای دلربا خوشش آمده
از سر کوی دوست میآیی — ای نسیم صبا خوشش آمده
از بر یار حسرت ناخوشی بگریز — عاشقانرا تو ناخوش آمده

ردیف الیاء التحتانیة

ز نجم از تو که پیمان بمدعی بستی — تو عهد با که ببستی که باز بشکستی
حرام باد ترا سیر گلستان بلبل — که بی اجازت صیاد از قفس رستی
ز عشق مستی و بیهوشیم امروز نیست — مرا ز روز ازل داده اند سرمستی
میانهٔ من و او هستی منست حجاب — عدم کجاست که برخیزم از سر هستی
اگر ز خار رسد من غبار آمدت ای گل — مگو که گفتمت بنشین و ز نار نشستی

غزال وحشی خود رام میکنی حسرت
گر از کمند هوا و هوس برون جستی

بود چشم تو مست اما چه مستی — صراحی در بغل ساغر بدستی
چسان زنگ غم بر جا بماند — که بر دل میرسد هر دم شکستی
مسلمانان مسلمانم مگوئید — منم زنار بندی بت پرستی

گهی در مسجدم گه در خرابات
مرا یکجا نمی‌باشد نشستی

دلم کم میطپید از شدت ضعف
کند نبض علیل آهسته جستی

چو عهد آخر شکست آن سست پیمان
چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش می‌بود پاس آشنائی
چه ایمن بدا ز حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی
باز در سینه سنانم زده مژگان کسی

دل آشفته من جمع نگردد هرگز
تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی

یکسر موی ندارد هوس آزادی
بسته سلسله کاکل پیچان کسی

نیست امید کز و زنده برآید دل ما
هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی

آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون
دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی

آستینم نشده از دیده جدا یکساعت
تا رها شد زکفم گوشه دامان کسی

زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت
مکن ایجان جهان غارت ایمان کسی

دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید
نرود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بریدم حسرت
شد دل و دیده من واله و حیران کسی

بیوزد باد بهار الساقی ‏ساغر باده بیار الساقی

ابر نیسان به چمن بگریم ‏رشحهٔ فیض ببار الساقی

کف فیاض تو ابر کرمست ‏تشنه کامم بگذار الساقی

باده ده باده که جان بر لبم آمد ‏مردم از رنج خمار الساقی

میکشان مست بدامان تواند ‏دست از باده مدار الساقی

مست چشم سیه مخمورست ‏آهوی شیر شکار الساقی

خیز با ساغر شکرانه بنیم ‏یار آمد بکنار الساقی

باده ده زود که دوشی سر خیزد ‏از میان من و یار الساقی

نفس حسرت ما چو برخیزد ز خمار
نجم باده بسپار الساقی

می نیست که ناله و فریاد میکنی ‏از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد اینکه خود ‏از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد میطلبی هر شبی ز یار ‏بر جان ما ز جور چه بیداد میکنی

دلدار اگر دلت نکند شاد شکوه چیست ‏دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گر چون توی خراب کند خانهات سزاست ‏ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بر دل تپیدن تو کسی رحم چون کند | تو رحم بر کسی ای ستم ایجاد میکنی

پای دلت در آمده جائی بزیر سنگ
حسرت صفت که ناله و فریاد میکنی

ربودی عقل و دین من چه کردی | چه کردی نازنین من چه کردی
شکستی عهد و پیمان وفا را | کمر بستی بکین من چه کردے
شب تاریک من روشن نکردی | چه کردی مه جبین من چه کردی
خدنگ غمزه افگندی بسوی غیر | نکردی دلنشین من چه کردی
دل جمعی ربودی باز دادی | دل اندوهگین من چه کردی
بیکدیدن ز چشم جادوانه | بعقل دوربین من چه کردی

بگو حسرت زمن آن نازنین را
که با جان حزین من چه کردی

رمیدی از کنار من چه کردی | زمن بردی قرار من چه کردی
بخونم دست تا کردی نگارین | وفا دشمن نگار من چه کردی
نکردی مهربان روزی دل یار | بگو ای عشق کار من چه کردی
فگندی سنگ و خشت از گوشه بام | نظر بر حال زار من چه کردی

آنکه گل خنده با بلبل چه نالد — با عاشق گلعذار من چه کردی
دل به پیچ چون انگشت زبه دی — ندانم نسیم یار من چه کردی

پریشان شد دل حسرت چو واقف
صبا با زلف یار من چه کردی

چنگم از غم نه با غم عشق رفیقان مددی — دل نالان مددی دیده گریان مددی
سر و پای من دیوانه جراحت طلب است — سنگ طفلان مددی خار بیابان مددی
گریه ام چون لب خنده آن تازه گلست — چشم گریان مددی ابر بهاران مددی
طاقت و صبر مرا چون تو نگاری باید — آفت جان مددی فتنه ایمان مددی
دل مغرور من از زهد و ورع میلافد — چشم فتان مددی رهزن ایمان مددی
کفر و اسلام بود پرده بینائی من — روی رخشان مددی زلف پریشان مددی

چند نالد زغم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددی

مایه خوشدلی عاشق ناکام توئی — دلبر و دلده و دلدار و دلآرام توئی
چون نگاگشت چمن دل کشدت آیینه بین — لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی
از مه و خور خبرم نیست که در دیده من — شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و دردی آنچه رسد میکشم و دلشادم	ساقی بزم که بر کف بنهدم جام توئی
ظلمت و نور بود لازمهٔ زلف و رخت	منشا کفر توئی مبدا اسلام توئی
نیست در میکدهٔ وحدت تو دخل دوئی	ساقی و جام می و رندی و اشام توئی

چون کباب از شغف آن لب میگیش دوست شرر
سوختی سربسر و باطمع خام توئی

لب یار ز سیل اشک این دیده خراب اولی	هر خانه که شد خالی از دوست پر آب اولی
زاهد بتو ارزانی این سبحهٔ صد دانه	در دست من میکش مینای شراب اولی
گر پرده براندازی سوزی همه عالم را	روی که چنین باشد در زیر نقاب اولی
چشم تو بود سفاک بر دست اگر خوابش	زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی
نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن	گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی
بی صحبت یاران آزار دل آرد بار	می باید اگر صحبت باری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی	چراغ این خانه ویران کرده رفتی
فگندی در جهان شور ملاحت	لب از زخمم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی — سرت گردم چه احسان کرده رفتی

گذشتی از نظر چون برق خندان — مرا چون ابر گریان کرده رفتی

ز سیر این گلستان سیر گشتی — پر از گل جیب و دامان کرده رفتی

ز چشم خونفشانم صحن گلشن — گلستان در گلستان کرده رفتی

تو بودی جان چو رفتی از کنارم — مرا چون مرده بیجان کرده رفتی

چو بوی گل ازین گلزار بیرون — سر از چاک گریبان کرده رفتی

درین تاریک راه پیچ در پیچ — چراغ از نور ایمان کرده رفتی

چه دانی بیسر و سامانی من — تو کار خود بسامان کرده رفتی

نگویم رفتنت از بیوفائیست — که با من عهد و پیمان کرده رفتی

مرا کردی وداع ای جان شیرین — وداع تن چه آسان کرده رفتی

دم رفتن من بیدست و پا را — سپرد دست هجران کرده رفتی

بچشمم بی رخت صبح وطن را — شب شام غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشستی
غم و دردش دو چندان کرده رفتی

تا غم نگشت جدا از کف پائے — سیه داشت دل خون شده گر بخت حنائی

هر گام زمن لغزش مستانه زند سر
ای پیر ره عشق کشا دست دعائی

چون نقش قدم چشم براه تو نشسته
جائی من دل داده دل غمزده جائی

آباد ندیدم دل ویرانه خود را
زاین خانه نه پیداست مگر خانه خدائی

در سایه زلف صنمی عمر بسر کن
داری چه هوس ایدل چو من ظل همائی

فارغ منشین اینقدر از عاشق مسکین
گر صبر و وفا نیست بکن چاره جدائی

تا چند کنی خون دل حسرت تغافل
ای آفت جانها نگهه هوش ربائی

ای رفته زپهلوی من زار کجائی
از زیستنم بی تو در آزار کجائی

برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب
بی تو شده هر مو بتنم خار کجائی

اکنون نشوانم رخ تو دید بجز خواب
ای روشنی دیده بیدار کجائی

از بسکه زدم در غم هجران تو به سر
فریاد که شد دست من از کار کجائی

از خون سرم شد در و دیوار گلستان
ای رشک گل و غیرت گلزار کجائی

گاه شب بدر از خانه نمی آمدی اما
یکباره برون رفتی ازین دار کجائی

خواهم که بگویم بتو راز دل شیدا
ای نکته رس و محرم اسرار کجائی

شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور
ای روی خوشت شمع شب تار کجائی

هر دم طلبند دیده و دل وجه لقایت — ای حور لقا ای دل و دلدار کجایی
در دست تو بود دست علاج همه دردم — ای چاره گر کار من بیمار کجایی
رفتی تو و چشمم بقفایت نگران ماند — خون شد دلم از حسرت دیدار کجایی
از پرسش اغیار غمم از دل نرود هیچ — قربان شوم ای یار وفادار کجایی

حسرت نبود چاره که در درد تو بجز صبر
تا چند توان گفت که ای یار کجایی

من خسته را نگه بیت تو ز غرفه دیده باشی — چه عجب که قصه من ز کسان شنیده باشی
شده ام بعشق رویت همه تن چو تار موست — ستم است اگر تو از من چو دلم رمیده باشی
ز بهار باغ جنت گل داغ عشق چیدیم — ثمر مراد یارب ز حیات چیده باشی
ز ره وفا ببالین دم جان سپردن آیی — بهر آنکه بعد مردن بسرم رسیده باشی
نرسد زیان سر مو ز نظر بماه و خورشید — برخت نقاب تا کی ز حیا کشیده باشی
ز کف حبیب حنظل چو عسل خوری بر غبت — اگر از می محبت مزه چشیده باشی

بهوای ماه رویان بسپر چو حسرت ای دل
که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

[illegible]

[illegible]

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم

در غم عشق نبی خوشدلم از تلخ چشی — را مست جام طرب با همه خونابه کشی
نیست هر چند مرا قدر غلام حبشی — لی حبیب عربی مدنی قرشی
که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی

ماه را پیش فروغ رخ او روسیکی — نه فلک را بسجود در او پشت خمی
خجلم در صفت او ز پریشان رقمی — فهم رازش نکنم او عربی من عجمی
لا افهمه بیش چه زنم او قرشی من حبشی

شوق نظاره رویش بدلم نیست چنان — که توانم من سرگشته نشینم بمکان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عنان — ذره وارم بهواداری او رقص کنان
تا شد او شهره آفاق بخورشید وشی

تا جدا بخت زبون کرد از آن خاک درم — میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ترم
لیک صد شکر که او را همه جا مینگرم — گرچه صد مرحله دور است ز پیش نظرم
وجهه فی نظری کل غداة و عشی

جامی عشقش بکش و انچه شرابست بسر — هر که نوشید ز قید دو جهان رست بسر

من بیکجرعهٔ این می شده‌ام از دست پیر — صفت بادهٔ عشقش ز من مست مپرس

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات — نیست از آتش دوزخ هجران آب نجات

من چو مستسقی از آن بس نکنم تا بوفات — مصلحت نیست مرا سیر از آن آب حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

اهل ذوق از نخست تا بقیامت مستند — بوی عشقت ز هر نغمهٔ شوق تو بلند

نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند — جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند

سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

ز عمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو — نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو

نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو — بدیدم تا که رویت دل شد مبتلای تو

بشوخی میبری دلها تو دانی و خدای تو

سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم — تو جانان گر بخونم تشنه منهم ز جان سیرم

وگر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم — ترا مقصود گر اینست من در حسرت میرم

مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین — شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین
بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین — روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین
بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سوی من ای شه خوبان — نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران
چرا عاشق شدم بر چون تو بی‌مهری شدم حیران — بسی خوبان بدیدم من نشد دل مائل ایشان
نمیدانم چه سریست این که میمیرم برای تو

بصید من زگیسو گو که خوبان دام بگشایند — پی دل بردن حسن خود از تزیین نیفزایند
خو حسن شمائل ایشان هم بر من بخشایند — اگر خوبان عالم جمله خود را بیارایند
دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیرازی علیه الرحمه

دور چرخ از من ربود آرام را — دور ده ساقی می گلفام را
غم فگنده از پا من ناکام را — ساقیا برخیز و در ده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر — گم شود از هستی خویشم خبر
گر نهم بر وضع مستان پا بسر — ساغر می بر کفم نه تا ز بر

برکشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان — خرقه در رهن می چون مغوان
سرخوش و مستیم از رطل گران — گرچه بد نامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

خوشتر آن باشد که بی عقل و شعور — مست و بیخود باشم از ذوق حضور
در گذشتم از سر حور و قصور — باده در ده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من — سوخت اشک گرم من دامان من
الحذر از آتش پنهان من — دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

سر عشق یار بی پروای خود — هست پنهان کردنم بر جای خود
با که گویم قصهٔ غمهای خود — محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت بیکس ست — در مذاقش درد صاف بیغش ست
بازی پروانه گر با آتش ست — با دل آرامی مرا خاطر خوش ست

گر دلم یکبار بردارام را

قد او زیبا تر از شاخ سمن | نرم و نازکتر ز نسرینش بدن
من چه گویم وصف یار خویشتن | لا تنگرد دیگر بسر و اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب | همچو حسرت بر مکش دست از طلب
هان مشو نومید از الطاف رب | صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمۃ

جمال خود ز من مستور میدار | بحرمانم دلت مسرور میدار
ز قرب خود مرا مهجور میدار | چنان روی ز چشمم دور میدار

چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت | مکن بیمار عشقت را عیادت
بکن کاری که افتد بر مرادت | همیکن باد رعنائی زیادت

چراغ عاشقان بینور میدار

دلت را شد چو میل دل ربودن | بشوخیها نمودی رخ ز روزن

زلف بُرد دل شیخ و برهمن | برآمد پای مستوران ز دامن

تو دلها می‌بری و مستور میدار

عفاک الله ای یار جفا کیش | جفا کن و ز هلاک من میندیش

نگویم مرهمی نه بر دل ریش | دلم را سوختی از دوری خویش

مرا می‌سوز و خود را دور میدار

ق

دلم جانا بزلف تست دربند | بهر مو رشته جان راست پیوند

بغمهای تو هستم شاد و خورسند | کسی کاحوال من بیند دهد پند

که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست | ترا ناصح بسوی مصلحت روست

شناسم کز غرض پند تو نیکوست | من از جان بشنوم پند تو ای دوست

ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا یک حرف بشنو | چو کس زان تو باشد زان او شو

ره مهر و طریق دوستی رو | نگارا چون غلام تست خسرو

بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب قبله تخلص بیاس حسب ارشاد [illegible]

شیشه گردد چون شراب عشق را مینا نشد — این سبکسر صاحب این همت والا نشد
هر تنک ظرفی تواند مست ازین صهبا نشد — جز دل من راز دار عشق بی پروا نشد

این می پر زور را ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند گشود کار از فرزانگیست — این نبیند اند که در عشق و خرد بیگانگیست
بیخود انرا در حریم کبریا پروانگیست — فتح باب معرفت وابستهٔ دیوانگیست

قفل این در از کلید عقل پر فن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست انگشت دیده ور — کو به بیند نیک خود را به هنر عیب دگر
خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر — کور ازان بهتر بود در دیده اهل نظر

آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی — جانفشاندن خوش به پای دوست باشد عاشقی
بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی — محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی

از مراد خویشتن اینجا مگو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود جشن میکشان — ناگهان لبریز شد پیمانهٔ او آن زمان
میسر شد این شعر حسب حال خوش سید اجان — یاس محو لذت امروز ماندم در جهان

خاطرم زحمت کش اندیشه فردا نشد

مخمس مطلع استاد

هرچند بود صبر و تحمل شعار دل	بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
دامی ز مو نهادی و کردی شکار دل	دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل

آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فرو گذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز	نه امروزیست این داغ جگرسوز
منم پروانه تو شمع شب افروز	براهت پا ز سر کردم همان روز

که من سر از پا دانسته بودم

مگر بینم ترا گاهی لب بام	بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام	مراد رخانه یکدم نیست آرام

ره کویت چرا دانسته بودم

شود مکشوف راز عالم از عقل	خدا را میشناسد آدم از عقل
من احوال کسان میدانم از عقل	مگر بیگانه بودم اندم از عقل

که او را آشنا دانسته بودم

مخمس نور العین واقف [illegible]

[illegible]

[illegible] دانسته بودم

نشد حاصل وصال و عمر بگذشت ‌ ‌ اگر یابم کند اینک سر و طشت
درین وادی بعمری می گذشت ‌ ‌ دلا سرگشته ام گردی درین دشت
ترا من رهنما دانسته بودم

نهال عشق بیجا حاصل برآمد ‌ ‌ نگارم خنجر تا قاتل برآمد
عجب بی رحم سنگین دل برآمد ‌ ‌ گمانم در حقش باطل برآمد
چه ها دیدم چه ها دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده ‌ ‌ سرمست بتی لطیف و ساده
در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان ‌ ‌ در مجلس بزم باده نوشان
بسته کمر و قبا گشاده

چشمش چو غزال شوخی آئین ‌ ‌ لعلش چو عقیق گوهر آگین
زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش ‌ ‌ در گلشن بوستان رویش
رنگین بچگان زماده زاده

ازنی اعلی بطاعت وی　　بنشسته زمین بحضرت وی
گردونش بخدمت ایستاده
یا دلبر من که همعنانست　　خورشید که شاه آسمانست
در عرصهٔ حسن او پیاده
چون حسرت ناتوان عاجز　　سعدی نرسد بیار هرگز
گو شرم کن بست و پارساده

رباعیات

ای روشنی دیدهٔ غمدیدهٔ ما　　خوشنود بتو خاطر رنجیدهٔ ما
جز خار مغیلان رهت کی گیرد　　از هر دو جهان دامن برچیدهٔ ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس　　آرام دل و راحت جان همه کس
هرچند نشانت بمیان پیدا نیست　　از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو زما و زجزا هیچ مپرس　　از نیک و بد و سهو و خطا هیچ مپرس
بی پرسش و بیحساب ما را بخشای　　ما هیچ مپرسیم زما هیچ مپرس

یارب بره طلب دویدیم بسی — در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هر چند قریب تو بمایی از ما — ما بو العجبان وی بعیدیم بسی

بر جهل تباه من ببخشا یارب — بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام — بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب ما را تو امر کردی بدعا — گفتی که اجیب دعوة الداع اذا
ادعونی استجب لکم فرمودی — اکنون چو دعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بجود واثق ده — تا در تو رسم ارادت صادق ده
درد طلب و شوق نهایت افزا — چشم ابی گوی و دل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان — زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود و مراد من توی از جنت — درحضرت خویش یا کریم برسان

یا رب یا رب گناهگارم چکنم
از کردهٔ خویش شرمسارم چکنم
لا ملجأ لی سواک یا مستعصم
غیر از در تو رهی ندارم چکنم

یا رب ز ملاعب و ملاهی توبه
وز جمله معاصی و مناهی توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم
زین توبهٔ بی ثبات الهی توبه

مقصود توی از همه اسباب مرا
مطلوب توی ز جمله احباب مرا
با هر که نشینم ز تو پرسم خبری
بو کز تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که براهت سر و پا نشناسم
دشنام ز شوقت ز دعا نشناسم
خواهی تو جفا بکن باخواه وفا
از ذوق جفایت از وفا نشناسم

هرچند گناهکار زشت و تبهم
بر رحمت تست از دگران آگهم
ای مغفرت تو بیشتر از گنهم
فردای قیامت نکنی روسیهم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم / دین و دنیا فدای احمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم / زان سلطنت هر دو جهان رد کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی / بیشک همه بودند سعید ازلی
زان جمله چهار عنصر دین متین / بوبکر و عمر شمار و عثمان و علی

در عدل عمر که سیرتش دادگری ست / گر هست ترا شکی ز کوته نظری ست
حق عدل بعمر کرد مقدر ز ازل / زین وجه قوی عدل عمر تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست / انکار عدالتش ز بی انصافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن / بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو جگر تشنه بهجران میباشم / در گریه و ناله و فغان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم / از دیده مرگ هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت
در هجر خیال زلف و خال تو کشد
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار گشائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید
روی چو مهتاب بمن نمائی چه شود
یکبار در آغوش درآئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان
هر بند در خانه بخلوت بنشین
در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت زنهار جاه دنیا مطلب
گر بهر تو کنند عرض نعمای دو کون
دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش فقر کجا سیدانی
گیرم که مقرب خدائی اما
خود را تو مقرب خدا میدانی
این بس گنهست که خویش را میدانی

کام دل تو اینخواجه بر آید از صبر
رخ شاهد مقصود نماید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد
روزی در بسته ات کشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
بیشک ربانی و رسولی گشتند
وانانکه شدند فلسفی دوران
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند چسپی بکتب
دریاد خدا بکوش و در رفع حجب
تا کی انشا و شعر انشای خطب
دع ما یلهیک و اتق الله و تب

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
چون آب ز ارباب صفا باش سعید
خواهی که شوی ز آتش دوزخ آزاد
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماهست لخت آسیتے از صنع اله
نقصان و کلف در و نمیباید راه
خط تو بود هاله بگرد آن ماه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من ای تنگ خیال نا جهول
حسن است که دل برد ز ارباب کمال و ز اهل عقول
دیدیم اگر دل بحسینان چه گناه معذوریم
الله جمیل و یحب الجمال قد قال رسول

از عشق و غمیم در بلا … و بلوا
تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه
المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام بانجام رسد روزهٔ ما
نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما
صوموا بالرؤیة و افطروا بالرؤیة
در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت پی گلرخان رو چند بترس
از موی سپید گوش کن پند بترس
با عینک شیشه دیدن روی بتان
ای پیر بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز خمخانهٔ جامی هستم
پیمانه کش می نظامی هستم
با دوست کلیم وار بر طور سخن
موصوف بوصف همکلامی هستم

شبهای سیه درغم هجر یاران | از دیده منم سرشک حسرت باران
زنجشان شهر آه بوقت گریه | چون کرگس شب تا لب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضیع وقت عزیز در فکر تاریخ گوئی گفته

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی | کم گوی ز واقعات درویش و غنی
چون طفل گنی حساب ابجد وانگه | نادان رقم سنین و اعوام زنی

گر ضبط وقایع ست مقصود ترا | از قاعدهٔ جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا اسار کذا | این ابجد و هوز نده سود ترا

هر چند که فکر شعر جانکاه غم ست | در صنعت تاریخ الم در الم ست
گرماده چون یافته رسانی پی سال | کاهیده شوی چو کید بیش و کم ست

شمشادقدان و گلعذاران رفتند | دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند | سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت هشدار کامرانی چکنی
بر خاطر گلرخان گرانی چکنی
ابروی تو شد سفید مانند هلال
ای پیر خمیده قد جوانی چکنی

حسرت طمع دولت فانی چکنی
سامان نشاط و شادمانی چکنی
در جمع زر و سیم پریشان خود را
از بهر دو روزه زندگانی چکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وبارک وسلم

گویم تو حلیهٔ رسول مقبول	ز انسان که شده ست در شمائل منقول
امید چنان هست که یابد این نظم	در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال	مهر و مه از و منفعل آمد بجمال
خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان	خَلق و خُلقش معتدل آمد بکمال

در صفت قد

آن سرو که سر کشیده از گلشن راز	بود است میانه قد نه کوته دراز
مائیم و هوای قامتش ای قمری	داریم بخاک قدمش روی نیاز

در نبودن سایه

سروی چو تو در گلشن ایجاد کجاست	گر سایه نداشت سرو قد تو رواست
بی مثلی ازان سایه نبود است ترا	بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود بر عنائی و زیب	چون آب که از بلندی آید به نشیب
بر روی زمین چو میخرامید بناز	میبرد ز جان عرشیان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام	ناقص بود اندر نظر عقل تمام
آمد مه و مهر نور این عالم و بس	وز روی تو شد در دو جهان کشف ظلام

ایضا

در حله سرخ دیدم او را شب ماه	در ماه و در و چونکه کردیم نگاه
بر روی خوش آن یار بچشم و الله	احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که رشک مشک خطا شد در دوش	آید دل دیوانه زیادش بخروش
میداشت خم و پیچ بچندان بسیار	تا نرمه گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن

آن گردن روشن چو سراج وهاج　　از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقره خام　　چون گردن آن بت که تراشند ز عاج

در صفت وجه و دیگر اعضا

رخشان چو مه چهارده وجه منیر　　در سلسله جعد دل خلق اسیر
ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه　　ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر

در صفت بینی

مانند الف کشیده بود آن بینی　　در نور و ضیا شمع بر و نگرینی
بود است بران بلندی از نور پدید　　دانیش بلند از نه بغورش بینی

در صفت دهان

درج دهنش که بود دلم شد سوراخ　　نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ
تا در احادیث فشاند بسیار　　شیرین دهن نگار ما بود فراخ

در صفت دندان

دندان که چو بود در ان درج دهن　　مانند ستاره درخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان　　میتافت برون نور بهنگام سخن

در صفت سر

آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گوئی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سرتا بقدم جلوهٔ محبوبی بود

در صفت جبین

چون رحمت حق بود جبینش واسع	خورشید حقیقت شده در وی طالع
دانم بیقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو

ابرو چو کمان کشیده بود و پرخم	پیوسته نبود در حقیقت باهم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه عرب و عجم

در صفت لب

آن لب که حیات جاودانست درو	کام دل هر خسته نهانست درو
سیر یم لبش گر نه حدیثی گوید	گوئی تو که جان عاشقانست درو

در صفت لحیه مبارک

در حلم و وقار شاه من بود چو کوه	وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه
چون هاله که میگشت قمر را اکنار	گرد رخ نورانی او بود انبوه

در صفت سینه و شکم

تا ناف بران سینهٔ صاف و زیبا	بودست خط دقیق از مو پیدا
بر تختهٔ سیم بود نقش الفی	یعنی که بحسن احمد آمد یکتا

در صفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بوده ز خلق عالم
از مهر نبوتیکه داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دستش که یدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما زینت غروشانش
از معجزهٔ شق قمر شد ظاهر	گوی فلک است زخمی چوگانش

در صفت کف دست

آن کف که دهنده راحت دلها بودست	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هر چند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش ایزد پاک گذشت
همرتبهٔ عرش ایزد پاک بود	تا گیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حضرت دلخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برار	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقاریها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر پانصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست شیخ بوده یکصد از آن	شصت و شش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمعیل بخاری رح

محمد بن اسمعیل جعفی	تو گوئی شد علم او را بخاری
امیر المومنین شد در احادیث	چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی	اصح آمد پس از فرقان باری
ترا ای طالب تحدیث باید	که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت	دعای مغفرت در شان قاری
دعاهای بخاری مستجاب است	گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد	چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش	سیوطی قسطلانی خیر جاری
حدیثش جمله تعلیقات و مسند	چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هشتصد هشتاد و دو گیر	که بعد از نه هزار آنرا بیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم	وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمر او حمید است	بگیر از نور سال جان سپاری
دمیدی بوی خوش از خاک قبرش	چنان کز نافه مشک تتاری

الٰهی تربتش را رحمت تو کند سیراب چون ابر بهاری
بذکر صالحان داریم حسرت ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرفست دو ز بین سبب عدل و وصف و عجمه تأنیث و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره را علی الترتیب هفت افلاک گشته اند محل
قمرست و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
فلک هشتمین ثوابت راست نهم اطلس محیط کل و اجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیاکن یاد رحمت حق بروح او بود بشهر او ستاد
سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت در معانی شریف بین که در آن چگونه سفت
نظم حقایق و علوم کرده به سے تکلفی کز پی چشم طالبان بهر نهی است یو سفی
بود بیان فارسیش جام شراب سلسبیل شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج زنجبیل
داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام راه روند بیخطر با همه ذوق و السلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ظاهره خمس / بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
همچنین خمس باطنی را دان / اولش حس مشترک برخوان
پس خیال است و وهم و حافظه هم / متصرف بکن بآنهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم / که مرا بس بود دو لقمه طعام
ذوق خاطر بشلغم است مرا / قلیه اش میخورم برغبت تام
خاصه شد بیگمان بنزد فقیر / خوشتر از شاهی ممالک شام
راست گفت است سعدی شیراز / شلغم پخته به ز نقره خام

قطعه

گر شود بر تنم زبان هر مو / شکر خالق نمیتوانم کرد
رازقی کز طعامهای لذیذ / مدة العمر بنده را پرورد
من ناکام را غداة و عشی / میدهد نان گرم و آب سرد
آب شیرین به است از شربت / گرچه باشد ز قند و ماء الورد

قطعه در وصف انبه

ثمر خوش مزهٔ انبه که نازل شده است — انبت الله نباتا حسنا در شانش
انبیا راست شرف بر همه افراد بشر — انبه را فضل بر اثمار یقین میدانش
خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار — داند این انکه بود چاشنی ایمانش
هست یک نوع و در افراد تفاوت بسیار — کرد مخلوق خدا بر صفت انسانش
آیتی هست ز آیات اله ای یاران — اختلاف صور و ذائقه و الوانش
هست شیرینی این میوه چو شیرینی جان — دوست دارند از آن خلق جهان چون جانش
خاص هم عام بآن رغبت طبعی دارند — شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش
دهد از هند همین میوه جواب کابل — بهی و سردهٔ و سیب و عنب و رمانش
هست در هشت بهشت از شجر آن مهیا — ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه تبصیر تقسیم معه نو بکتب تشنیعی بر جور دار فضل امام سیر سوی کو ظاهر اسم اله با نعالی شد

خدای راست مسلم بزرگی و منت — که کرد علم و ادب را بآدمی انعام
بر حل شاخ ز اوراق کل نهد مصحف — که خواند آیت صنعش هزار صبح و شام
رسول خویش فرستاد با کتاب کریم — بسوی ما که خبر داد از حلال و حرام
کنیم چه نعت پسندیدهٔ رسول الله — علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم ز حسرت مشکین بصفحهٔ قرطاس	چنین کند بنیاز تمام عرض مرام
مظفر امام که همشیره زادهٔ است مرا	سیادتش همه امناکشف جیب خاص و عام
خجسته پور سعادت ظهور دلبندش	چراغ دودهٔ و نور دو دیدهٔ فضل امام
بروز یازدهم بعد ظهر ذو القعده	بمکتب ازپی خواندن رود بشوق تمام
رجا که روز معین بخانهٔ احقر	کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام
بما سعادت و عزو شرف شود حاصل	همین مقدم شان والسلام خیر ختام

ابیات

خداوندا در تائید بکشا	مرا راهی سوی توحید بنما
که بر غیر تو تیغ لا برانم	رهم از شرک الا الله خوانم
ندانم تا کجا باشم منافق	زبان و دل مرا گردان توافق
که چون نام تو آید بر زبانم	بتعظیمش چنان در دل نشانم
که نقش غیر در خاطر نماند	دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما برحمت نظر کن بما	که هستیم از امت مصطفا
خدایا اگر عاصیم ور مطیع	نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او | دل و جان امت بقربان او
امام رسل خاتم انبیا | شفیع الامم خیر خلق خدا
بشیر نذیر سراج منیر | نجاة لنا من عذاب السعیر
حریص علینا رؤف رحیم | نسیب حسیب جواد کریم
خدا گویم و پاک سازم دهان | که نام محمد برم بر زبان
کیم تا کنم مدح تو یا رسول | صلاة و سلامی ز من کن قبول
صلاة و سلام از خدا دمبدم | هم از جبرئیل و ملائک بهم
هم از انبیا و هم از مرسلین | هم از اولیاء و هم از صالحین
هم از اهل تقوی و هم از عصات | هم از وحش و طیر و جماد و نبات
هم از حضرت مذنب روسیاه | که غرق ست سر تا قدم در گناه
بروح تو و آل و اصحاب تو | بر ازواج و اولاد و احباب تو
رسیدست از تو بمن این کلام | که از امت من صلاة و سلام
مرا میرسانند از هر کسی | که هستند حق را ملائک بسی
بمن رد کند روح قیوم حی | دهم تا جواب سلامش بوی
مرا این خبر مژده جانفزاست | برین مژده گر جان فشانم رواست

کتاب التواریخ مشتمل بر
قطعات و رباعیات و قصاید و غزلیات
و اقتباسها از آیات قرآنی و احادیث
و بعض فقرات نثر و ترتیب سنین

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعهٔ تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

بود احمد با احد آمیخته — اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیبت شد نهان — زان سبب تاریخ فوتش گشت هو ۱۱

قطعهٔ تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام

دریغا حسن را مسموم کردند — حسن ریحان باغ مصطفی را
ندا آمد پی سال شهادت — ازین هفت آسمان حسرت کنان ۴۹

قطعهٔ تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام

چو نوشید شهد شهادت حسین — عجب منزلت یافت بشری له
ملائک خراشید رو از الم — بتاریخ گفتند طوبی له ۶۱

قطعهٔ عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا	صار حیا بانه شهید
قد رقم الله لنا تاریخه	قال تقبل ولکن ما [illegible]
ذالحسین ولاعدائه	اقتلوا من قول وهل من مزید

رباعی تاریخی

گردید ز تن جدا سر سرور دین	قومیکه نیابند شفاعت یقین
تاریخ شهادت حسین بن علی	حسرت بود و جا بیابند الیقین

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر دراز رحمه الله تعالی واقع غرهٔ جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۲۳ هجری

شد عمر دراز جد من زین عالم	زان پیش که در جهان [illegible]
در پیش بخیال من شبی آمد شاد	[illegible] تاریخ [illegible]

روز پنجشنبه بود روز مولا هم	سال [illegible] [illegible]

قطعهٔ تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره [illegible] هجری

عارف باقی بحق صادق علے
چون ازین فانی سرا رحلت نمود

فکر تاریخ وصالش داشتم
گفت هاتف اصل ذات ودود ۱۲۴۴

م قطعه تاریخ رحلت استاذی مولوی مظهر علی علیه الرحمة

چون ز دنیا کرد رحلت مولوی مظهر علی
گفتم ای دل بیقراری تا بکی صبر جمیل

هم بصورت هم بمعنی مصرع تاریخ شد
آه شنبه سادس ماه صفر یوم الرحیل ۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الهاشمی اللکهنوی خاتم المحدثین سند المفسرین واقعه بست و ششم ماه صفر روز شنبه سنه ۱۲۵۵ هجری

شیخنا المسند العلامة
من خطایا عصمه الله الشیخ

همنا فی رحلته تاریخا
قال قلبی رحمه الله الشیخ ۱۲۵۵ هـ

قطعه تاریخ اتمام کتاب معرکة الآرا تالیف لطیف جناب مولانا واستاذنا شاه سلامت الله المتخلص بکشفی که در سال هزار و دو صد و پنجاه هجری حسن اتمام یافته

از کتابے که رقم زد کشفی
تا کند سے ادسے را توبیخ

گشت بنیاد سنن مستحکم
کنده شد نخل تشیع از بیخ

لله الحمد که هر سطرے ازان
هست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیده طراز حسرت	سکت خصم رقم زد تاریخ

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمدی پهلوادوی قدس سره

مائتین و الف و پنجه و یک بود کز جهان	عنقا صفت فرید زمان احمدی گمست
تعداد ابجد ست مرا دلبت اگر	تاریخ رحلتش رضی الله عنهم ست

قطعهٔ تاریخ رحلت خدابیامرز شیخ کاظم حسین که در سنه اثنین وخمسین و الف و مائتین اتفاق افتاده ۱۲۵۲ھ

مرد کاظم حسین مونس ما	از جفای فلک جوان صد آه
خیمه زد همچو گل بباغ بهشت	سفری شد ازین جهان صد آه
بود گنجینهٔ ز هوش و خرد	که به خاک شد نهان صد آه
حیف بر من که زیستم صد حیف	مرد آن یار مهربان صد آه
ریخت خاک مصیبتم بر سر	آه از دست آسمان صد آه
گفت سال وفات او حسرت	داد کاظم حسین جان صد آه

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب متخلص بمیتاز ۱۲۵۲ھ

داد فرزندی خدا ممتاز را	نیک طالع خوبرو نیکو سرشت
از نشاط روی آن زیبا پسر	شد برو نیم وا در باغ بهشت

آسمان در شرع اقبال او	کوکب دولت بجا نجم گشت
سال میلادش ز لینا او قلم	نور چشم راحت دلها نوشت

۱۲۵۴ھ

قطعهٔ دیگر

گشت پیدا ممتاز خدا فرزندے	از ناصیه اش نور سعادت لامع
کردیم سؤال از سنین میلاد	گفتند که نیر شرف شد طالع

۱۲۵۴ھ

قطعهٔ اخری

فرزند میر امان علی کز ولادتش	وا شد در مسرت و شادمانی دل
کردم شمار با دل شاد از سنین او	نور نگاه راحت جان آرزوی دل

قطعهٔ تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظهر که از سیمای پرنور	[illegible] شهادت
چو پیدا شد بروی او چو خورشید	جهان پر نور شد روز ولادت
سروشم سال این میلاد فرمود	گرامی گوهر از بحر سعادت

۱۲۵[illegible]ھ

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ سابق

در خانهٔ مولوی علی احسن زاد	زیبا پسرے که عمر او افزون باد
اختر جهان شد لقب علی مظهر نام	گفتم ز نشان المرشد سال میلاد

۱۲۵۵ھ ۱۲۵۵ھ ۱۲۵۵

[illegible]

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن بالوفا از کلکته
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادرم شیخ عبد الکریم که در سال یکهزار
دوصد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبد الکریم است	که در عهد جوانی داد جان را
جهان نا پایدار اکرد رخصت	سوی دار البقا شد آنجوان را
گران شد زندگانی بر عزیزان	سبکروحانه خود رفت از جهان او
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی شد بگلگشت جنان آه ۱۲۵۶

قطعه اخری

رفت عبد الکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف	وای عبد الکریم رحلت کرد ۱۲۵۶

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّكَ لَتُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّیْ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم الله

آه عاشق علی عالیجاه | کرد رحلت زجهان گذران
صبوری و معزوی آمد تاریخ | دهم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید باتوقیر | ماتم کده شاه شهیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حسرت | فرمود که خانه عزای شبیر ۱۲۵۶ھ

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنه هزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش | آنکه در و شد بهم دانش و علم و حکم
پور سعادت ظهور مایه عیش و سرور | داد خدای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین | بو که موافق فتد اسم و مسمی بهم
میطلبم از خدا تا کند او را عطا | عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم
کلک شکر بار حسن از پی تاریخ او | کرد رقم نوبر نخل مراد دلم ۱۲۵۷

قطعه اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب | میوه داد امسال نخل آرزو
زاد فرزند سکندر طالعی | همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین	صد چو من قربان این نام نکو
گشت سال میلادش از قمر ذخامه	ایزدا بیدار بادا بخت او ۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

داد حق ما را برادر زاده	کز جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال	ماه بر اوج شرف طالع شده ۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

در ملک وجود آمده المنة لله	زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت	اقبال نشان علمه الله تعالے ۱۲۵۷ھ

قطعهٔ دیگر

ایزدم داد برادر پسری	سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش	ایزدا یاور او بادا بخت ۱۲۵۷ھ

تاریخ رحلت ٹکیا شاه مجذوب

جهان هیچو نے چون بنالد ز غم	بخنجر ز دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه ٹکیا گذشت	گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم است	برین عالمی را بسیار هم گواه

[illegible] ز نشاط طرب	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
[illegible] سال رحلت بعرش	نوشتند تجدید وی عشق آله

قطعهٔ تاریخ تولد فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص ممتاز

باز در گیهان روز نشاط و خرمی	باز دور چرخ مینا فام شد باران کام
بانگ مبارکباد از هر گوشه جانب	دوستان را بادهٔ عشرت مهیا شد بجام
باز پیک تیز رفتار نسیم جانفزا	مژدهٔ العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد	خانهٔ ممتاز عالیخاندان روشن تمام
یا الٰهی عمر این زیبا پسر بادا دراز	روزگارش رام بادو بخت و اقبالش غلام
چون پئی سال میلادش فرو رفتم بفکر	منکه میگویم دعای دولتش صبح و شام
روز و تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل	گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

١٢٥٧

قطعهٔ تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وی جمع شد شعر خوش من
بتاریخش ز بهر سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من

١٢٦٠

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

عالم باعمل نصیر الحق	ذات او مظهر صفات صمد

بست و هشتم زماه عید الفطر
اول وقت ظهر و یوم احد

رفت از بزم عالم امکان
شده خلوت نشین بکنج لحد

سر دین رفت و سال او بدو وجه
سنه شصت و یکهزار و دو صد

۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر الحکومات
ادخله الله ریاض الجنة

ارخه القلب بوجه الالهام
انزله الله ریاض الجنة

۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه کز عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق
گشت جگر از غم چاک شد بستر ماتم چاک

سال وفاتش گفتم وصفی چند شمرده
حافظ عالم اوّاه عابد زاهد پاک

۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق
ترک خواب و خور از الم گفتم

سوختم از غم و سنین وفات
از سر سوز و رنج و غم گفتم

۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلۂ ارباب صفا — آن نذر محمد شه مقبول خدا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا — تاریخ وفات گشت شیخ عرفا
۱۲۶۱

تاریخ از آیۂ قرآن

ان المتقین فی جنات و نعیم
۱۲۶۱

قطعۂ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادرم ناصر و یار و یاورم — آنکہ دو جزو نام او هست منور و علی
کرد چو سال رحلتش حسرت خستہ جان طلب — گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعۂ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر اللہ واقع بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ

مولوی انور علی چون قصد بیت اللہ کرد — جان بحق تسلیم ناگہ کرد در اثنا راه
عقل تاریخ وفاتش صوری هم معنوی — گفت سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه
۱۲۶۲ھ

رباعی

آن یاس کہ در سخن ید طولی یافت — جان داد بفردوس برین وا یافت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو یاس برحمت الهی جا یافت
۱۲۶۲ھ

قطعہ

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را	براه حج جناب پاک مغفوری و مرحومی
که نامش نامیش انور علی بود و تخلص یاس	نوشتم سال آن توشا و توفی الله مخلد وی ۱۲۶۴

ایضاً

مولوی انور علی بحر هم	آنکه بی‌شک بود مقبول اله
قصد حج میداشت با اهل و عیال	داد جان ناگاه در اثنای راه
گفت حسرت سال فوت آنجناب	او برفت از راه حج پیش اله ۱۲۶۴

ایضاً

مولوی انور علی با صفا	شد چو خدا سوی خودش رهنمون
راه نورد سفر کعبه شد	باد الهی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگهان	رخت سفر بست ز دنیای دون
بود عجب نادرهٔ روزگار	جامع صدگونه علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ	وصف وی از حیطهٔ فکرم برون
آه چو آن خسرو معنی نماند	داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	میرود اشک از مژه ام لاله گون
کرد چو تاریخ وفاتش طلب	دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زاندوه خراشیده عقل | گفت که انور علی ذی فنون
۱۲۶۲ھ

ایضا

مولوی انور علی را کش تخلص بود یاس | خواند عقلم آفتاب انوری بدر گفت
هرکه دید آن انجمن آرای علم و فضل را | بی تکلف در میان اهل دانش صدر گفت
چون بتقدیر خدای لایزال و لم یزل | ترک این محنت سرای فانی بی غدر گفت
هاتف غیب السر افسوس سال فوت او | بلبل گلزار جنت یاس عالی قدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر | قلمش نکته ها لطیف نوشت
کرد چون عزم کعبه تاریخش | قصد بیت الله شریف نوشت
اجلش ناگهان بسر آمد | رخت ازین عالم کثیف نوشت
بهر تاریخ رحلتش گوئی | که خود آن حضرت منیف نوشت

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما ۱۲۶۱

ماه ذی حجه روز یکشنبه | من دیار هی خرجت للحجة
در دلم سال این خجسته سفر | اللهم الله شهر نیة الحجة

قطعه تاریخ رحلت برحضرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

وادخله الجنة واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت برآمدن چار ساعت از روز سنه ۱۲۶۳ هجری

آه فخر خاندان چشم و چراغ دودمان | آنکه در باغ جهان بوده نهال خوش رطب
سالک منهج طریقت بر شریعت مستقیم | گوهر بحر خرد گنجینهٔ علم و ادب
بود محمود خلائق داشت خلق احمدی | نام او آمد محمد شد حمید او را لقب
رفت در عهد جوانی سوی جنات النعیم | بسکه آن زیبا جوان میداشت شوق وصل رب
گفت حسرت سال و ماه و روز و تاریخ وفات | وای یوم پنجشنبه دویم از شهر رجب
۱۲۶۳

قطعه اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی | جگرم زین غم جانسوز برشت
شد ز ترکیب محمد به حمید | نام فرخندهٔ آن پاک سرشت
سنهٔ رحلت او حسرت گفت | باد منزل گه او قصر بهشت
۱۲۶۳

قطعه اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت | گهر اشک از مژه سفتم
تا شدم فرد از برادر خویش | من بصد گونه درد و غم جفتم
من دلخسته سال رحلت او | آه از رحلت اخی گفتم
۱۲۶۳ھ

قطعهٔ اخری

مرا بود دستی یکسان زیبا برادر — گزین دار فنا رخت سفر بست
نوشتم سال فوتش از سر آه — فلک بازوی من را که بشکست
۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هی تجارة لا تبور

قطعهٔ تاریخ ازدواج شاه محمد ید الله صاحب پسر مولوی محمد حسین صاحب پهلواروی

شعرهٔ تزویج ید الله رسید — بر فلک از صوت دف و نعرهٔ کوس
مصرع تاریخ چه خوش گفت سروش — دست ید الله و بسر زلف عروس
۱۲۶۴

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست و چهارم شعبان ۱۲۶۴ هجری

بیمن و سعادت معاودت نمود
۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی همت بهادر

چون کرد رحلت مشهور آفاق — در خوشنویسی همت بهادر
حسرت رقم زد سال وفاتش — افسوس منشی همت بهادر
۱۲۶۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه یحیی علی صاحب قدس سره

جناب اقدس یحیی علی شاه	چو ترک ساحت هستی [illegible]
ملائک بر در جنت بتاریخ	بیا ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۴

قطعهٔ دیگر

یحیی علی بحق رسیده	گردید نهان چو گنج در خاک
بودیم بفکر سال فوتش	با سینه چاک و جان غمناک
ناگاه ندا رسید از غیب	پیوسته برحمت حق پاک ۱۲۶۴

اجر الآخرة اکبر ۱۲۶۴

قطعهٔ تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بداراب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرسه الله عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان	غنیٌ شاکرٌ برٌّ جوادُ
پی حج رفت با اهل و عیالش	فهم حجوا فی الحسنات زادوا
مع الخیر الجماعت باز آمد	بحمد الله نالوا ما ارادوا
طلب کردم بجان سال تاریخ	فقلبی قال فی رمضان عادوا [illegible]

قطعه تاریخ روانگی حضرت ولی الدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

و الدین من ولخسته چو رفتند بحج	کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرم	پنجشنبه ز محرم بود و هفت و دهم

۱۲۶۵ھ

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف شهود الحق پسر شاه قیام صاحب

چه گویم شکر خلاقی که عالم	بذات خویش صفات اوست قائم
بشاه دین پناه کشور فقر	قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باش دائم

۱۲۴۴

قطعه تاریخ رحلت شاه ابو الحسن قدس سره

توفی بو الحسن شیخا جلیلا	وکشافا لاسرار الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ فوته	فقالوا عامه شیخ الطریقه

۱۲۶۵

قطعه دیگر بفارسی

آمد اندر گوشم امشب ز هاتف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود نامش گفتا ابو الحسن بود	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که شعر گفتی گفتا که فرد اینش　　گفتم که علم ظاهر گفتا باو مسلم
گفتم که روز رحلت گفتا که پنجشنبه　　گفتم که وقت آن گو گفتا صباح پرغم
گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال فوتش　　گفتا که بست و چارم پندار از محرم
۱۲۶۵

یا الله ارفع درجته فی الجنان

تاریخ سجاده نشینی صاحب زاده مولوی نور العین صاحب ۱۲۶۵ھ

در معنی بسال جانشینی نوک کلکم سفت　　که نور عین آبا جانشین بعد الحسن شد گفت
۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد باهر و واقع آن از سر نو باهتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیکخو　　چو شد سوی دار البقا ره نورد
به تیاری مسجد باهرو　　زر و سیم در داد آن نیکمرد
ز نو کرد تعمیر غالب علی　　عبادت سرای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سروش　　بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد
۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الهدی که بدر تمام　　پیش رویش حسن کم آمد
کتخدا با عروس زیبا شد　　فکر تاریخ در دلم آمد
خوش رقم زد عطارد قلمم　　زهره و مشتری بهم آمد
۱۲۶۵

تاریخ رحلت نواب باندہ ذوالفقار بہادر غفر اللہ لہ واقع شہر رمضان

چو نواب ہمایون شاہ باندا	ازین دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک سن تاریخ فوتش	شدہ رونق فزای بزم جنت

۱۲۹۵

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرۂ اولے و شاہ عبد العلیم صاحب واقع سیزدہم روز پنجشنبہ و قاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعہ و شاہ غلام حسن صاحب ساکن برای پورہ واقع بست و پنجم از ماہ محرم

امسال درین ماہ محرم ہیہات	مردند تنی چند پسندیدہ صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود کہ رفتند بسوے جنات

۱۲۶۶

قطعہ تاریخ رحلت شاہ وجہ اللہ قدس سرہ مرید شاہ ابو البرکات و مسترشد سید قمر الدین در طریقۂ ابو العلائیہ منعمیہ قدس اللہ اسرارہم

منعم وقت شاہ وجہ اللہ	دل نورانیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابو العلائی بود	الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانی   که کسی را ز مرگ نیست گزیر
هو منعم ز شش جهت بشنو   سنهٔ رحلتش از آن برگیر

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علی خان   خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر همنام یحیی   حیات و دولتش یارب فزون باد
پس از بسکه نیکو منظر آمد   نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد استاذنا و مولانا شاه سلامت الله صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد   جامع علم و فضل و فقر و فنا
که محمد سلامت الله است   نام والای آن شه علما
چون بتائید ایزدی فرمود   مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد   مسجدی ساخته بساز زیبا
۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

مسجدی ساخت افضل الفضلا   همچو قصر جنان خوش و دلکش
ملهم غیب کرد الهامم   سال تعمیر آن خوش و دلکش
۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد الله که امسال از نسیم لطف یزدانی
دلم چون گل شگفته غنچهٔ امید ما وا شد

می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را
دماغ دوستان از نشئه شادی دوبالا شد

بعبد القادر ابن مولوی سید عتیق الله
که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد

خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع
که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد

مه ذی القعده روز چارشنبه بیست و پنجم بود
که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد

چو آن با اقتدار آمد از آن عالم درین عالم
بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد

مبارک آمد این زیبا پسر از سال میلادش
مبارک باد فرزند سعادتمند و زیبا شد

۱۲۶۶

قطعهٔ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما
خدا داد فرزند عالی گهر

بپرسند اگر سال میلاد او
بگو خوبرو نیک طالع پسر

۱۲۶۶

حفظ الله الولد ومن ولده

۱۲۶۶

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی بعبد الرحمن خان سلمهما الله تعالی

نهال آرزو در باغ امید
بحمد الله که بر بار است امسال

بوالا دودمان اکبر علیخان
که بی‌مثل است در اقران و امثال

زبان خامه با وصف فصاحت — بود در وصف خوبیهای اطفال
نه الجشید فرزندیکه تا شد — جلیلش سو سعادتمندیش دال
بطل والدش ما تا دیارب — ز آسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خرد فرموده بشارت — که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند — بگو والا نهال از باغ اقبال

عبدالرحمن خان بهادر

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع — توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذی قد طاب حیا ومیتا — فارخ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲ ۶۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر لکهو خان

چو والا قدر لکهو خان ناظر — بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامه تاریخ دعائی — بیامرزد خداش آمین رقم زد

قطعه تاریخ کتخدائی میرمرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب

چون میرمرزا تزویج فرمود — گلبانگ شادی برخاست هر سو
پیوند الفت پیوسته بادا — یارب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا	باد امبارک این شادی او

قطعۂ تاریخ رحلت مردم خانۂ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر اللہ لہا واقع بست و نهم سلخ رمضان روز دوشنبہ سنہ ۱۲ ہجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفاکار	ہر پیر و جوانست ز دستش بفغان حیف
بنگر کہ بہر چشم دنیا تان خستگی	بر اہل زمین آید ازین کہنہ کمان حیف
زین پیش برادر کہ مرا تاب و توان بود	جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
اہلش کہ بعفت زن مریم صفتی بود	امسال گذشتہ ز جہان گذران حیف
چون روز وداع رمضان بود وداعش	تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعۂ تاریخ رحلت جمعیت علی شاہ واقع بست و چہارم شوال روز پنجشنبہ سنہ ۱۲ ہجری

شاہ جمعیت علی ز جہان	رفت و خاطر ز غم شد آشفتہ
سال فوتش دل پریشانم	رفت جمعیت از جہان گفتہ

قطعۂ تاریخ مسجد بنا کردہ شیخ امداد علی صاحب

آن ہمایون لقب کہ در نامش	لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود	کہ فلک را برو فزود حسد

بسال تاریخ آن دل هم بجست	گفت ہاتف نظیر کعبہ بود

قطعہ تاریخ رحلت سید ادریس مغزنی رحمہ اللہ تعالیٰ

بود شیخ وقت سید مغزنی	آفتاب اوج والا منصبی
شد نہان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای ای مغزنی

۱۲

قطعہ تاریخ رحلت حکیم شاہ مظہر حسین قدس سرہ واقع روز چہارشنبہ سیزدہم ربیع الآخر سنہ ۱۲۷۱ ہجری

عارفٌ باللہ فانٍ فی الاحد	الذی کان اسمہ مظہر حسین
حلّ بعد النقل من دار الفنا	جنّۃ الماوا بلاریب ومین
اِن اردتَ الکشف عن تاریخہ	اسقط الاثنین عن مظہر حسین

۱۲۷۱

قطعہ اخری

شاہ مظہر حسین دین پرور	کز گنہ پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح و جسد	رشک خورشید رای روشن او
چارشنبہ ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سید جد از تجلی رحمن	جلوہ طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد مسکن او

۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاہ عطاء اللہ صاحب
واقع چہارم جمادی الاولی روز جمعہ وقت آخر ظہر

پسر ارجمند بخت بلند	زاد در خانۂ عطاء اللہ
نام کردش غلام محی الدین	پدر نسبہ کہ زاہ حق آگاہ
سال میلاد آن خجستہ پسر	نامش آمد بفضم و الاجاہ

۱۲۷۱

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبہ پانزدہم جمادی الاخری

بو الحسن کان باذن المولی	یبرئ الاکمہ یحیی الموتے
صار لا ینفعہ کل دواء	اذ قضی اللہ علیہ الفوتا
ہتف الہاتف فی رحلتہ	عامہ ذاق طبیب موتا

۱۲۷۱

قطعہ فارسیہ

کرد رحلت ابو الحسن زجہان	روی روشن بہ تیرہ خاک نہفت
بود در فن طب یگانہ عصر	ہم باشعار در معنی سفت
وہ کہ از مرگ آن مسیح زمان	خاطر عالمی زغم آشفت
عقل تاریخ وماہ وسال رحیل	پانزدہ شب جمادی الاخری گفت

۱۲۷۱

تاریخ ازدواج شاہ محمد یحییٰ صاحب متخلص یحییٰ سلمہ اللہ تعالی

خلف الرشید شاه وجیه الله قدس سره

شاه یحیی که در عهد اثنت سن	بر سرش تاج فقر بنهادند
کتخدا گشت با کریمهٔ قوم	زین طرب جمله دوستان شادند
چون نمودم سوال از تاریخ	شادی و خوشدلی نشان دادند

۱۲۷۰

ایضاً

تاریخ ازدواج یحیی ز عقل جستم	گفتا خودش بی خود تاریخ هست فاهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکهنؤ از سفر حرمین شریفین هشتم رجب

امروز رمز دان انواع علوم	سعد الله بی نظیر باشد لاغیر
سوی حرمین رفت خوش باز آمد	چون ماه که نور میفشاند در سیر
پرسید از و سعید تاریخ رجوع	خندان شد و گفت قد رجعنا بالخیر

۱۲۷۴

قطعه تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف غرهٔ محرم روز جمعه

بتوفیق خدا درس بخاری کرده ام آغاز	بیا ای طالب علم حدیث کسب این فن کن
شد الهام مصرعی که گفتم در دعا تاریخ آغازش	همین او خدایا روز بیم انجام احسن کن

۱۲۷۴

قطعه اخری

چو بشنو جمع کرده ام درس بخاری شریف / از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس
خوش ستم سال شروع اینکتاب مستطاب / گفت دل جان بنا فوق کاست از آغاز درس

قطعهٔ تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبد الکریم ادخله الله النعیم واقعه بست و ششم روز چهارشنبه اول صبح ۱۲۷۲ ه سنه هجری

چارشنبه صبحدم صفر بست و ششم / در جوانی کرد رحلت مولوی عبد الکریم
از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش / داخ فی حور و ولدان و جنات النعیم ۱۲۷۲

قطعهٔ اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی / بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلهای او رنگ ثباتی / نه بوئے از بقا در بوستانش
بحضرجا نو گلی رو کرد خندان / بغارت برد آسیب خزانش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست / که برق آتش زند در آشیانش
بنالد دل چنان چون بلبل زار / که چون گل رفت یار مهربانش
فضیلت مرتبت عبد الکریم آه / اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا واحسرتا سوی جنان برد / در ایام جوانی از جهانش
جوانی بود رعنا حیف صد حیف / که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکاء و لطف طبعش | که پیدا بود از حسن بیانش
بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت | ندیدم همسر او در زمانش
چو تقدیر الهی قصه کوتاه | ربود از بزم دنیا نوجوانش
بحسرت گفت هاتف سال رحلت | که بادا گلشن جنت مکانش
۱۲۷۲

قطعه دیگر

واصل حق گشت چو عبد الکریم | دیده ام از گریه شبها نخفت
گنج علوم و خرد و هوش بود | زیر زمینش فلک دون نهفت
ماه صفر بود و دلم سال فوت | صبحدم از بست و ششم بود گفت
۱۲۷۲

قطعه دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام نافرجام | بشام تیره روزی شد بدل صبح امیدما
جوان عبد الکریم از دار دنیا کرد رحلت آه | عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما
زخون دل رقم زد سال فوتش خامه حسرت | بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما
۱۲۷۲

قطعه تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعه بست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه ۱۲۷۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان | چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت　　خواجه سلطان جان بجنت شد
۱۲۶۲

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد　　که خانه اش کند انیز د بنا بباغ بهشت
کسیکه نام نکویش ارادت الله است　　بلند همت و والا نژاد و پاک سرشت
چو اول انچه بکار ی در و کنی آخر　　خنک هر آنکه درین دهر تخم نیکی کشت
ز بهر سال عمارت دبیر کلک سعید　　بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت
۱۲۶۲

قطعه اخری

یافت بنا مسجد عالیشان　　کرد چو توفیق الهی امداد
گفت سروشم سنه تعمیرش　　مسجد زیبای خجسته بنیاد
۱۲۶۲

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالی

شد ازدواج محمد امین بدخت رئیس　　برگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش　　زواج سادس شهر رجب شب جمعه
۱۲۶۲

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه بست و پنجم رجب آخر شب چهار شنبه سنه ۱۲۶۲ هجری

دردا که حاجی حرمین شریفین / سید علی حسین بفردوس کرد رو
چو من داغ مرگ او بدلم ماند لاله سان / سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبد الغنی قدس سره واقعه بست و چهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبد الغنی حیف / کز و باغ جهان را بود رونق
چو رحلت کرد سوی عالم قدس / دل از غم شد چو منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر / کز و علم و عمل گردید مشتق
بباد شرطهٔ توفیق چون نوح / ازین طوفان سلامت برد زورق
در آغوشش مع الله کرد منزل / برون زد خیمه از نه چرخ ازرق
بدریا قطره واصل گشت و گم شد / سفینه گشت راجع سوی مطلق
چو جستم سال تاریخ وفاتش / ملک گفتا بروحش رحمت حق ۱۲۷۲

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت با سعادت خواجه محمد میر پسر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

هزار شکر که آمد برون ز پردهٔ غیب / مصدر آنچه سید سلمه یکیم از خدا بدعا
نمود ماه نوی ز آسمان کون و وجود / دمیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبہ احمد حسین عالیقدر — کہ خواجۂ امراہست و خادم فقرا
مراد حضرت یزدان مرید وجہ اللہ — معین طالب مولیٰ محب اہل صفا
بلطف و مہر دل عالمی بدست آورد — بحسن خلق جہانی مسخرست اورا
کنون ز دو حرف ز ہمشیرزادہ اش گویم — کہ رفت نیز روش خال راہ مہر و وفا
بدہر شش آمدہ صفدر حسین اسم شریفش — چنانکہ شد لقبش خواجہ میر با مرزا
ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد — بخانہ اش بسپہری ہمچو ماہ شد پیدا
نہاد نام بلندش فلک محمد میر — خداش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستارۂ بد رخشید و میر مجلس شد — شد اینمقولہ حافظ بشان او زیبا
سروش غیب نداز د بسال مولد او — طلوع نیر برج شرف باوج علا

۱۲۶۲

تاریخ رحلت مولوی شاہ عماد الدین صاحب خلیفہ حضرت شاہ حسنعلی قدس سرہما

چو مولانا عماد الدین متاع جان بحق داده — رقم زد خامہ تاریخش ستون دین برافتاده

قطعہ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاہ سلامت اللہ قدس سرہ

از مغتنمات روزگارست — ذات ملکی صفات کشفی

بعلم و عمل و فضیلت و زهد — قائم همه با بذات کشفی
خواهید وقوف بر علومش — بینید مصنفات کشفی
هر صبح دهان ز حق تعالی — خواهم بدعا حیات کشفی
سرچشمهٔ آب زندگانی ست — گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف نازک — تا فهم کنی نکات کشفی
بودست سوی کمینه حسرت — نبذی ز مفاوضات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب — دل گفت مکاتبات کشفی
۱۲۷۴

رباعی مشتمل بر تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب
برادر نسبتی شاه محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم — بخشید چو دختر سعادت توام
هنگام ولادتش ز بهر تاریخ — فرمود پدر که دختر زیبایم
۱۲۷۴

قطعه تاریخ تولد دختر نیک اختر شاه محمد یحیی صاحب متخلص
بیحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمها الله تعالی

شاه ملک فقر و دین یحیی که هست — از سخن سنجان و معنی پروران
زاد زیبا دختری در خانه اش — یا الهی باد از نیک اختران

بسال میلادش چو پرسیدم سعید   پیر عقلم گفت زیب دختران

١٢٧٤

قطعہ تاریخ مسجد تعمیر کردہ میر فرحت علیصاحب بکوچہ سعید

بنا مسجدے کرد فرحت علی   شداو را چو توفیق نعم الرفیق

بسال عمارت ندا زد سروش   کہ طوبی للا ہ کبیت عتیق

١٢٦١

قطعہ تاریخ تعمیر مسجد چودہری واحد علی صاحب

ساخت واجد علی لوجہ اللہ   مسجد بی نظیر و بے مانند

گفت سال عمارتش ہاتف   انہا کعبۃ لاہل الہ سنہ

١٢٧٤

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ماجد جناب منشی واعظ علی غفر اللہ لہ ولی و اقعہ دوازدہم رمضان روز سہ شنبہ وقت فجر سنہ ١٢٧٤ ہجری

چون پدرم حضرت واعظ علی   رفت بگلگشت جنان چون نسیم

بردر فردوس بتاریخ گفت   خازن جنت للہ اجر عظیم

١٢٧٤

دیگر

واعظ علی آن بلند ہمت   کش مثل درین زمانہ کم بود

در حلم و وقار بود کوہے   دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلی که خواجهٔ فقر | در پردهٔ دولت و حشم بود
جادو رقمی که خط خوبان | شرمندهٔ حسن آن رقم بود
اقلیم خطوط در کف او | سلطان قلمرو قلم بود
صاحب رائی که دین و دنیا | از خوبی نظم او بهم بود
آن حاجی با صفا که دایم | مشتاق طواف او حرم بود
لبیک بداعی اجل گفت | روز رحلت چه روز غم بود
سال و مه و وقت رحلت او | ماه رمضان سپیده دم بود ۱۲۶۴

دیگر

چو والدین حزین بحکم رب عالمین | بسوی جنت برین نمود ازین جهان سفر
دلم باشک سرخ بر بیاض روز زد رقم | نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر ۱۲۶۴

قطعهٔ دیگر

افسوس که واعظ علی پاک طبیعت | زین عالم فانی شده در عالم دیگر
بود دست ز مصر غم فوتش چو قویتر | زائر و شده تاریخ وفاتش غم دیگر ۱۲۶۴

هر مصرع قطعه هست تاریخ

حاجی واعظ علی اقدس ۱۲۶۴ | زینداز فنا چو کرد رحلت ۱۲۶۴

ثانی عشر و سپیده دم بود	سه شنبه و یوم صوم و رحمت
مصرع عام دمان پی فوت	مغفور باد ایجند الجنت

قطعه دیگر

والده من غفر الله له	شد سوی خلد برین چون سفر
سال انجا دثه جان فرسا	گفت دل آه غم بی پدری

قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق والدین	که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو	بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت	عبادتخانهٔ حق زیب داده

قطعه تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد وش

میر بست و در محفل نشاط بابو نند لال ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب	بسیر جنت از بزم جهان عزم
رقم زد حسرت دلخسته تاریخ	بجنت آه رفت آن زاده زین بزم

قطعه دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر	سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش ہاتف غیب	ندا زد آہ واویلا دریغا ۱۲۴۵

قطعہ اخری

خواجہ نیکو خصال احمد حسین	روی خود ناگہ ز چشم ما نہفت
آنکہ زیب محفل احباب بود	از چہ رو یارب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال رحلتش	آہ آہ از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۴۵

تضمین مادہ مرقومہ بطور دیگر

خواجہ احمد حسین نیک خصال	کرد رحلت ازین جہان ناگاہ
گفت تاریخ رحلتش حسرت	آہ از ارتحال خواجہ آہ ۱۲۴۵

قطعۂ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اسد صاحب

جوان خردمند عبد الحمیدم	کہ علم وہنر باشدش خاندانے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے	ازین دار فانی بعہد جوانے
پدر داد بار دگر ازدواجش	بصد عشرت وشادی کامرانے
دعاگو رقم کرد تاریخ شادی	مبارک بود باد تزویج ثانے ۱۲۴۵

قطعہ تاریخ وفات بابو چنی لال

واحسرتا که چنین لال از جهان گذشت	بودست فی زمنه در نفیسی پر از صفا
شنید حسب حال مصرع تاریخ فوت او	کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ١٢٧٥

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکه بر دولت دنیای دنی می نازی	اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل	عمر کوتاه ترا خواجه بقا اما کو
آدمی زاد دران روز که بیرون هیهات	نبود هیچ سفر کرده چنین تنها کو
منعمی بود درین شهر که باد اغفور	آنکه نگذشته و نگذاشته این دنیا کو
هاتف غیب ندا کرد بسال فوتش	شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ١٢٧٥

قطعهٔ تاریخ رحلت جاریهٔ حبشیهٔ فقیر واقع بست و پنجم ذی القعده روز دوشنبه بعد مغرب سنه ١٢٧٥ هجری

کنیزی داشتم صاحب تمیزی	که آوردم بهند از جده او را
قدش سرو یکه از خاک حبش خاست	درون دل مقامش چون سویدا
بتی سرخیل سنبران سیه فام	سوادش چون سواد دیده زیبا
ز صحرای ختن آهوی مشکین	نگار عنبرین روی دل آرا
سراپایش بسان مردم چشم	همی افزود نور دیدهٔ ما

سلیم الطبع و سالم از معائب | بسلمی بود از ین معنی مسمّا
اجل ناگاه آمد بر سر او | ز دنیا برد او را سوی عقبی
بکن در زمرۀ حوران جنت | بفضل خود مقام او خدایا
ز هاتف از پی سال وفاتش | ندا آمد بجنت رفت سلمی
۱۲۷۵

قطعه اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس | زیست بی او بود از سختی سهی
حسرت سوخته دل تاریخش | زد رقم حیف سیه بختی سهی
۱۲۷۵

غزل

باختیار نکردم ترا بزیر خاک | که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
بر آورند گل و لاله سر ز زیر زمین | تو نیز سر بکش ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم | چنانکه یاد تو نکیدم ز خاطر غمناک
اگرچه زهر فراق تو کار کرد بجان | ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال تست پس از مرگ امید حسرت را | اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک | سقا اللطیف بامطار لطفه مثواک
۱۲۷۵

قطعۀ تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه هزار و ...

خیرات علی رئیس با رسید
در علم و هنر وری یگانه

چون گشت ازین سرای فانی
سوی دار البقا روانه

هاتف بسنهٔ وفات فرمود
او یافت بهشت جاودانه ۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل
فرمود بسیر گلشن جنت میل

زائر و که بحسرت علی یافت نجات
تاریخ وفات نام او شد بے ویل

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی الکهنوی غفر الله له

عالم با عمل خوش اخلاق
در علوم متعارف استاد

بود واجد علیش اسم شریف
داشت درسی کتب جمله بیاد

طالبان یافته تکمیل ازوی
اهل تحصیل ازو خاطر شاد

در غریبی بمقام چپره
رفت زین منزل حسرت بنیاد

بست و سوم ز ربیع الاول
روز آدینه دریغا جان داد

ایزد پاک ز رحمت او را
جای در جنت جاوید دهاد

گفت تاریخ وفاتش حسرت
نازل روضهٔ علیین باد ۱۲۷۶

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه شهر جمادی الاولی ۱۲۶۶ سنه هجری

رئیس خواجگان عبدالعلی خان	بحال بالغ تا بیست و شصتا
بسر عمر دراز خویشتن کرد	بزهد و طاعت مولی تعالی
چو رحلت زین جهان فرزند برخاست	ز هر دل شور و اویلا دریغا
چو کردم فکر روز و ماه و سالش	بمن فرمود پیر عقل دانا
بگو با مد آه و صنم اول	شب دوشنبه و شهر جمادی ۱۲۶۶

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید	بادشه مملکت معرفت
داشت بدهلی قدم استوار	با دم جانبخش مسیحا صفت
خانقه مظهری از فیض او	مهبط انوار و فلک منزلت
بر اثر شاه غلام علی	کرده سلوک ره وحدانیت
امر بمعروف نمودی بخلق	نهی عن المنکر و المعصیت
بعد ازان کز ستم اهل بغی	شهر در آمد بعجب تهلکت
رفت بسوی حرمین شریف	بود دران انکه با عافیت

در بلد طیبہ نے مصطفے | گشت روان سوے جنان عاقبت
ہاتف غیبی پے تاریخ او | غلغلہ افگند بگو آخرت ۱۲۶۶

رباعی

چون شاہ احمد سعید فخر کمل | رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت | گو سہ شنبہ شہر ربیع الاول ۱۲۷۷

تاریخ وفات حسین علی شاہ واقع دوازدھم ربیع الاول روز یکشنبہ بمقام پھلوارے

بیوم مولد خیر البشر حسین علے | بوجد و حال بحق جان سپرد در وز سماع
صریر خامہ نوا ساز شد بتاریخش | وفات شاہ حسین علی بسوز سماع ۱۲۷۷

ایضا

واصل حق آنکہ در نامش حسین | باعلی ای ہمدمان گردیدہ جفت
جان بشورش داد در وقت سماع | وانگھی آسودہ زیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال فوت او | حال شورش جان بحق بسپرد گفت ۱۲۷۷

تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبہ واقعہ شب بست و ہشتم از شہر جمادی الاولی شب چہارشنبہ

لیل بست ہشتم ۱۲۷۰

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علی

جناب علی اکبر علی را	که مقبول حق ہست و برگزیده
خدا بخشید چون فرزند فرزند	که بادا در تنعم پروریده
سروشم گفت تاریخ ولادت	سعادت توام و نور دو دیده

تاریخ بنائے مسجد مولوی اطہر حسین صاحب بمقام مہدانوان وسال تمام آن

بنا اطہر حسین با صفا کرد	بزیر نیلگون کاخ مقرنس
مصفا مسجدے تقوی اساسی	زبہر طاعت موسے تقدس
پے سال بنا و عام اتمام	ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الاقصے مثالے ۱۲۷۰	تعالی الله عجب بیتی مقدس ۱۲۷۰

قطعۂ تاریخ رحلت پر حسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر الله له واقعہ بست و پنجم صفر روز شنبہ وقت ظہر ۱۲۷۰ ہجری

... رفت از جہان عبد الغفور	بگو قلم سر بخاو افسوس افسوس...

قلم سالش بمغز دیا دل چاک ‌‌ ‌ اجل فرصت نداد افسوس افسوس

قطعهٔ دیگر

دردا که نور دیدهٔ محمد امین گذشت ‌ ‌ ‌ در عالم ثبات نهد دنیای پر فساد

حسرت بجو سال رحلت او خواستم ز دل ‌ ‌ ‌ در خون طپید و گفت که داخل بخلد باد

برخوردار ما کجا

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعه ۱۲ صفر

قد توفی الاله فضل الحق ‌ ‌ ‌ عالما جیدا بلا ریب

ان نفاه الولاة من بلدة ‌ ‌ ‌ بجفاء فلیس من عیب

قال تاریخه لا ادرکه ‌ ‌ ‌ فضل حق هو الف الغیب

تضمین مادهٔ مرقومه در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد ‌ ‌ ‌ جنتی گشت نیست ریب مرا

گفت تاریخ او لا ادرکه ‌ ‌ ‌ فضل حق سروش غیب مرا

تاریخ انتقال خلیفه لعل محمد

خلیفه لعل محمد بنا پزی استاد ‌ ‌ ‌ که بود مرد معمر بکنج مرقد خفت

ز سال رحلت او چون سوال کرد دلم ‌ ‌ ‌ جواب پیر خرد داد استاد نا پز گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی گوهر علی صاحب واقعهٔ تاریخ
نوزدهم جمادی الاولی روز دوشنبه

آنکه زگوهر و علی بود مرکب اسم او	داشت سخا حاتمی معنی زمانه بود آه
سال وفات او نوشت خامهٔ اسی نگار	آه نماند گوهر سخا و جود آه ۱۲۶۸

رباعی

گوهر علی حمیده اخلاق و صفات	هرگاه سرآمد اجلش کرد وفات
معروف بخیر بود در حین حیات	تاریخ ممات یافت اهل الخیرات ۱۲۶۸

تاریخ انتقال خواجه فیض الله متخلص بفرحت واقع
چهاردهم جمادی الاخرے

خواجه فیض الله فرحت از جهان	رفت و راحت در دل محزون نماند
سال فوتش کلک حسرت زد رقم	های فرحت در زمان اکنون نماند ۱۲۶۸

قطعه بطور اخر

فرحت که بود نامش فیض الله از جهان رفت	دل زین غم است پرخون جان در تن است محزون
پرسید از تو حسرت گر سال انتقالش	گو آه در زمانه فرحت نماند اکنون ۱۲۶۸

قطعهٔ تاریخ تهنیت شادی تزویج خواجه علی نقی المعروف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم
معدن جود و سخاو همت

متخلص بشفا در اشعار
باد پیوسته با من و صحت

پسرش خواجه علی نواب
چون پدر صاحب حسن سیرت

عقد تزویج به بنت العم یافت
با همه شوکت و زیب و زینت

هردو را باد مبارک یارب
روز و شب شادی و عیش و عشرت

خواستم چون سنه این شادی
گفت دل تهنیت با بهجت

قطعهٔ تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف شاه نعمت الله پهلواری قدس سرہما بمکه معظمه واقع دوازدهم شعبان ۱۲۸۰ هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش
محمد با حسین آمد بشهرت

بعلم ظاهر و باطن یگانه
که جامع بود در شرع و طریقت

مجیب الله شاه و نعمت الله
که پلواری ازیشان یافت عزت

جد و اب بوده اند آن مرد حق را
ازیشان وا رهیث مجد و کرامت

ز ارض هند در ملک عرب رفت
تمتع یافت از حج و زیارت

ز آثار رسول انس و جان نیز
مشرف شد زهے عز و سعادت

میان مکه زین دنیای فانی	بشعبان معظم کرد رحلت
درون جنة المعلی دفین شد	بغربت یافته موت شهادت
رقم زد کلک حسرت سال فوتش	که آن حاجی زمکه رفت جنت

۱۲۶۹

قطعه اخری

چون محمد حسین شد سفری	زین جهان و شتافت در فردوس
گفت سال وفات او هاتف	نعمة الله بیافت در فردوس

۱۲۶۸

قطعه دیگر

آن مقتدای دوران مهر سپهر عرفان	از روی او درخشان انوار زهد و تقوی
اول بگو محمد زان پس حسین برخوان	تا نام نامی او گردد بتو هویدا
در مکه شریفه بر اوج عالم قدس	پرواز کرد در وحش در اشتیاق مولی
جستم ز هاتف غیب تاریخ انتقالش	گفتا که کرده آرام در جنت معلی

۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت سید شاه غلام حسین صاحب غفر الله له

سید با صفا غلام حسین	مرگ او دل چو تیغ بنجر اشد
در ته خاک آرمید حسندا!	آب رحمت بتربتش باشد
سال تاریخ رحلتش ز جهان	برّد الله تربته باشد

۱۲۶۹

ایضاً

نورضریحہ
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ انتقال شاہ ظہور الحق چشتی واقعہ چہار شنبہ شب پانزدہم جمادی الاولی ۱۲۶۹ سنہ ہجری

حاجی باصفا ظہور الحق
آہ پوشید چون لباس کفن
ہاتف غیب گفت تاریخش
در بہشت برین گزید وطن
۱۲۶۹

قطعہ دیگر

چو شد کوچ ظہور الحق ز دنیا
بسوے آخرت دار مخلد
پے تاریخ آن بر صفحہ دہر
قلم کوچ ظہور الحق رقم زد
۱۲۶۹

قطعہ تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعہ شانزدہم جمادی الاولے روز دوشنبہ

چون سید پاک افضل علے آہ
آہنگ سیر جنت نمودہ
حسرت رقم زد سال وفاتش
او سوی جنت رحلت نمودہ
۱۲۶۹

قطعہ اخری

میر افضل علی با آداب
شد بجوان نعیم جنت ضیف
۱۲۶۹

بار دیگر بگوے تاریخ	میر افضل علی زروی حیف ۱۲۷۹

رباعی مشتمل بر تاریخ ولادت پسر سعید فضل الرحمن صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمہا اللہ تعالے

فضل الرحمن رئیس با شوکت و شان	دادش یزدان پسر چو ماہ رخشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید	گو نور دیدہ ما خلیل الرحمن ۱۲۷۹

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاہ محمد یحیی صاحب کہ شب ہفتم ماہ مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہما اللہ تعالی

خدای عز و جل لیلۃ الخمیس بیحیے	عطا خجستہ پسر کرد ہمچو ماہ درخشان
چو سر بجیب فگندم بفکر سال ولادت	سروش غیب ندا کرد سابع رمضان دان ۱۲۷۹

قطعہ تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومہ شاہ امین احمد فردوسی

چون شاہ امین دین احمد	آراستہ با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم	فرمود برای نفع احباب
شد مثنویات پنجگانہ	از حرمت اولیا و اقطاب
چون خمسہ حضرت نظامی	گنجینہ گوہر و زر ناب
بعد از صلوات خمس خوانند	این مثنویات را بمحراب

چون پنجه آفتاب افگند | پرتو بر شش جهت بصد تاب
مانند حواس خمسه در کار | در ظاهر و باطن ست دریاب
در سایه این نهال جنت | ای سالک راه زود بشتاب
در قالب طبع چون در آمد | سالش جستند جمله احباب
از هاتف غیب آمد آواز | با داین ابجار خمس باآب

۱۲۷۹

قطعه اخری

شجرات سلاسل خمسه | شاه امین ستوده سرشت
ساخت در نظم جمع و شد مطبوع | همچو گلدستهٔ زباغ بهشت
سنهٔ طبع خامه حسرت | شجر خمس سبز باد نوشت

۱۲۷۹

قطعه تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی یدالله صاحب مسمی نعمت احمد

حق داد به مولوی یدالله | فرزند نرینهٔ پریزاد
مادر پدر و عزیز و خویشان | گشتند از ین نشاط دلشاد
جد پدر ست نعمت الله | جد مادر کن احمدی باد
آن حکیم بفضل و فقر معروف | دیگر بعلوم بود استاد
زان نعمت احمدی نهاده | نامش پدر خجسته بنیاد

یا رب قدرش بلند گردان — عمرش بادا فزون ز هشتاد

این نوگل بوستان خوبی — آسیب خزان مگر مبیناد

چون لذتی یادگار احباب — رفتیم بفکر سال میلاد

تاریخ ولادتش عیان شد — از نعمت خاندان اجداد ۱۲۶۵

قطعهٔ تاریخ انتقال میرزا امان علی تخلص ذبیح در سیزدهم ذیقعده روز جمعه

بود امان علی میرزا — شاعر خوش فکر بلیغ و فصیح

کشتهٔ عشق آمده بود از ازل — داشت در اشعار تخلص ذبیح

در صف عاشق سخنان همچو میر — شور فگن شد بکلام ملیح

طائر روحش قفس تنگ گذاشت — ساخت نشیمن بفلک چون مسیح

بسکه خراشید غمش سینه‌ها — خسته جگرها شده دلها جریح

سال وفاتش دل مجروح من — گفت که آلام وفات ذبیح ۱۲۶۹

جمعه و ذیقعده و ثالث عشر — روز و مه واقعه گفتم صریح

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نور الله خوشنویس لکهنوی قدس سره

حافظ خوشنویس سعد الدین | آن خفید رشید بوز اللہ
صاحب وجد و حال و جوش و خروش | عارف پاکباز حق آگاہ
بود اہل سماع و مستی و شور | قدر او می شناخت سالک راہ
چون ازین دار بی ثبات گذشت | یافت جا در مقام قرب الٰہ
گفت سال وفات او حسرت | یافت دیدار حق بجنت آہ

۱۲۷۹

ایضا

حافظ سعد الدین آگاہ دل

۱۲۷۹

قطعہ تاریخ تولد فرزند دلبند میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالیٰ

بہار آمد بشارت می پرستان | گل آمد مژدہ مرغان چمن زاد
نشاط و خرمی چون سبزہ زد جوش | صبا ہر سو صلای عیش در داد
عنادل گوش گل پر نغمہ کردہ | ز گلبانگ مبارکباد میلاد
کہ زاد امسال طفل مہ جبینی | بظل والدینش زندہ ماناد
پدر نامش تجمل با حسین است | چہ نام از حسن و خوبی سید ہاد
گلی از گلبن باغ سیادت | ز حاسد چشم بد یارب مبیناد
قلم بر صفحہ ایام سالش | رقم زد صاحب فضل و ہنر باد

۱۲۷۹

قطعهٔ اخری

متولد بفضل خالق شد — این پسر چون مه جهان افروز

در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه — بششم ماه حج دوشنبه روز

۱۲۷۹

نام تاریخی نذر الرحمن

۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه منظهر الحق قدس سره

منظهر الحق چون ازین فانی سرا — ره نورد جنت فردوس گشت

گفت تاریخ وفات او خرد — منظهر الحق از سر هستی گذشت

۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر امام علی صاحب قدس سره

سید پارسا امام علی — بود در اتقا وحید زمن

ساکن مکهٔ معظمه شد — کرده هجرت ز سرزمین وطن

همدران بقعهٔ مبارکه کرد — جان پاکش مفارقت از تن

دل اندوهگین من می جست — سنهٔ رحلتش ز دار محن

روح او در خیالم آمد و گفت — جنت آراستند از پی من

۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت الله مرحوم

حاجی نیکنام با برکت — کرد ازینجا عزیمت فردوس

هاتف تاریخ جلوس هاتف	مسکنش باد جنت فردوس

۱۲۷۹

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشکر له

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت خواجه محمد کاظم متخلص شفا
واقعه ششم ربیع الاول روز سه شنبه سنه ۱۲۸۰ هجری

شفا چو رفت ازین خاکدان بعالم قدس	باوج عرش برین ناله و فغانم رفت
چو دوست بود جناب محمد کاظم	چگویمت که ز مرگش چها بجانم رفت
ندیم شفیق قدیم بود مرا	ز دل قرار و ز تن طاقت و توانم رفت
شکسته جگر سال رفتنش ز جهان	رقم نمود که آن یار مهربانم رفت

۱۲۸۰

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او	کرد ازینجا چو عزم سیر بهشت
کلک معنی نگار تاریخش	وای از ارتحال خواجه گفت

۱۲۸۰

صد آه وصال محمد کاظم

۱۲۸۰

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

کرم حسین آن سید پاک	که بر روی زمین باشد فرشته

خدایش داد فرزند پسر پیرو — تنش با رنگ با بوی گل سرشته
چو نامش خواستم شعر تاریخ — قلم سید ظهور الدین نوشته
۱۲۷۳

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مراد الدین
مولوی نعمت الله لکنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره — بعلم و تدریس ابتناء مآثر
وکنت کئیباً طالباً عام فوته — فالهمنی مولای سبحانه غفر
۱۲۸۰ھ

دیگر

عالم با عمل مراد الله — که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای دنیا رفت — گشت تاریخ دوستدار خدا
۱۲۸۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پهلواروی رحمة الله بمدینه منوره

چون محمد فرید طالب مولی — هجرت از سرزمین هند گزیده
کرده رحلت بخاک پاک مدینه — ساغر بادهٔ طهور کشیده
هاتف غیب بهر سال وفاتش — زد ندا دوست نزد دوست رسیده
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعه پنجم ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین — مقتدای عصر در اطوار سنین

گه در رحلت از قضاے کردگار	سوی فردوس برین زین خمسه دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل	گفت هاتف کان سفر با خیر

۱۲۸۱

قطعهٔ اخری

چو شاه کشور فقر و فنا کبیر الدین	بکنج مرقد خود خفت خوش به بیفکری
ز روی صورت و معنی سنین رحلت او	هزار و دو صد و هشتاد آید از هجری

۱۲۸۰

تاریخهاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله کشفی قدس سره واقع سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۸۱ هجری

از آیهٔ قران

كَانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ

۱۲۸۱

مقتبس از دعای ماثور

رَضِيتُ بِاللهِ رَبًّا

۱۲۸۱

قصیده

ای دیده بگریه کوش خون بار	وی سینه برار نالهٔ زار
ای دل سبق فغان بیاموز	کن با من ناصبور تکرار
دردا که شکست ساغر عیش	از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که تیره روزگار گردد | از ظلمت جهل تیره و تار

فخر الفضلا محقق عصر | در جمله علوم بحر ذخار

شمس العرفا که بود عالم | از پرتو روی او پر انوار

بدر الکملا که در کمالات | معروف بلاد بود و امصار

صدر الشعرا بلیغ دوران | کشفی است تخلصش در اشعار

زین الخطبا که منبر وعظ | بود از قدمش بلند مقدار

شیخ العلما سلامت الله | مشفق بر طالبان پدروار

چون باد بهار رفت بیرون | زین باغ که گلش هست پر خار

یکسر همه خیر کرد از و گل | پاک آمد و پاک رفت ازین دار

از فکر صواب خویش کردی | در دم آسان هزار دشوار

اکنون که گذشت از سر ما | مائیم و غم و هجوم افکار

میکرد به یک نگاه منحل | هر عقده که بد معطل انظار

میداد جواب هر سوالی | از جودت طبع دقت آثار

هر نکته که بود در یکتا | میکرد باهل علم ایثار

با کثرت طاعت و عبادت | تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد | اشباع کلام و دیگر اسفار
بر مسلک مستقیم قائم | چون صحب کبار و آل اطهار
دل داده حب آل احمد | هم پیرو چار یار اخیار
در پرده علم خواجه فقر | مست از می عشق تحت استار
در نثر ظهوری و ابوالفضل | در نظم قتیل نغز گفتار
شاگرد دو بند مستعدان | زانجمله مرا کمینه انگار
بود دست بخلق حجت حق | بر وی نه ورود منع انکار
در منقبتش نکرده اطرا | گفتار مرا تو راست پندار
تا سبحه ز دست او جدا ماند | انا لله گفت صد بار
کم کن جزع و فزع سعیدا | در امر خدای صبر پیش آر
در حضرت ذوالجلال والجود | از بهر دعا دو دست بردار
یارب به طفیل سرور دین | محبوب تو و رسول مختار
جایش بده از کرم بفردوس | در زمره اولیای ابرار
کردم چو حساب سال رحلت | با جان حزین من دل افگار
تاریخ وفات او بر آمد | از نام خدا که هست غفار
۱۲۸۱

قطعه

حضرت کشفی که با سرار علوم | بود مکشوف ضمیر روشنش
آه ما را بود استاد شفیق | دخل کامل بُد بهر علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو گور | جان پاک آمد چو بیرون از تنش
باد یا رب از وفور فضل تو | ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامه ام | جنت فردوس بادا مسکنش

۱۲۸۱ ه

قطعهٔ اخری

شد سفری ازین جهان کشفی بی‌عدیل ما | شهرهٔ علم و فضل او در همه ملک چار سوست
کرد سعید جان بلب سال وفات او طلب | گفت دل حزین که آه دوست رسید نزد دوست

۱۲۸۱

قطعهٔ ثالثه

مولوی سلامت الله کشفی از جهان | انتقال در جنان کرد چون بامر رب
سال رحلتش دلم بهر یادگار خواست | زد ندا سروش غیب ثالث مه رجب

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعه ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا | کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور | قاضی انور علی بگفت سروش

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی ہادیعلی غفر اللہ لہ ببلدۂ لکھنو

حاوی علم عقلی و نقلے | از اصول و فروع دین آگہ
آنکہ ہادیعلے بود نامش | کرد رحلت ازین جہان آوہ
وصف او را نمیتواند گفت | خامۂ دو زبان سنکے از دہ
گفت سال وفات او ہاتف | یافت ہادی علے بجنت راہ

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ محمد قاسم قدس سرہ واقعہ ہفتدہم شہر شوال روز پنجشنبہ ۱۲۸۱ ہجری

سید پاک صاحب برکات | کہ درین کشتہ تخم نیکی کشت
شد زجمع محمد و قاسم | نام نیکوی آن ستودہ سرشت
زیست با ذوق و شوق و وجد و حال | کرد رحلت چو زین جہان بہ بہشت
خامۂ راست گوی تاریخش | عاشق صادق خدای نوشت

تاریخ چاہ خانہ باغ فقیر

زہے چاہ کز قعر ش آیند ا | بعطشان کہ عذب فراتیم ما
بتاریخ او و میرسد این ندا | بیا تشنہ آب حیاتیم ما

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانه خودم

چمنها ساختستم در صحن خانه	بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر صفحهٔ گل	نوشتستم سال او باغ ریاحین ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ حفظ حافظ عبد الغنی پسر حافظ محمد کریم آرو سلمهما الله تعالے قران شریف را

حفظ قرآن چه منصب عالی ست	کے رسد ہر کسیے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت	بکف آورد نقد صد مطلب
با جبّاء و اصدقاے کرام	مید ہم مژدهٔ سرور و طرب
کہ محمد کریم پاک نہاد	صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم	ولد ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام الله	اے خوشا طالع و زہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم	گفت دل حافظ کلام رب ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم نگرنہسوی واقع شب پنجم ماہ مبارک رمضان ۱۲۸۲ سنہ ہجری

فخر عالم محمد ابراہیم	بود در علم و فضل بے ہمتا

جامع شرع و تابع سنت	هادی دین و صاحب تقوی
شد مدرس بشهر کلکته	رونق تازه داد مدرسه را
هست دیوانش	متداول میانهٔ فضلا
کرد شرحش چنانکه می شاید	گشت مطبوع و نافع ادبا
جد او مولوی امین الله	پیش از او بود افضل علما
هم بکلکته زیب مدرسه بود	داشت بر مسند فضیلت جا
در بیان مآثر نبوی	کرد نظم تتمهٔ غطی
مسکنش قریه نگرنهر	طالبان عموم را ماوا
شب سه شنبه نهم ز ماه صیام	کرد رحلت بسوی دار بقا
جای او کن بفضل خود یارب	جنت عدن و سایهٔ طوبی
گفت سال وفات او هاتف	از سر آه بد خلیل خدا

۱۲۹۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم	کرد افسوس جان بحق تسلیم
سنهٔ رحلتش خرد گفت آه	شد بگلزار جنت ابراهیم

۱۲[illegible]

قطعهٔ تاریخ رحلت الحجانه منشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبهٔ امیر ذو القدر	بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت هاتف	با بنت رسول حشر وی باد ۱۲۴۲

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علی سندیلی	صالح و متقی و مرد خدا
بسته احرام حریم کعبه	زاده الله تعالی شرفا
داشت در مکه قیام از پی حج	رفت سوی جبل ثور اما
آب کم داشت بپایان آمد	شد عطش غالب و بنشست ز پا
ارجعی ایتها النفس شنید	جان او وقت رجوع از انجا
رفت در حضرت رب تشنه شوق	آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمده سال فوتش	گفته لبیک اجابت حق را ۱۲۴۳

قطعهٔ دیگر

از تشنگی ببادیهٔ مکه داد جان	اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید	گو سیر شد بجام زلال وصال دوست ۱۲۴۳

قطعهٔ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجه میر نجان صاحب

خواجهٔ اهل صفا میر نجان	گهر سخن چو بگهر ریز شان گفت

شد ز میلاد پسر خرم و شاد | از دل و جان صفت یزدان گفت

هر که دید آن پسر زیبا را | مه تابان و شه خوبان گفت

نام و تاریخ ولادت جستم | عقل کل خواجه و زائر شاهان گفت

۱۲۸۳

ایضا

خواجه متقی حسن

۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعه بست و ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام

کو محمد تقی شیرازی | شد کجا آخر آن جوان غریب

زین جهان رفت و خلق گریه کنان | گفت تاریخ وای جان غریب

۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف صاحب بیست دهم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۸۳ هجری

حق تعالی بحسین اشرف را | چون عطا ساخته فرزند خلف

نام و تاریخ و دعا آمده جمع | زنده ماناد لیاقت اشرف

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به محمد مهدی

متقی شاه محمد یحیی | صاحب فهم و ذکا و عرفان

زاد در خانهٔ او فرزندے	رشک خور غیرت ماه تابان
عمر او باد ز صد سال افزون	اے خداوند کریم و سبحان
سال و تاریخ ولادت جستم	گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع
روز شنبه بست و نهم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ ہجری

آن افصح زمانه در علم و دین یگانه	مستجمع فضائل بر اہل عصر فائق
نامم رسول اکرم کن با فصیح منضم	تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق
زین خاکدان دون جست سوے فضا لاہوت	از ماسوا بریده سررشتهٔ علائق
زانرو که سوے خالق شد رہنمای خلقی	تاریخ رحلت او شد مرشد خلائق ۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت	ز اضطراب آمده دل در حرکت
سال او با دل رنجور قلم	زد رقم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵

تاریخہائی رحلت مولوی سید فریدالدین صدر امین آنجا

فاز بحسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه عربیه

از فرید الدین لاقی ربه	من خیار الناس آل الفاطمه
رحمت تاریخا لتلک الواقعه	قال قلبی نبیل حسن الخاتمه ۱۲۸۵

قطعهٔ فارسیه

سید نیکخو فرید الدین	چون گذشت از سراچهٔ دنیا
حسرت خسته گفت تاریخش	ساکن روضة الجنان بادا ۱۲۸۵

قطعهٔ دیگر

فرید الدین امین صدر آن	چو بگذشت از جهان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی	الٰهی ساکن روض جنان باد ۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه	کز عطایش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش	یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست بتمکین	کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم	روزی این بدر آفتاب شود
الف آفتاب محدود است	باید اثنین در حساب شود ۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها الله تعالی مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن انجم خدا	چو مولود مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخی آن پسر	غلام ابیقا نسیم الہام کرد ۱۲۸۵

رباعی

ایزد بظفر امام نیکو کردار	فرمود عطا چون ولد ارشد یار
نامش خوانند اظفر با فضل امام	تاریخ بدان فضل امام ستار ۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین و گذاشت	اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او ہاتف	جا بجنت خدا دهد او را

قطعہ تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لبحر العلم صاحبنا محمد	کا بهی لؤلؤ ولد الولیۃ
تفکرنا لتاریخ الولادة	فؤادی قال الخلف الرشید ۱۲۹۶

قطعہ تاریخ رحلت حافظ مولوی ظهیر الحق رحمۃ الله تعالی واقعہ شب بست و چهارم ذیقعده

عالم و حافظ قرآن مجید	از جهان رفت بجنت ماوی
سال تاریخ وفاتش جستم	گفت دل ہائے ظهیر الحق نامی ۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ظهیر الحق که حافظ بود و عالم — ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروشم گفت تاریخ وفاتش — بجنت رفت وازاندوه اسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدهٔ ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه — کرد چون رحلت ز دار فانی از آزار تب
وقت روز و سال و جستم ز دل گفتا ببود — صبح و روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان — این حادثهٔ جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ — دل گفت ز روآه سنگ آمد و سخت آمد

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیرهٔ مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد — چو داما دش برون برد از جهان رخت
خدا بخشید فرزندی بدختش — سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پی مولود تاریخ دعائی — رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

بشنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه ۱۲۸۶ هجری

چون شاه علیم دین و ملت — خاطر ز تعلقات رفته
در شوق لقاے حق تعالے — جان داده بزیر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین — هاتف بجنان خفته بیافت گفته
۱۲۸۶

قطعهٔ تاریخ رحلت حضرت شاه امیر الدین سجاده نشین مخدوم شرف الدین بهاری قدس سره که طریقهٔ ایشان فردوسیه است و واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی سنه ۱۲۸۶ هجری

چو سجاده آراے فردوسیان — که شبها بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خداوند بست — لب و گوش خود راز گفت و شنفت
شنیدم ز رضوان که تاریخ آن — مقامش بجنات فردوس گفت

قطعهٔ تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمهٔ الله تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مهدی هادی حکیم مشتهر — عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناه
بود در توحید حق راسخ قدم منصوروار — شد ازین دار و شدش گلزار جنت خوابگاه
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بخیر — گفت با شاه شهیدان باد محشور ای اله
۱۲۸۶

قطعهٔ مشترکه فیما بینهم

شاه فقر و فنا علیم الدین | داشت در قریهٔ فتوحه مکان
در ربیع اخیر پانزدهم | شب شنبه گذشت ازین دوران
بعد ازان شاه دین امیر الدین | زین جهان شد بروضهٔ رضوان
بود فرزند و جانشین شرف | شرف صوبهٔ بهار ازان
وقت و تاریخ و ماه فوت ششم | شب جمعه جمادی الاولی دان
هم دران شب حکیم مهدی رفت | سوی جنت ز تنگنای جهان
بود آورا کریم چک مسکن | خانه دارد کنون بباغ جنان
هر سه تن بوده اند چون مغفور | غفروا گشت سال رحلتشان

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف بآغائی اقدم
هفتم شعبان روز چهارشنبه وقت ظهر سنه ۱۲۸۷ هجری

عالمان وارث نبی هستند | چون نباشند وارثان بهشت
هم محمد علی از ایشان بود | رفت و جا یافت در میان بهشت
هست از بندگان خاص خدا | زینت و زیب عز و شان بهشت
زین سبب سال رحلتش حسرت | زد رقم زیب گلستان بهشت

رباعی

سر حلقۂ اہل دانش و بینائی
ابن الح عباس حلی سودائی
چون یافت وفات سال رحلت آمد
جان داد محمد علی آغائی ۱۲۸۶

مادۂ تاریخ بنای مسجد لاور واقع بست و یکم
شوال المکرم روز جمعہ ۱۲۸۶ سنہ ہجریہ

ربنا تقبل منی انک انت السمیع العلیم ۱۲۸۶

تاریخ اتمام

تقبل منا یا ربنا انک سمیع علیم ۱۲

قطعہ

از سر اخلاص مسجد کردہ ام یارب بنا
ہر کہ آبادش کند جانش الٰہی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا
این عبادتخانہ ایزد دایما آباد باد

قطعہ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسینی رحمہ اللہ تعالیٰ
واقعہ ہیژدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲ سنہ ہجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین
کہ مثل او نتوان یافت در سیادت الوف
چو رو نهفت تہ خاک شد جہان تاریک
چنانکہ تیرہ شود روزگار وقت کسوف

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ای وای　　چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعۂ تاریخ رحلت شاه مسافر مرحوم

مسافر بود شاه ملک عرفان　　بر اہمیت اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ　　شد از دنیا سوی جنت مسافر
۱۲۸۶

قطعۂ تاریخ رحلت شاه عبدالرشید قدس سره واقعہ شانزدہم ذی الحجہ روز سہ شنبہ ۱۲۸۶ سنہ ہجری

ہادی راه یقین عبدرشید　　عالم و عابد و عارف بالله
بعد حج شانزدہم در مکہ　　کرد ازین دار فنا رحلت آه
گشت در جنت معلیٰ مدفون　　عمل صالح و ایمان ہمراه
آمد از صورت و معنی تاریخ　　یوم سہ شنبہ فی ذی الحجہ بماه
۱۲۸۶ھ

قطعۂ اخری

چو شد عبدالرشید از دار دنیا　　بجنت غرفہ اش دادند طرفہ
سالت الناس عن تاریخ فوتہ　　فقالوا عام رحلتہ بغرفہ
۱۲۸۶

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعہ نوزدہم ربیع الاخر روز شنبہ

چون عبرتی فصیح معنے آرای | شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرت نالان گفت | در شهر نماند فارسی دان ابوای ۱۲

قطعه

میر وزیر علی عبرتی آه | در کتب فارسی از بس ماهر
ناظم و نثار و سخن پرور بود | در صفت اوست زبانم قاصر
کوفت ازین دار فنا طبل رحیل | شد ز غمش خلق پریشان خاطر
روز بود شنبه و تاریخش ہاے | نوزدهم ماه ربیع الآخر ۱۲۸۸

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی پسر والا گهر شاه محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحیی | ز باغ عمر یا رب میوه چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ | کمال شادی مکتب نشینے ۱۲۸۸ھ

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابو البرکات بمدینه طیبه رحمه الله تعالے

منبع علم حافظ قرآن | ابن فضل امام ابو البرکات
مسکنش بود سرزمین بهار | داشت مال و مواضع و قریات
هجرت از هند کرد در حرمین | تا بکوشد بطاعت و قربات

کرد انجا عبادت بسیار — از صیام و صلوة و حج و زکات

سالها کرد حج بیت الله — عاقبت در مدینه یافت وفات

در جوار رسول مدفون شد — اینچنین موت به بود ز حیات

کرد تعمیر یک رباط وسیع — از پی زائرین و زوارات

نام نیکو گذاشت در دنیا — برد همراه توشهٔ حسنات

حسرتا این بیت گفت دهری — مشتمل بر دعا و سال نجات

یا وسیع النوال انزله — بالمقام الامین فی الجنات

۱۲۸۹

قطعهٔ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس — چگویم آنچه ز و حسنات آمد

سخن کوتاه تاریخ وفاتش — ابو البرکات با برکات آمد

۱۲۸۹

قطعهٔ اخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند — که رباط ساخت انجا پی هندیان بهر گه

سنهٔ وفات او را ز سروش غیب جستم — بمن حزین ندا زد که بمدینه خوش لحد گه

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن نخشی سید نجم الدین صاحب
سلمهم الله تعالی منظور النبی

۱۲۸۹

قطعه

خدا داد چون قطب دین را پسر | شد از نور رویش جهان را فروغ
ازان سال تاریخ میلاد او | بمن گفت پیر خرد با فروغ ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب

آروی واقع بشانزدهم ذی القعده روز پنجشنبه ۱۲۹۹ھ ہجری

کرد رحلت ز جهان فانی | چون علی احسن صادق وعده
خامه تاریخ و مه و سال وفات | زد رقم شانزده و ذو القعده

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب لکھنوی

واقعه شب سوم محرم شب دوشنبه ۱۲۹۹ھ ہجری

نعمت الله فاضل علامه رحلت کرد آه | کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از اله | چون نیز از فوتش بخاطرها ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برا یادگار | کز حسابش بر تو سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از درون سینه برون | قدر نعمت در جهان بعد از زوال آید پدید

قطعهٔ تاریخ مراجعت میر امجد حسین صاحب از سفر حرمین شریفین

زاد الله شرفا و تعظیما

میر واجد حسین عالیقدر — سعی در حج و عمره نیکو کرد
حج شه کرد و مدینه رفت و باز — سوی بیت المقدس دگر رو کرد
بوطن چون مراجعت فرمود — فکر تاریخ این دعاگو کرد
هاتف غیب بانگ زد ناگاه — با سعادت معاودت او کرد
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری
واقعهٔ دوم ربیع الآخر روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد — هر کس بجهان ملول خاطر
آن گنج علوم شرع و دین را — مدفون کردند در مقابر
روز و تاریخ و ماه و سالش — جمعه دوم از ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی سید نذر علی مرحوم

فرزند شاه ولایت علی — که این وصف ال هست بر نام او
ز دنیا سے جهان ناگهان — بسوی ریاض جنان کرد رو
جهان شد بچشم عزیزان سیاه — بدنیا ازو ماند نام نکو
اگر از تو پرسند سال وفات — بهشت برین باد جایش بگو
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام	رساندم بتائید و توفیق باری
پی سال تاریخ حسن ختامش	ندا زد سروش و تم البخاری

۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ وفات

پنجم روز جمعه ذیقعده	کرد رحلت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا	شد بجنت ولایتی بیگم

قطعهٔ تاریخ شادی از دواج پسران منشی امیر علیخان بهادر

امیر مخلصان دستور سلطان	جلیس بزم نواب گورنر
بتدبیر خوشش کار جهان راست	ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریمش	دماغ خلق میباشد معطر
بنظم و نثر یکتای زمانه	سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندش	باوج حسن تابان چون دو اختر
یکی را اشرف الدین نام برخوان	دگر را افضل الدین نام میسر
در آخر آمد اسم پاک احمد	تمام نام آن هر دو برادر
ببنت الخال خود شان عقد تزویج	پذیرفتند با صد شوکت و فر
مبارکباد این شادی الهی	بجاه احمد مختار و حیدر

تو مہ خورشید و مہ تاز بنا فلاک — بود شبان تاج زرین زینت سر

برآمد این در مکنون بہ تاریخ — ز بحر طبع من اسے بندہ پرور

بحمد اللہ کہ با شاہ سنی شہانہ — بسلک ازدواج آمد دو گوہر

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آروی عرف حافظ گھسیٹا

برآمد ز حافظ محمد کریم — بحکم قضا و قدر جان او

۱۲۹۱

ازین واقعہ سال تاریخ آن — توان یافتن گر کنی جستجو

۱۲۹۱

از آیہ قرآنی

فی ظلٍّ ممدودٍ و ماءٍ مسکوب

۱۲۹۰

قطعہ تاریخ سفر بعض احبہ

خبر نا کردہ ما را رفت از شہر — مہ من الوداع ای صبر و طاقت

ولا سال ذہابش با خیالش — بگو مردیم از درد فراقت

۱۲۹۱

قطعہ تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بہادر از پیشگاہ نواب گورنر جنرل بہادر

ای وحید یگانۂ دوران فرید عصر — اے در وقارہ بحر سخا معدن کرم

نامت ز عرش آسمان شده نازل وحید دین | وصف کمال تو نتوانم کنم رقم
از حضرت گورنر جنرل ترا خطاب | خان بهادر آمده ای صاحب کرم
تاریخ این خجسته خطاب مبارکت | بادا بتو خطاب مبارک رقم زدم ۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ دستار فضیلت بر بستن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب و مولوی محمد صاحب بمقام آره بنهم جمادی الآخر روز جمعه بمسجد جامع

دو کس را در مقام آره امسال | بکف آمد در یکتای مقصود
یکی را حافظ ابراهیم نامست | محمد آن دگر از بخت مسعود
بسر بستند دستار فضیلت | عجب دولت بایشان روی بنمود
سروش غیب تاریخ دعائے | مبارک شان بود دستار فرمود ۱۲۹۱

قطعهٔ تاریخ فاتحه فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب سابق الذکر

ابراهیم آن نکو خصائل | برخواند کتابهای درسی
در مدرسة العلوم آره | با صحت لفظ و فهم معنی
چون فاتحه فراغ برخواند | در جمع افاضل و موالی

تاریخ فراغ خود زمن خواست	گفتم که تو خود بگو فراغی ۹۱

قطعه تاریخ رحلت حاجی عبد الرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب و شاہ ولی اللہ صاحب واقعہ شب جمعہ ششم جمادی الآخرہ بمقام صاحبگنج رحمہ اللہ تعالی

آہ از حادثہ رحلت عبد الرحمن	کہ جوان رفت غریبانہ ز دار دنیا
صوری و معنوی این واقعہ را شد تاریخ	بود آنا شب آدینہ جمادی الآخرے ۱۲۹۱ھ

مادہ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب

میر محمد صادق شیر دلیر ۱۲۹۱ھ	پور زیبای میر محمد قاسم شیر ۱۲۹ھ

قطعہ تاریخ رحلت اہلخانہ ام غفر اللہ لہا واقعہ پنجم شعبان روز پنجشنبہ وقت ظہر سنہ ۱۲۹۱ ہجریہ

تا اہلبیتم رخت از جہان بست	جان حزینم با غم جلیس است
تاریخ ماہ و سال وفاتش	پنجم ز شعبان یوم خمیس است ۱۲۹۱

قطعہ اخری

رفیق رنج و راحت بود اہلم	ز مرگ او شد ابتر جملہ کارم
مرا جمعیت خاطر از و بود	کنون حسرت پریشان روزگارم

گرفتار غمم تاریخ فوتش بلوح دل غمم یار رمم نگارم (۱۲۹۱)

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان
طاب الله قبرها نورها

گفت تاریخ رحلتش حسرت
جا بجنت خدا بسے داد اورا (۱۲۹۱)

قطعه اخری

مردم خانه که زو دیده من روشن بود
از جهان رفت و در آمد بجهان تاریکی

سال فوتش دل بیتاب توان گفت که آه
داد نوری بهزاران و بمکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت بر آمد یکپاس روز که نامش سید عبدالمغنی نهاده شد

سید هی عبدالمغنی (۱۲۹۱)

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبدالقادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماهر اقسام علم طب
که استادان مسلم داشتند او را باستادی

چو فرزندش که عبدالقادرش نامست خانه
عروس آورد با زیبائی و خوبی بدامادی

بداماد و عروس ایزد کند از فضل خود روزی
نشاط و خرمی یمن سعادت خانه آبادی

ز طبع ریختت چون قند مکرر سال تاریخش — مبارکباد این شادی و مبارکباد این شادی

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید — عنایت شاه از خاصان الله
تماشا بین صنعتهای یزدان — بحسن مرد و زن در کوچه و راه
ملامت ساتر درویشیش بود — نگردد تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمه‌ها را دوست میداشت — لباس خوش همی کرد چون شاه
بعمر آورد عمر خود بتجرید — سیاحت در زمین میکرد ناگاه
بغربت کرد در کلکته رحلت — بشهر صوم جمعه نیمه ماه
پی سال وفاتش هاتف غیب — ندا زد عاشق صنع خدا آه
۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت شیخ خودشان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض — از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز — میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبدالقادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبدالقادر آه — شد ازین دار خراب و گشت در جنت مقیم

بهر سال نقل آن مقبول درگاه اله | کرد ہاتف این ندا داخل بجنات النعیم ۱۲۹۲

تواریخ مجمل

حافظ کلام اللہ حاجی بیدار دل آگاه ۱۲۹۲ | عابد اواه مولوی عبد القادر بن نجف اللہ ۱۲۹۲
بشب پنجشنبه نوزدهم از ماه عید الفطر ۱۲۹۲ | سنه یکهزار و صد نود و دو از ہجرت سید انبیا ۱۲۹۲
وفات بره ایمان یافته ۱۲۹۲ | بجنان شتافته ۱۲۹۲

قطعہ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ وجہ اللہ قدس سرہ والدہ شاہ محمد یحیی صاحب واقعہ بستم شوال ۱۲۹۲ ہجری

زوجه پاک شاه وجه الله | زین جہان کرد چون عزیمت خلد
گشت سال رحیل یا طوبےٰ | گفت زوجہا بجنۃ خلد ۱۲۹۲

نام تاریخی نواسہ میر مکرم حسین صاحب

غلام حیدر ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی قرآن شریف را ۱۲۹۳

نذر رحمن چو حفظ قران کرد | بود استاده ذر شمار شب
بهر سالش فرشته کرد ندا | گفت ای حافظ کلام رب ۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن که از زمان صغر — استغالش بحفظ قرآن بد
چارده ساله شد جوان مقبل — پخته گردید یاد او لابد
سال تاریخ حفظ قرانش — هاتف غیب گفت حافظ شد
۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم — حافظ قرآن شد از فضل آله
ایزد رحمن کند او را عطا — عمر و دولت علم و تقوی عز و جاه
از رجب بود ست یکشنبه که کرد — حفظ قرآن را تمام آن شهک ماه
از خرد چون خواستم تاریخ سال — گفت بوده بست و هشتم زماه
۱۲۹۴

رباعی

نذر الرحمن که هست سرتا پا یمن — هر جا که رود دهد او باد ایمن
حفظ قرآن چه کرد گفتم تاریخ — قرآن شریف یاد کردے با یمن

دیگر

نذر الرحمن که باد خیرش جاری — حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ — دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو یکبار ز حفظ قرآن — اجر دیگر دید هم صنم بنده الرحمن
بود ستت ز نام سال مولد پیدا — گردید از این جسم سنه حفظ عیان

رباعی مشتمل بر تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از نبیرد گی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب — یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص — دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که تردد ز چه روست — با لطف خداوند چه پروا عدوست
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص — دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالی

ریحان مولوی ابو الحسن آه — رخت بربست و کرد رو به بهشت
گفت سال وفات او حسرت — شده آرامگاه او بهشت ۱۲۹۳

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان
واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الاخر

خواجه مشهور به عبد الحسین — خان کلان شد نقش به جهان

کرد ز دنیای دنی ارتحال — رخت سفر بست ازین خاکدان

هر که چشیدست شراب حیات — چاشنی مرگ چشد بیگمان

پرسد اگر سال وفاتش کسی — ذائقة الموت ز قرآن بخوان

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب

آنکه نامش بود با شیخ علی آمد نواز — رفت زین دار پر آفات بجنات علی

با لب پر درد دل غمزده تاریخش گفت — روز جمعه دوم شهر جمادی الاولی

قطعهٔ تاریخ نزع سلطنت از سلطان روم عبدالعزیز ۱۲۹۳ خان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه

جان عزیز داد پس از نزع سلطنت — سلطان روم حضرت عبدالعزیز بیا

حسرت نوشت خامهٔ من سال این نزع — عبرت فزود واقعهٔ ملک روم آه

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی امیر تصدق حسین واقعهٔ هفتدهم رمضان روز جمعه

چون تصدق حسین سید پاک — رخت بر بست ازین سرای جهان

گفت تاریخ حسرت غمناک — هی هی آدینه هفده از رمضان

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد حسین مرحوم واقعهٔ شب هفتم ذیقعد

رفت ازین دار رسیده محمد مبین	روزی او نعمت فردوس شد
کرد رقم سال وفاتش قلم	مسکن وی جنت فردوس شد

قطعهٔ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی نثر مسمی به ارمغان ملقب بهار بهار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم	این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید	این مرصع نثر زیبا بین نوشت

قطعهٔ تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بست و یکم ذو القعده روز جمعه

دار دنیاست مزرع عقبیٰ	خنک آنکس که تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اهل صلاح	مرد پرهیزگار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جهان خراب	منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال و ماه و روز وفات	ماه ذو القعده روز جمعه نوشت

۱۲۹۳

قطعهٔ تاریخ قدوم مولوی غلام امام شهید در بلدهٔ عظیم آباد شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه

شهید آنکه غلام امام دارد نام	امام اهل سخن هست عمر او بمزید
ز بسکه سفت بنعت نبی در معنی	قبول تام بشعر ترش خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود — که غرق در عرق شرم گشت مروارید
رسید طفل مولود خوانیش بر عرش — خودش بجاه نبی در مقام قرب رسید
کنند چو نغمه بلبل بمحفل میلاد — زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید
ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد — شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید
شد است مصرع تاریخ بے سر انگار — نزول رحمت یزدان بود قدوم شهید

١٢٩٤

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بست و دوم ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چون رفت زین دار خراب آباد — گفتم سنه رحلت خورشید علی جان داد

١٢٩٤

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلام

جا بحج محمد سالماً و غانماً

١٢٩٤

قطعه تاریخ ختنه منتقی الدین حسین و نذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمهم الله تعالے سلخ محرم شب پنجشنبه سنه ١٢٩٤ هجری

واعظ الدین صاحب عقل و هنر — پاک طینت صاف دل فرخنده خو
جشن ختنه دو طفل خود امسال کرد — هر یکے شیرین شمائل ماه رو

آن یکی نامش تقی الدین حسین	نام دیگر از نذیر الدین بجعیب
از تو گر پرسند سال این ختان	ختنه دو طفلک دلبند گو

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

شد شیخ تفضل حسین آه	زین دار خراب وحشت افزای
روز و مه و سال دان دوشنبه	از شهر صفر دوازده واسے

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکه معظمه غرهٔ جمادے الاخرے

١٢٩٢

عالم متقی و ماهر طب	متمسک بکتاب و سنت
نام او بود ارادت بحسین	کرده از هند بمکه هجرت
بود مشغول عبادت شب و روز	رخت بربست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک وقت رحیل	رفتی از مکه بسوے جنت

١٢٩٢

قطعهٔ اخرے

ارادت حسین آن طبیب معالج	که در علم طب داشت از بس مهارت
جمیل الصفات و جلیل المناقب	ز تعریف مستغنی از فرط شهرت
فساد و فتن دید در کشور هند	ازین سرزمین کرد در مکه هجرت

مقیم حرم بود تا سیزده سال	بحج و طواف و نماز و زیارت
همانجا ندا آمد از داعی حق	بگوشش که در دم نمودش اجابت
بخاک حرم نعش او را سپردند	زهی نیک نیت عجب پاک طینت
بجان بود مشتاق جنت همه عمر	ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پهلواروی واقعهٔ نهم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۴ هجریه

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد	شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران
پی تاریخ فوتش از سروش غیب در گوشم	ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنهان

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعهٔ هژدهم رجب روز دوشنبه

بجان پاک از تن امیر الدین	بفضای جنان پرید چو طیر
چون شدش حسن خاتمه روزی	گشت تاریخ موته بالخیر

۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

زینجهان مولوی امیر الدین	سفری شد سوی بهشت برین
حسرت خسته گفت تاریخش	آه شد رحلت امیر الدین

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه امیر الدین واقعهٔ بیست و سوم رجب روز شنبه سنه ۱۲۹۲ هجری

زین جهان گذشت چون امیر دین صبر و تحمل از دل احباب گشت گم
خواهی که یابی آگهی از سال رحلتش شهر رجب حساب کن و بیست و سوم

۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس که دریای ڈینوب عبور کرده متوجه به قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد و هشت هزار روسی مقتول و بیست و چهار هزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت شد از فضل خدای حی قیوم
هزاران روسیان مقتول و مجروح شدند از دست فوج فتح مقسوم
خرد تاریخ این فتح نمایان شکست روس بیدل گفت از روم

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد الله واقعهٔ چهاردهم شهر رمضان روز یکشنبه

حیف صد حیف اکمل العلما زین جهان خراب رحلت کرد
فاضل بی‌بدیل سعد الله ترک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم عقل و نقل بُد او عالمی را بحق هدایت کرد

عمر خود کرد صرف نشر علوم	جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف	بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر	رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنهٔ رحلتش چو حسرت خواست	هاتفی گفت استراحت کرد ۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

فاضل علامه سعد الله چون	آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد تفتازانی این عهد بود	زان نظیر سعد شد تاریخ فوت ۱۲۹۴

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان	نذر رحمن که عمر او بزیاد
کرد تاریخ آن رقم حسرت	ختم بار دوم بجان شاد ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رهائی امیر خانصاحب

تاجری نامی که نامش شد امیر	خان والا صاحب حج و زکوت
حکم حبس دائم از حکام یافت	چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال	شد رها امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق نجات ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولی الله مرحوم واقعهٔ پانزدهم ذیقعده شب دوشنبه

دریغا سالک راه حقیقت	مدام از بادهٔ توحید سرمست
بیاد حق تعالے شاد میزیست	بسرعت رخت ازین فانی سرا بست
کشید از پا برون قید تعلق	وصال دوست اورا داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ	چو نام خود ولی الله بود مست ۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

شد زجهان شاه ولی الله آه	لیلهٔ اثنین سه ذیقعده
هاتف غیبی زپے سال رحیل	کرد ندا داخل فردوس شده ۱۲۹۴

رباعی مشتملہ تاریخ رحلت خواجه محمد حسن مرحوم خلف خواجه محمد ذاکر مغفور

شد خواجه محمد حسن از دارمحن	ایزد دوادش بوسط جنت مسکن
چون همیرضی بآن واحد جان داد	تاریخ شده آه رفت در چشم زدن ۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی

چو عالم شاه درویش حق آگاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پر از گلهای جنت کرد دامن

ندا آمد پی تاریخ از غیب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که عالم شاه جنت کرد مسکن ۱۲۶۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ عنایت الله مرحوم در بنارس بتاریخ سیزدهم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که چون عزدان حق در راه دین رفت

چو روحش از تن خاکی برآمد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بر اوج عرش از روی زمین رفت

بتاریخش زهاتف از سر آه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ندا آمد بفردوس برین رفت ۱۲۶۵

قطعهٔ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضهٔ چیچک

روح من دلشده نذر الرحمن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یاد معشوق از سر رنج و آفت

از مرض آبلهای بی‌حد رست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دید تن نازک او بس زحمت

شافی مطلق چو شفا بخشیدش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گشت مبدل المش با راحت

مصرع تاریخ بمن گفت سروش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یافت ز بیماری چیچک صحت ۱۲۶۵

قطعهٔ تاریخ شادی از ازدواج سید مهدی حسن پسر نواب میر حسن خان

صاحب از نواب پسر سید محمد حسن خان صاحب بهادر مرحوم

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز ابر بهاری گلستان

چنین کرد الهام یزدان فشاند ... گل عیش در جیب و دامان ما

که عالیجناب سپهدار [illegible] آب ... محمد حسن خان ذیشان ما

بتزویج فرزند دلبند شد ... مسرت فزای دل و جان ما

مبارک بود یارب این ازدواج ... بجاه نبی و امامان ما

دل دوستان [illegible] تاریخ گفت ... که تزویج مهدی [illegible] حسین خان ما ۱۲۹۵

قطعه اخری

سید محمد نواب با دل ... گشته تاج دولت با او مبارک

بتزویج فرزند ممتاز نواب ... دار و [illegible] سعلی [illegible]

کرد و نگفته در جشن شادی ... [illegible] مبارک

سال [illegible] ... [illegible] مبارک

[illegible] تاریخ [illegible] مبارک [illegible]

مبارک [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بسال تاریخ چو جستم ز سروش	بانگ زد خفتهٔ طفلان بازین

قطعهٔ تاریخ ولادت باسعادت بدر الدجی ولد شیخ شمس الضحی بتاریخ نهم شهر شعبان سه شنبه

شمس الضحی جوان خردمند خوش نصیب	بخشیدش از کریم پسرے خالق کریم
تا میکه بسال مولدش از وی کند ظهور	الهام کرد حق بدلم مظهر علیم ۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

در مملکت وجود آمد	زیبا پسرے بخوبی و ناز
یارب که همیشه باد تابان	چون شمس ضحی باوج اعزاز
احباب بجستجوے تاریخ	گردند بهر طرف تگ و تاز
از سمت ندا بگوش حسرت	آمد خلف الرشید هم آواز ۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت پیر حسرت مولوی شاه علی حبیب پهلواروی قدس سره واقعهٔ تاریخ بست و هفتم ربیع الاول روز دوشنبه وقت عصر

جوان رفت از جهان پیر طریقت جانشین فرد	بعهدش وارث علم رسول الانس و الجنه
علی ابن حسن حبیب آمد بنام آن ولی الحق	ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت له الجنه

قطعهٔ تاریخ مردن طوطی خانه پرورد بر بودن گربه واقعه نوزدهم جمادی الاولی روز پنجشنبه

مرا در خانه گویا طوطی بود	که ذکرش بود روز و شب حق الله
کسان را نام پیغمبر و همی خواند	ربودش گربهٔ خونخوار ناگاه
بحق تسلیم جانش را که دو تاریخ	رقم کردم دریغا طوطیم آه ۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

طوطی خوشنوای سبز مرا	کرد چون گربهٔ پلید هلاک
گفت تاریخ خاطر غمگین	های از ظلم گربهٔ ناپاک ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پهلواروی قدس سره در مدینهٔ منوره واقعه شانزدهم شعبان

خوشا آل احمد که در اهل علم	محب حبیب خدا نعت اوست
نزیل مدینه بُد از مدتی	که مردن در آن سرزمین بس نکوست
بهند آمد و باز در طیبه رفت	که آنجا بمیرم همین آرزوست
چو آمد در آن بقعه عمرش بسر	ز شادی نگنجید جانش بپوست
ندا آمد از بهر سال وفات	ز هاتف رسد دوست نزدیک دوست ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه عبد الغنی قدس الله سره

نزیل مدینهٔ منوره واقعهٔ ششم محرم روز سه شنبه

مولوی عبد الغنی شیخ اهل الحدیث / در طریق نقشبندی مقتدا

بود از اولاد مجدد آن بزرگ / ذات او مستغنی از مدح و ثنا

کرد هجرت از سواد ارض هند / در مدینه کرد اقامت سالها

یافت آخر در مدینه او وفات / در بقیعش دفن کردند اتقیا

از محرم بود تاریخ ششم / روز سه شنبه که رفت از ما جدا

چون زخاصان خدای پاک بود / گفت سال رحلتش خاص خدا

١٢٩٦

تاریخ دیگر

مولانا عبد الغنی که بود مست / در صورت آدمی فرشته

علم و عرفان و زهد و تقوی را / در طینت او تمام سرشته

زین دار فنا گذشت و دانا / از رنج و الم برشته

گفتم تاریخ ارتحال آن را / مولانا عبد الغنی نوشته

دیگر

چو مولانا عبد الغنی محدث / بباغ خلد برین قدم زد

قلم بنا حساب سالش / وصال عبد الغنی رقم زد

قطعهٔ تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعهٔ سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ هجری

از محرم بروز سیزدهم	رفت ازین غمکده نثار حسین
سنهٔ رحلتش دلم گفت آه	از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین جو هم واقعهٔ هفتم صفر ۱۲۹۶ سنه هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین	ز دنیا بگلزار جنت روان
دل از روی اخلاص تاریخ گفت	بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رحمه

کرد رحلت ز جهان گذران	فاضلی جامع انواع علوم
مولوی شیخ محمد نامش	خاص درگاه خدای قیوم
دل او محرم راز سبحان	جان او واقف سر مکتوم
حج بیک سال بتوفیق آله	کرده بود یم من و المخدوم
سال تاریخ وفاتش حسرتا	گفته ام شیخ محمد مرحوم ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید ماه ربیع الاول ۱۲۹۶ هـ

چون محمد ابو سعید شریف	صاحب جود و راکع و ساجد
نغمهٔ ختنهٔ پسر انگیخت	شد طربناک سامع و واجد

گفت ناهید سال تاریخش	ختنهٔ طفل سید ماجد ۱۲۹۶

قطعهٔ اخری

چو ختنه کرد ابوالفتح پاک گوهر را	ابو سعید که بحر کرم بود لاریب
ادای سنت اسلام شد مبارکباد	بابن اب سنهٔ ختنه گفت ہاتف غیب ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سرا پا حسرت میر ابو سعید واقعهٔ بستم ربیع الاخر روز پنجشنبه

چون محمد ابو سعید که بود	سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم	دل مردم ز سوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاریخش	جای او باد گلستان بہشت ۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید	چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بجادر آه محمد ابو سعید ۱۲۹۶	جز یاد او نمانده دلم سال فوت گفت

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد ہارون واقعهٔ بست و ششم ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرخنده محمد ہارون	تا دم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمرم با دل زار	جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی هدایت الله پسر مولوی لائق علی مرحوم واقعه شب چهاردهم جمادی الاولی روز چهارشنبه

زد خیمه برون هدایت الله ز آفاق	شد خون دل اخوان و عزیزان ز فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست	تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعهٔ تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

کرد رحلت ز جهان مغفور باد	میر امام الدین جوان خوشخصال
از برای این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستند سال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت	میر امام الدین جوان کرد انتقال ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی	لب گوش خود را ز گفت و شنفت
بگوشش دلم سال رحلت سروش	بود وارث جنت عدن گفت ۱۲۹۶

قطعهٔ دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد براوج آسمان تن زیر خاک
حسرتا غمناک تاریخ از پی این واقعه	شانزده ماه رجب روز دوشنبه گفت ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شهید واقعهٔ چهاردهم شوال روز پنجشنبه

بود غلام امام شاعر عالی کلام — شهرهٔ اشعار او در همه عالم رسید
داشت تخلص شهید یافت قبول عظیم — عشق رسول کریم از سخن او پدید
رحلت از این خاکدان سوی ریاض جنان — کرد بیوم الخمیس چاردهٔ ماه عید
چون پی سال رحلتش خواست دلم از سروش — گفت حباب ابد یافته انجا شهید
١٢٩٦

قطعهٔ اخری

شاعر نامی شهید خوش کلام — کز دل و جان بود قربان نبی
چون ز دنیا رفت سال رحلتش — گفت حسرت کو ثنا خوان نبی

قطعهٔ تاریخ تعمیر مسجد کهنه از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین — که توفیق خیر است او را رفیق
بنا کرد این مسجد کهنه را — که واقع شده بر سر شه طریق
بس هاتف غیب تاریخ گفت — بنائی طری کلبیت عتیق
١٢٩٦

قطعهٔ اخری

مکرم بست سید حفاظت حسین — بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت ز نو کرد تاریخ شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب

قطعۂ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت
شب عید الضحی کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے	نام قربان علی شد اورا
سنۂ مولد او اندر یمن	گو ولید شب عید الاضحیٰ

١٢٩٦

تاریخ دیگر

بگفتم سعی در سال ولادت گفت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت

١٢٩٦

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی گہر ابن اختم خدا	عطا کرد فرزند خوش پیکرے
بتاریخ بر سعد روزگار	عطارد رقم زد بلند اخترے

١٢٩٧

نام تاریخی

برخوردار آل احمد	سید رضی الدین حسن

١٢٩٩

قطعۂ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد
صاحب متخلص بہ ثبات

سپہر کمالات شاہ امین احمد	بنظم مثنوی از دل گرفت قلم

نوشتند کرہ خواجگان چشت در آن | نگاشت منقبت بو العلا بو جہ اتم
چو رفت بر روش مثنوی میر نجات | ثبات کرد درین مثنوی تخلص ہم
عجب مدار کہ نامش گل بہشتی شد | کہ پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامہ خامہ ام تاریخ | گل بہشتی اہل دلست کرد رقم

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل سے علی واقعہ یازدہم ربیع الاول روز یکشنبہ

سید اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار | جان پاکش بر فلک شد تن بزیر خاک خفت
چون شدم جویای تاریخ وفات آن بزرگ | جنتی شد میر اسمعیل ما ایوای گفت

قطعۂ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل | علی نیکنام عالی شان
بود از اغنیای شکر گزار | محو طاعات حضرت سبحان
خلق از و راضی خدا خوشنود | معدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا | یافت منزل بروضۂ رضوان
روز یکشنبہ ست و یازدہم | ماہ فوتش ربیع الاول آن
سنۂ رحلتش ز دار فنا | گفت سرت نعیم باغ جنان

قطعهٔ تاریخ مراجعت شاہ محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاہ یحییٰ سید عالی نسب | کز اب وجد واقف راز آمده
حج بیت اللہ کرد و در وطن | باقبول تام دمساز آمده
گفت دل سال قدوم او که حاجی | باسلامت رفته و باز آمده

۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور واقعهٔ یازدهم ربیع الاخر روز سه شنبه

چون محب نبی علی کریم | شهرهٔ شهر و مشرق و مغرب
سوی فردوس رفت شد تاریخ | کرده رحلت علی کریم محب

۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب بے اطلاع احدے

میر احمد حسین بیرون رفت | از مکان خودش بطرز عجیب
خلق حیران که اختیار سفر | از چه رو کرد النصیب نصیب
مطلع نیست هیچکس ز احباب | که کجا رفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان | باهمه جستجو عزیز و قریب
هر کجا هست آن سفر کرده | یا ربش طیب عیش باد نصیب
سال این ماجرا چو پرسیدند | گفت پیر خرد عجیب و غریب

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سهارنپوری و مولوی لطف الله رحمهم الله تعالی

ای وای که مولوی محمد قاسم	افسوس که احمد علی آن حبر زمان
در داکه بشهر لکهنو لطف الله	در رد مخالفان مذهب کوشان
کردند بیکماه جمادی الاولی	رحلت زجهان بسوی گلزار جنان
تاریخ وفات این بزرگان گفتم	موت علما مصیبت عام بدان ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سهارنپوری پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۷ هجری

عالم متبحر قرآن و حدیث	مولوی احمد علی نیکو سرشت
کرد رحلت چون ازین فانی مقام	طالبان را دل زسوز غم برشت
حسرت اندوه همین تاریخ گفت	جای او باد اگلستان بهشت ۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه محمد اسمعیل معروف به چهوتے خان صاحب واقعه شب یازدهم ذی الحجه شب دو شنبه سنه ۱۲۹۷ هجری

کرد رحلت زجهان بی بقا	خان والاشان رئیس خواجگان
با محمد ساز اسمعیل صنم	تا شود نام نکوی او عیان

سوری و نہم معنوی تاریخ فوت | یازدہ از شہر ذی الحجہ بدان
۱۲۹۷

قطعہ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۹۶ سنہ ہجریہ

چو شد مولوی واعظ الحق زہند | حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکہ بود | برآمد مراد و تمنای او
دعائیہ تاریخ حسرت بگفت | کہ باشد بہشت برین جای او
۱۲۹۶

قطعہ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظہر حسین ابن امین | آن سرور سینہ و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخستہ را | گفت تاریخش کجا مظہر حسین
۱۲۹۶

قطعہ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قرآن شریف را سلمہا اللہ تعالیٰ سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۶ سنہ ہجری

حفظ قران محمد اجمل کرد | یارب از عمر و علم یابد حظ
دل کہ خواہد ز حق ترقی او | گفت تاریخ اقرأ و احفظ
۱۲۹۷

حافظ محمد اجمل حمیدی سے مودودی
۱۲۹۷

قطعہ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم

روز یکشنبه ۱۲۹۸ هجری بشهر رامپور

رحلت شیخ جهان سوی بهشت جاودان	وارث علم نبی شیخ مکرم آه آه
یاران نام نیکویش محمد باقر	در وفاتش هر کسی بگفتا زغم آه آه
تاریخ شد جاودان ز روز و ماه و سال	یوم یکشنبه دوم شهر محرم آه آه

قطعهٔ تاریخ رحلت او در طریقت داروغه امام خان اقعم

سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام داناپور

کرد رحلت امام خان ز جهان	خلق را ماند نام نیکش یاد
از محرم سوم دوشنبه روز	وقت صبح این معامله رو داد
گفت تاریخ فوت او حسرت	جا بفردوس امام خان را باد ۱۲۹۸
در شروع مه محرم را	در حساب سنین کنی تعداد
میتوان گفت یاد را بادا	بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعهٔ اخری

داروغه امام خان که وصفش	نتواند کرد هیچ واصف
رحلت چون کرد سال فوتش	داروغه امام گفت هاتف ۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان گزو مهر کرده و مهر ... راضی بود دست گنجهانش شده تاریخ
تاریخ رحیل او بگوییم بود آه ... از شهر محرم سوم و دوشنبه
۱۲۹۸

قطعه تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید هستند بدولت وجاه ... عالم با عمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام ... رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سر آه ... سیدی مولوی علی اعظم
۱۲۹۸

قطعه تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول ... بآرام و راحت تهِ خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال ... ملک وارد جنت جمله گفت
۱۲۹۸

نام تاریخی پسر والا گهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین

قطعه تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی واقع پنجم جمادی الاولی روز دوشنبه

۱۲۹۸

کتخدا با بنت قاسم شیر شد ... نذر رحمن نور چشم والدین
خواستم تاریخ عقد ازدواج ... گفت دل ذاک قران السعدین
۱۲۹۸

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران
گشتند ازین نشاط چون گل خندان

کردند حساب چون ز روی بهجت
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعۂ تاریخ انتقال مولوی شاہ احمد اللہ مرحوم واقع تاریخ بست و نہم جمادی الاخری روز دوشنبہ

جناب مولوی شاہ احمد اللہ
کہ نامش در دلم نقش نگین است

چو رحلت کرد ازین دنیای فانی
جہانی از غمش اندوہگین است

ہدایت کرد خلقی را بخالق
بلند اسمش میان اہل دین است

شبی روحش در آمد در خیالم
کہ رسم و راہ یاران اینچنین است

بدو گفتم ز حال خود خبر دہ
کہ جنت از برای متقین است

ز روی انبساطم گفت تاریخ
مقام ما بفردوس برین است
۱۲۹۸

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مہ طلعت جوان عابد حسین
بر طریق شرع حسن ازدواج

در شب بستم ز ماہ عید فطر
ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آله	از دواج پاے تا سر ابتهاج

۱۲۶۸

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم واقعهٔ شب سیزدهم ذیقعده ۱۲۹۰ سنه هجری

سید احمد حسین خان حکیم	داشت در علم طب ید طولی
بود قانون شیخ محفوظش	در حضور وی ایستاده شفا
هر زمان پیش چشم او حاضر	سبب علت و خواص دوا
روح پاکش با مر رب هرگاه	رفت بر آسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش	ز جهان شد حکیم حاذق ما

۱۲۹۰

قطعه اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا	گذشت و بانکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الحق	بهشت جاودان باد امقامش

قطعهٔ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چهاردهم ذیقعده روز یکشنبه

حضرت میر محمد سجاد	سوی فردوس برین رفت ایوای
حسرت خسته جگر تاریخش	گفت یکشنبه و ذیقعده ہای

قطعهٔ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید مغفور مذکور

شہ اقلیم عرفان سید پاک — کہ کردہ چار حج کعبۂ اللہ
زترکیب محمد شد بسجاد — عیان نام خوش آن سالک راہ
ہزار و دو صد و سی یک ولادت — دوشنبہ شب بیست و یک ماہ
سہ ذیقعدہ یکشنبہ دہ و چار — بود روز وفات آن حق آگاہ
اگر پرسند سال انتقالش — بگو داخل بجنات النعیم آہ
سنین عمر آن مقبول بارے — زسجاد آشکار اگشت دلخواہ

قطعہ تاریخ واقعہ شہادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان

پنجم ذی الحجہ ۱۲۹۸ ہجری

جانگزا حادثہ در غازی پور — شدہ از گردش چرخ دوار
کہ زبنیاد اکلان کمن خان — میگذشت از رہ ہمراہ سوار
مفسدان حملہ بر او آوردند — خون او ریختہ کردند فرار
سال این واقعہ شد از سر یغنی — حیف کردند شہیدش کفار

۱۲۹۸

قطعہ اخری

رئیس خوش اخلاق صاحب عزت — محمد سلیم احمد انخان والا
بسجود و دعا یافت عز شہادت — مقدر چنین بودش از حق تعالیٰ

که در ناز و نعمت کند زندگانی | میان شهیدان بفردوس عالی
بسال وفاتش ندا گرد هاتف | حیاتی دگر یافت او تر دبو لی

قطعه دیگر

گشته شد حیف سلیم احمد خان | خاطر جمع زغم شد مشتوت
بر غم آه و بگویم تاریخ | بادشاه شهید ان مبعوث

قطعه تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید قطب الدین بن هاشمی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بهر تعلیم | بلند اقبال طفل ماه سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید | حفیه نجم سعد دین و دنیا
برسم تهنیت تاریخ گفتیم | مهر ماشد بمکتب رونق افزا

قطعه آخری

کرده بودم بغلام حسنین | پیش ازین لفظ و بی را منضم
تا شود عام ولادت پیدا | نام ازان نام نه بیش و نه کم
حالیا از پی سال مکتب | ساختم لفظ محب با وی ضم

قطعه دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله	صبی ماه لقا نور دیده مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش	ز بیست صفر ز مه و روز جمعه بیست دوم ۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار	عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز	کرد رحلت ازین جهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	بود ای وای بست و هشتم ماه ۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت بحسین	جای او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت	یافته جنت فردوس نوشت ۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکهنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الآخر آه	مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکهنو
نام نیکش شد مرکب از فدا و از حسین	در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات	سوی ستانگه از پی سوسن بود راحت نگو ۱۲۹۹ ه

دیگر

آہ سید فدا حسین حکیم — کرد ناگاہ رحلت از دنیا
گفت سال وفات او حسرت — از جہان شد حکیم حاذق ما

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ علی حسین دانا پوری فی التاریخ پنجم ربیع الاول و سید شاہ فضل حسین متوطن نوابادہ حاجی پانزدہم ربیع الآخر رحمہما اللہ تعالیٰ

دو بزرگ از مشائخ و سادات — سالکان را براہ راست دلیل
در ربیعین اول و آخر — از پی ہم بحکم رب جلیل
کوس رحلت زدند و برچیدند — دامن خود ازین متاع قلیل
شد علی حسین و فضل حسین — نام آن دو بزرگ بالتفصیل
حسرت از قول واقف اسرار — قصہ کوتاہ تا کجا تطویل
سال ترحال گفت وا اسفا — ہمرہان کوفتند طبل رحیل

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمہما اللہ تعالیٰ بست و ششم ربیع الاخر بشب جمعہ سنہ ۱۲۹۹ ہجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن — گرش کلاہ شرف و جاہ مبارک باشد
کتخدا شد پسرش میر خلیل الرحمن — سور و لطف خداوند تبارک باشد
گفت اخلاص گزین بہر سال تزویج کہ دوام — عقد تزویج زوجین مبارک باشد

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدہ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الآخر روز سہ شنبہ

با در مادر عبد القیوم — کرد از ین دار رحل آخر
گشت تاریخ وفاتش پیدا — سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ وفات نثار احمد خباز

سر نثار احمد تا نہ شد چو از سیل فنا — خواست از دلہای یاران آتش غم دود آہ
گفت حسرت سال او از روی دعا و التجا — باد نثار احمد سرد از آب رحمت ای الٰہ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین — کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تنزیل حسرت اقتباس — سال تاریخش لہم اجر عظیم

قطعۂ مشتمل نام تاریخی دیوان

أَنَا مِنْ جَمْعِ هٰذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ — بِحَوْلِ اللهِ قَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ

آرَدْنَا اَنْ نُّؤَرِّخَ مَا رَقَمْنَا	فَسَمَّيْنَاهُ قِسْطَاسُ الْبَلَاغَة

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاه عبدالحق صاحب سجاده نشین پھلواری

دستار فضل بر سر بعد از فراغ بربست	در حضرت بزرگان عبدالحق مکرم
از بسکه شاد گشتم سالش ز روی بهجت	ویرا بود مبارک دستار علم گفتم

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بدخت میر تجمل حسین والاقدر	عطا چو کرد خدا اجل شانه دختر
ز اتفاق بروز سوم ز میلادش	بخانهٔ پسرش زاد مهر پاره پسر
بنت بنت با بن ابن داد حضرت حق	با کبر اول و آخر بانکه بود اصغر
مبارک این دو ولادت بود بجدّه و ام	بجملهٔ اهل قرابت خصوص جد و پدر
چو سال مولد هر دو ولد طلب کردم	ندا رسید ز هاتف که زهی بلند اختر

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خلاق نظیر احسن را	بنت مه رو که فرخنده خصال
سال مولد ز خرد پرسیدم	کردمش ازمه و تاریخ سوال

از سر جهد پس از یازدهم | گفت یکشنبه شهر شوال

قطعهٔ تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلمهما الله تعالی

بو الاظهر نذر رحمن ما | خدا بر سر جود و افضال شد
نشستین ولد زاد زیبا پسر | ز رویش دل و دیده خوشحال شد
ز خورشید رخسار آن مه جبین | صباح امیدم نکو فال شد
ز ماه روان سیزده چون رسید | طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب | سه شنبه دلا شهر شوال شد

ایضا

شکر خدا که تازه نهالی ز باغ جان | در کشور وجود نهاد از عدم قدم
شد وقت فی روز و سال و مهش شانزدهم | روز سه شنبه و مه شوال و صبح دم

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاه نجف | دوست آل احمد مختار
شمعی از دودمان مصطفوی | سروی از باغ حیدر کرار
که محمد حسن بود نامش | خان ذی والا نشان فیض آثار
گشته اسم محمد نواب | عرف آن محتشم بشهر و دیار

رفتہ نامش چو سکہ در آفاق — صیت جودش رسیدہ در امصار
بعجل بر سرش رسید اجل — شد بزیر زمین دفین ناچار
باد باران بخاک مرقد او — روز و شب ابر رحمت غفار
خامۂ تاریخ زد برقم ہے ہے — رفتہ پیش آئمہ اطہار

۱۲۹۹

دیگر

آہ سید محمد نواب — کہ نبودش درین زمانہ ندید
چار شنبہ ز ماہ عید الفطر — از قضا جامۂ حیات درید
بست و ہشتم چو این مصیبت رفت — سالش آمد بست و ہشتم عید

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتہی الکلام مشہور حیدر آباد

بہشت برین زد ارغنا — رفت حیدر علی حق آگاہ
فاضل کامل حمیدہ صفات — عالم بے عدیل عالیجاہ
صاحب منتہی الکلام کہ او — شیعان را جواب خاطر خواہ
سال رحلت سرش گفت ایوای — ناصر دین و مذہب حق آہ

۱۲۹۹

ایضاً

اہل سنت مولوی حیدر علی — فضل کامل داشت در علم کلام

کرد رحلت زین جهان پر فساد	جای او شد روضه دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات	شد بجنات العلی ویرا مقام ۱۲۹۹

قطعه تاریخ انتقال میرزا نادر حسین واقع غرهٔ ذی الحجه روز یکشنبه

میرزا نادر حسین خوش صفات	کرد رحلت سوی رب المشرقین
گفت دل تاریخ واویلاه وای	انتقال میرزا نادر حسین ۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن مروده بمکه معظمه بست و دوم شب جمعه

نمود امام علی حاجی مهاجر آه	بمکه رحلت و شد جنتی ز خوش عملی
شمار تا سی مشدد دو تا و گو تاریخ	امام متقیان بود حاج امام علی ۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت شاه لطیف علی عرف شاه میانجان قدس سره

شاه عرفان پناه میانجان	که بسی از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن	به بهشت آرمید و دید فرج
سال او عقل گفت حیف او وای	جمعه و بست و ششم مه حج ۱۲۹۹
بهر تاریخ بار گو ایوای	به بهشت آرمید و دید فرج ۱۲۹۹

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال ختم

ای داده بهر یکی نصیبی وافی	از بهر کشود کار نامت کافی
بیمارم و سال مرضم این رو بیست	یا شافی شفای بی عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جان فرسای	از درد و الم شبهمه میگفتم وای
شد سال مرض شدم مریض از سر هم	تاریخ شفا شفا عطا کرد خدای

قطعه تاریخ رحلت حافظ مکهو

چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدار جاودانی نقل فرمود
بجاه در بیگ خان مسجدی هست	دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش راحت جان	بدرگاه خدا عمری جبین سود
شب بست و ششم جمعه محرم	وقوع ارتحالش روی بنمود
سروش غیب در گوش دلم گفت	گرت سال وصالش هست مقصود
بیا را اسم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از صبابجان بود

نظم مادهٔ مرقومه در سلک رباعی

حافظ مکهو که بود بی هیچ شکی	در طاعت و فرمانبری حق ملکی
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو زصبابجان بود یکی

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر عبد الحسن صاحب نواسهٔ خواجه باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بدولتخانهٔ عبد الحسن	زاد فرزند سعادت توامان
نور چشم دختر باقر علی	خان عالیشان رئیس خواجگان
سال میلادش سروش غیب گفت	صاحب اقبال با بخت جوان ۱۲..ھ

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولایت علی قدس سره

شاه ولایت علی نیک صفات	کرد رحلت بسوی باغ بهشت
حسرت مسکین حزین سال وفات	مسکن وی باغ جنان باد نوشت ۱۲..

قطعهٔ اخری

دریغا شاه اقلیم ولایت	علی الشان حقائق دان حق آگاه
ازین محنت سرا رخت سفر بست	بجنت یافت منزلگاه دلخواه
بمن سال وصالش گفت هاتف	ولی واصل ذات ودود آه ۱۲..

تاریخ سوختن و مردن واحد علی طفل گلابو در کلکته

مرد چون طفل گلابو در حریق	دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش را چو پرسیدم ازو	سوخته واحد علی صد آه گفت ۱۲..

قطعه تاریخ رهائی مولوی عبد الرحیم صادقپوری وغیره در پنج کسان از جزیره اندمن بحکم نواب گورنر جنرل بهادر ویسرای قیصر هند ملکه وکتوریه :

شنیدند از عظیم آباد پتنه — که بودند اهل علم و فضل ماهر
بایشان با عبور بحر پر شور — چو شد حکم دوام حبس صادر
از ایشان چند کس بودند در قید — رها گشتند باقیمانده آخر
بحکم ویسرای قیصر هند — که دارد بر رعایا رحم وافر
یکی زان مولوی عبد الرحیم است — که وصفش نگنجد در دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رهائی — مرا بیتی بخوش آمد بخاطر
نظیرش کم توان یافت آنکه — که باشد در فن تاریخ ماهر
پس از طول زمن ابجد نویسد — رها گشتند اسیران جزائر
۱۳۰۰ھ ۱۸۸۳ع
حروف صد بیان سال هجری — سنین عیسوی از شعر ظاهر

قطعه تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قاسم پسر جوان بخت منشی محمد امیر خان صاحب سلمهما الله تعالی شب جمعه ربیع الاخر

کتخدا گشت جوان بخت محمد قاسم — علم عشرت شان قایم و دایم بادا

گفت تاریخ دعائیه سعید مخلص	ابتهاج زن وشو دائم و قائم باشد ۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ وفات حافظ احمد حسن مرحوم در ضلع غازیپور بست و نهم ربیع الاول ۱۳۰۰

حافظ احمد حسن نیک نهاد	کرد رحلت ز جهان گذران
گشت ازان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اهل جنان
همچنین شعر تاریخ رحیل	مصرع اول این قطعه بدان

قطعۂ تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نثار حسین	فضل رحمن رئیس الاشان
صهر سید ابوسعید که یافت	از گوهر لقب بجا درو جان
زاد در خانه اش بست و نهم	روز جمعه مه شهر جیلان
پسر نیک اختری که بود	نور اقبالش از جبین تابان
ملهم غیب بردلم انداخت	نام تاریخ خاشع الرحمن ۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج مولوی محمد ظهیر احسن متخلص بشوق شب جمعه دوازدهم جمادی الاخری

مشفق مولوی ظهیر احسن	کتخدا گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل	از دواج ظہیر احسن ما ۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجہ لکھو

دریغا بیست و دوم راجہ لکھو	ازین دار دنیا بجنت قدم زد
قلم زار نالید و تاریخ ایواے	جمادی الاخیر دو شنبہ رقم زد ۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ انتقال ہادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعہ

فغان از گردش چرخ جفا کار	دریغ از جور بے پایان دوران
نہال تازہ را بر کند ازین باغ	ز پا افتاد آن سرو خرامان
جوان ہادی حسن خان مرد افسوس	طبیب حاذق و ذی شوکت و شان
اگر پرسند تاریخ از سر ہاے	بگو موتِ جوان ہادی حسن خان ۱۳۰۰

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد اللہ الہ آبادی مرحوم بشہر جونپور

آن مفتی شرع و حامی دین	در اگرہ بود کار افتاش
حکام زمانہ در جونپور	آخر کردند صدر اعلاش
تاشش اسدِ اللہ گویم	گو فرق بسیر در میان باشش

رحلت فرمود ہمدران شہر	گردید ریاض خلد مثواش
تاریخ رحیل گفت حسرت	یارب کہ بہشت باد ماواش ١٣٠١ھ

قطعۂ تاریخ اختتام مسجد شاہ امید علی صاحب جونپوری

بشہر بنارس باہتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا	کہ بر سالکان شد ازو فتح باب
چو با صدق و اخلاص ہمت گماشت	امید علی شاہ عالیجناب
کریم آمد و بخش نام کسے	کہ کرد اہتمامش برای ثواب
شدم در پے فکر تاریخ آن	رجا از منان لہ حسن الثواب
سروش ندا کرد اینجا بیا	نمازت قبول و دعا مستجاب ١٣٠١ھ

چون این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الغزل
از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور برآمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب و ردیف ما سبق
لاحق کرده شد ۱۲ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سای سجود تو نیاز و نازها
واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها

جمله معشوقان بکنج دلرزان چو شمع از هیبتت
عاشقان از بیم چون پروانه پست آوازها

هست علم محیط تو عیان چون آفتاب
گو نهان باشد درون پرده دل رازها

نی ترا ضدی نی ترا ندی ترا شبه و نظیر
ره نیابد در حریم قدس تو انبازها

در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد
عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها

آسمانها در میان اصبعین حکم تو
کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها

تا شود روزی که افتد عکس رویت در دلم
میکنم عمریست این آئینه را پردازها

ره بی پایان عشقت چون توانم کرد طی
پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دلخسته مینالد چو واقف از اشتیاق

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازها

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا | نماند تفرقهٔ اطلس و پلاس مرا

زیان نمی‌سود ندارد به باده خواری من | گر از سفال بود و ز سیم کاس مرا

دریغ و درد که در فرقت تو از سر بخت | چو برگ گل ز زمان خزان حواس مرا

کجاست عشق خرد سوز و باده تلخش | که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا

اگرچه رحمت حق میدهد نوید امید | ولیکن از غضب او بود هراس مرا

بکام دشمن ما سیه رانم از در خویش | ز حضرت تو همین هست التماس مرا

بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم | که ساخت از قدح می خداشناس مرا

دران قدح شده مکشوف من اسرار | که حل گشت بچل سال از قیاس مرا

نماند سیل الم حسرتا بشعر اسید
بهر سید چو ذوق کلام یاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما | دادیم دل انجا که نباشد گذر ما

از اشک دمادم بغمت ای در یکتا | شد سلک گهر رشتهٔ مد نظر ما

گه اشک روان آید و گه لخت دل العشق | بحرین از فیض تو چشمان تر ما

افتاده بجاییم چو نقش قدم اینجا | دشوار بود از سر کویت سفر ما

ذوقی دهنت قوت دل قوت روحم | بوس لب لعل تو بود گلشکر ما
باشد سبب تازگی جان و حیاتم | چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما
خون گشته جگر خون ز دیده برون رفته | پیکان تو بنشست بجای جگر ما
عمریست که آن دیده براهت نگرانست | روزی بود آیا که درآیی ز در ما

حسرت نپسندیم که [illegible]
باشد بسر عشق [illegible] گهر ما

طلب مدعای خود هوس ست | [illegible] عاشق بود [illegible]
دعوی عاشقی ز بوالهوسان | لاف بیجا [illegible]
[illegible] عشق پاک [illegible] | [illegible]
نیستم در فراق بی همدم | [illegible]
همرهاندگان وادی عشق | دل نالان [illegible]
مست حسن آن سوار توسن ناز | میکند خون و [illegible] ست

جان فشانم بپای او حسرت
غیر از نیم بکو چه دسترس ست

نرگس شهلا شرمسار چشم تست | دیده بادام [illegible] چشم تست

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست | دیدهٔ آهوی حرم را دلفگار چشم تست
کار عالم را بیک گردش دگرگون ساختن | نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست
میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام | زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست
چشم من از گریه سرخ و چشم مستت از شراب | آب و رنگ روی چشمم از بهار چشم تست
سبحه در دست یکی زنار بر دوش دگر | مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست
هم سوادش هم بیاض و حمرتش دل میبرد | لالهٔ حمرا چو نرگس داغدار چشم تست
همچو بنجشکی که شد در پنجهٔ بازی اسیر | این دل مجبور من در اختیار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده می‌لافد چرا
قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایهٔ عیش ابد صحبت درویشان است | دولت هر دو جهان خدمت درویشان است
ظل ممدود که باشند در آن اهل بهشت | سایهٔ عاطفت حضرت درویشان است
فارغند از غم دنیا و خیال عقبی | برتر از کون و مکان همت درویشان است
نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل | آتش عشق خدا جنت درویشان است
راضیانند بتقدیر خداوند قدیر | در غم و رنج و بلا راحت درویشان است
در جهنم نیست که فرداش بجنت ببرند | کرده هر کس که روا حاجت درویشان است

نور یزدان که بود هادی هر فرد بشر
جلوه گر بسر از طلعت درویشیست

صبر و شکر و دل شکسته و دین سالم
حشمت و مال و زر و دولت درویشیست

من بامید کرم بر در شاهان نروم
مدعایم نظر رحمت درویشیست

خواجه هر دو سرا حشر مسکینان خواست
الله الله چقدر عزت درویشیست

هست فیض نظر ز محمد حسرتا
که مقامم بصف طاعت درویشانست

دیوانه دل ما را جانانه مبارکباد
هر چند نمیخواهد دیوانه مبارکباد

جا در دل من کردی من تن بجان گشتم
هم بنده مبارکباد هم خانه مبارکباد

از همت سر مستان هرگز نشد ضایع
زاهد ز کف ساقی پیمانه مبارکباد

سود از نگهت راداغ تو بسر خوشتر
با بادشهان تاج شاهانه مبارکباد

در آتش عشق تو شد سوخته جان حسرت
ای شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد

از من اکنون بجهان هنگامه عشق ست گرم
در تنم تا هست جان هنگامه عشق ست گرم

تا بر آمد آفتاب جاعل فی الارض تافت
در زمین و آسمان هنگامه عشق ست گرم

میدمد حسن خدا از رانجهان و آنسکاس
تا نگوئی کز بتان هنگامه عشق ست گرم

آتش گل جان بلبل سوزد از وصل و فراق
در بهاران چون خزان هنگامه عشق ست گرم

طالب من بهشت و طالب کفار نار
روز محشر الامان هنگامه عشق ست گرم

ای دل آتش بجان بینال از درد نهان
زانکه از آه و فغان هنگامه عشق ست گرم

چیست لبیک حرم یا نعره بیت الصنم
هر کجا در هر مکان هنگامه عشق ست گرم

جلوه حسن ازل چون لست عشق لایزال
لاجرم در هر زمان هنگامه عشق ست گرم

شد ز یعقوب و زلیخا حسرت ای معنی عیان
در دل پیر و جوان هنگامه عشق ست گرم

تشبث بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم
دلدادگان سیرت نذر محمدیم

نقش جمال اوست درون دو چشم ما
آئینه دار طلعت نذر محمدیم

بر کف نهاده جام شریعت رویم راه
ما پیرو طریقت نذر محمدیم

دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست
مست خراب صحبت نذر محمدیم

بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس
پروردگان نعمت نذر محمدیم

بار عطای قیصر و کسری نمیکشیم
تا زیر بار منت نذر محمدیم

نذر محمد است فنا فی الرسول ما   در اتباع سنت نذر محمدیم
داریم اعتقاد کرامات اولیا   آگاه از کرامت نذر محمدیم
هر چند مفلسیم ز کسب کمالها   لیکن غنی بدولت نذر محمدیم
شیطان نیافت راه بحصن حصین ما   در سایهٔ حمایت نذر محمدیم
الله و مصطفی و علی ناصر منند   زانرو که در ولایت نذر محمدیم
جام شراب عشق کشیدیم از کفش   منت‌کش عنایت نذر محمدیم
ما را بس است فخر و مباهات اینقدر   کز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من   دلبر و جانان من بلکه دل و جان من
روی تو قرآن من عشق تو ایمان من   مهر تو در جان من ذکر تو در زبان من
روی بهم سوی تو قبله ام ابروی تو   جنت من کوی تو ای گل خندان من
بسته بگیسوی تو شیفته روی تو   بلبل خوشگوی تو این دل نالان من
دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید   صبح وصالت دمید یوسف کنعان من
چون دل اهل صفا خانه شدم پر ضیا   تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر وا کنی دیدۂ انصاف بین
بینی و دانی یقین ترجمۂ دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیہ الرحمہ

کثرت ممکنات نزد عقیل | ہست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را ولے مدہ تطویل | گوش دم کل ستا ذہن کلیل

عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و ہر لحظہ جاں نکنے بیتو | حالتم بس بود ردے بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو | بار شد بسکہ زندگے بیتو

نفسی میکشم بجر ثقیل

گفتم ای جان سخن زہجر مگو | رفتی و رفت عقل و دین ہمرہ تو
حال دیوانۂ تو نیست نکو | بار شد بسکہ زندگے بیتو

نفسی میکشم بجر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب | فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی درین جہان مطلب | رنگ عشرت ز آسمان مطلب

کس نخورد دست بادۂ از خم نیل

چست و چالاک خدمت شه کن — جامهٔ هیرزائیت ته کن
روز و شب شکر زو اتمه کن — شکوهٔ زلف یار کوته کن

زانکه لا طائل ست این تطویل

دل چه تخم و داد میکارد — برگ و بار از سرشک می آرد
دشت و کهسار سبز میدارد — هر کجا کفت اشک می بارد

چشم من ابر و عشق میکائیل

اهل زیغ اند در نظر زاغت — بو الهوس نیست بلبل باغت
کس نیابد بلایه و لاغت — هر هری نیست لائق داغت

که بهر گل نمیرسد اکلیل

زهر هجر ست قاتل عشاق — شربت وصل از پیش تریاق
ای خداوند باسط الارزاق — همدم کس مبادد در فراق

روح را میکند بدم تحلیل

باجمال و کمال میگردے — عارف ذو الجلال میگردے
صاحب وجد و حال میگردے — فارغ از قیل و قال میگردے

گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست بجز حسن لم یزل بی عیب — همه جانست و جان نظر لاریب
بگذران در طلب شباب و شیب — پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسعی جمیل

در ره عاشقی بکن تگ و دو — تا بود عمر در همین ره رو
بدهد عشق جانت از سر نو — دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده دست خوان خلیل

منعم تا لطافت شعله فشان — از گداز دل آب چشم روان
تا شود سوز من چو شمع عیان — از برای جواب مدعیان

دل بنزدش گذاشتیم وکیل

نیست جای درنگ این دنیا — پا بگل مانده چو سرو چرا
تا فشانی چو ماه نور و ضیا — گرم رو باش در طریق وفا

نیست چون شمع بیش از یک میل

نیست امید من ز بخت دژم — که در آیی بخانه ام ز کرم
ای لب لعل تو مسیحا دم — بشنو از بس بجان رسیده ستم

میکشم انتظار عزرائیل

منکه از درد عشق بیمارم — در غمت روز و شب بسر آرم
گرچه از زیست سخت بیزارم — سخنی چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار — شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف فرما شراب و شیشه بیار — بر مزارم که مرده ام زخمار

شیشهٔ باده بس ز قندیل

بنده حسرت کجا کجا واقف — نرسانیم فکر تا واقف
همرهانیم لیک با واقف — نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشادقدان و گلعذاران رفتند — دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نکشی که صد هزاران رفتند — سامان سفر بکن که یاران رفتند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جو رپہ مائل نہوا تھا سو ہوا
تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتۂ لطف تھا اک عمر سے تیرا مین تو
تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک
یہہ مزا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخگوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی
قند لب زہر ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب نہ وہ قطع بیابان ہے نہ چاک داماں
مین تو اسطرح کا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھ زور پلایا ساغر
ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا مگر آہ دل مجروح نے کی بے لطفی
خون سے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھ آئینہ مین عکس اپنا کہی ہنسکے یہ بات
دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو حسن دیا تھا حق نے
پر باین شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

تو زر در پہ ترے دریوزہ کرے ہی ہو سے | ید بیضا کف سائل نہوا تھا سو ہوا

پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
للہ الحمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا

بہے ہیں اشک خون بن رنگ حنای یار پر گیا | سپے عشاق کے دل دست و پای یار پر گیا
خدا ہی جانے کب تک غنچہ امید وا ہو گا | بندھی نکلی بند قبا ے یار پر گیا گیا
دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شے سے مستغنی | حسد سے بادشاہوں کو گدای یار پر گیا گیا
تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کے | بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر گیا گیا
رہا محروم میں ہی خوبی مقسوم وقت سے | لٹی دولت زر دولتسرای یار پر گیا گیا
جو ابرو کے اشارے بزم عشرت میں کئے سکو | چلیں لوگوں میں تلواریں ادای یار پر گیا گیا
کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ آزماتا ہے | ستم اغیار کے ہیں مبتلای یار پر گیا گیا
سمجھ رکھا ہے گلزار جنان نار جہنم کو | خلیل آسا میں راضی ہوں رضای یار پر گیا گیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا و فا آس سے
دل عاشق تو باشا کر جفای یار پر گیا گیا

واقف سر نہان ہوں کیا کہوں | میں تو گونگے کی زبان ہوں کیا کہوں
سوز دل سے جل اوٹھی اس زبان | شمع ساں وقف بیان ہوں کیا کہوں

واجب و ممکن مین ہے اک ربط خاص
راز دار کن فکان ہون کیا کہون

مختصر یہ کہ دیتا ہون ہے مجھ مین یہ عیب
صاف گو آئینہ سان ہون کیا کہون

پوچھ مت ہجران نے میرے کیا کیا
اے مسیحی جان نیم جان ہون کیا کہون

کیا کرون تیری صفت تیری حضور
آپ مین اب مین کہان ہون کیا کہون

کہتے ہین جان و دل اپنا اس سے کہہ
یار پر تو خود عیان ہون کیا کہون

پنجرہ مین خاک سے کیا جی لگے
طائر عرش آشیان ہون کیا کہون

درد کا مجھ مین اثر ہے کچھ سعید
مین سراغ رفتگان ہون کیا کہون

کیا جانون کہ دباب ہون یا برگزیدہ ہون
جو ہون سو ہون لیک ترا آفریدہ ہون

امیدوار رحمت واسع کا ہون تیری
حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہون

ہون مستحق کہ طائر روض جنان ہو
خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہون

سر آگیا ہے جھک کے زمین نیاز پر
محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہون

[illegible] عنایت سے مت گرا
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہون

[illegible] نگاہ گرم سے دیکھ
مسکین ہون فقیر ہون آفت رسیدہ ہون

[illegible] سعید کی بخشش کہ مجھ سو
باغ بہشت مین بھی نہین آرمیدہ ہون

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھ کو نگران ہے

عاشق ہین ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہے تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

مردان خدا نے کیئے دل چاک تجھے دیکھ
اور لوٹ گئیان جو کہ تھین فصل زنان ہے

ہے شور ملاحت کا ترے ارض و سما مین
او صیت ملاحت بھی کران تا بکران ہے

ہے نغمۂ داؤد عیان صوت سے تیری
انفاس مسیحا تری باتون مین نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین ہے یہ سیدھا شاہ صادق
یا ہے الف اللہ کا یا نخل جنان ہے

رفتار ہے یا موجۂ دریاے لطافت
یا باد صبا روضۂ رضوان سے وزان ہے

گیسوے معنبر کو کہون رات مین کیونکر
عالم مین سواد اسکا عجب نور فشان ہے

کیا منھ ہے کہ کرون وصف مین تیرے سراپا کا
کچھ کہہ نہین سکتا ہون عاجز یہ زبان ہے

ہے جلوہ گہ ذات و صفات احد اسمین
یہ آئینہ حسن خدا سے دو جہان ہے

کہتا ہے کوئی چاند کا پیشانی پہ پرتو
ہین تیر مژہ ابرو خمدار کمان ہے

مرغان اولے اجنحہ مین صید فلک پر
اور نیز اک مرغ دل عاشق بھی تپان ہے

جادو بھری آنکھیں تری آہو کہوں کسطرح ۔۔۔ جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے
دو جام ہیں یہ بادۂ توحید سے لبریز ۔۔۔ بیخود انہیں دو جام سے ہر یک دل و جان ہے
دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو ۔۔۔ جبریل بھی حیران و ہا اسیمہ یہان ہے
پہونچا قدم پاک ترا عرش برین تک ۔۔۔ الله رے الله یہ کیا رفعت شان ہے
دیوانگی کہتی ہی کہ دون طول سخن کو ۔۔۔ لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے
اے ختم رسل شاہ امم سید کونین ۔۔۔ امید کرم تجھسے یہان اور وہان ہے
آلودہ نہو دامن عصمت ترا ہرگز ۔۔۔ گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے
ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت ۔۔۔ اسبات کا تو صاف حدیثون مین بیان ہے
حالت تو ذرا دیکھئے مجھ خستہ جگر کی ۔۔۔ آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے
رہتی ہی تمنا کہ حضوری ہو ہمیشہ ۔۔۔ سودا سا ہی سر مین بہی دل مین خفقان ہے
تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر ۔۔۔ لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے
رحمت سے ملے محفل اقدس مین مجھے بار ۔۔۔ ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے
دنیا سے اٹھون آپکی ہمت سے با یمان ۔۔۔ ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمان ہے
اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت ۔۔۔ تیرا ہی وسیلہ سبب امن و امان ہے
لکھی یہ غزل نعت مین تو نے جو سعید ۔۔۔ گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے — اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے
غم دل ہے نہ عالم مین دل تنگ — کہ عالم مین دل خرم نہین ہے
نہو مغرور طاقت پر تہمتن — مسخر نفس کا رستم نہین ہے
غنیمت جان جام عشق ہو لے — کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے
لیا گر نقد دل اور نقد بوسہ — محبت مین صنم تم ہم نہین ہے
فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہے — نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے
ہدف پر پہنچے تیر آہ اپنا — کمان قد مین اتنا دم نہین ہے
مثل ہی جان ہی تو ہے جہان بھی — نہین جب جام تو پھر عالم نہین ہے
نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق — نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے
نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین — اگر آنکھو نمین تیرے سم نہین ہے
دل وحشی بنا ایسا تیرا رام — کہ اسمین کچھ بھی ذوق رم نہین ہے
پھر دل آنسو ونکو پی نہ اتنا — کہ آب چشم ہے زمزم نہین ہے
ہین ابر و برق کیون گریان و خندان — غم و شادی اگر توام نہین ہے
چمن مین کس جگہ ہے خندۂ گل — کہ اس جا گریۂ شبنم نہین ہے
زمین پر ہی کہان گلبانگ شادی — کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی دلکو نہ دے آزار زنہار طریق اس سے کوئی اسلم نہیں ہے
سعید آگے دم تیغ قضا کے
سر تسلیم کسکا خم نہیں ہے

مخمس غزل میر درد علیہ الرحمہ

کر گئے اس دنیا میں خیر و شر چلے کٹ گئے بستر میں کچھ دن آہ گھر چلے
نامۂ اعمال اپنا بھر چلے تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لیئے آئے تھے سو ہم کر چلے

جیش کا دنیا میں کیا سامان ہے خوف سے جسکے لگے تا ہر آن ہے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
ہم تو اس جینے کے ہاتھوں مر چلے

ہو نہ جس شے کو ثبات اور کچھ بقا دل لگانا ہی نہیں اس سے روا
ہم نہیں بلبل کہ ہوں گل پر فدا کیا ہمیں کام ان گلوں سے اے صبا
ایک دم آئے ادھر اودھر چلے

استخوان و پوست کا ہے یہ قفس اوس میں اک طائر ہے پابند ہوس
سر لگا ہے وہ آتش سے ہر نفس دوستو دیکھا تماشا یاں کا بس

تم رہو اب ہم تو اپنے گھر چلے

عرش و کرسی اسمان کیون چھانیئے ۔ یار کا گھر کون سے پہچانیئے
یون تو کیا تاثیر تیری مانیئے ۔ آہ بس ہے جی جلا تب جانیئے

جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

کہتے ہین ہر چند عالم جملہ اوست ۔ اور یون بھی کہتے ہین جملہ از دوست
پہ تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست ۔ ایک ہین درویش ہون ویساہی دوست

زخم کتنونکے سیاہی بھر چلے

کیا کہون ہے کیا ستم اس غم مین ۔ کچھ نہین جز درد و غم اس غم مین
رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین ۔ شمع کی مانند ہم اس بزم مین

چشم تر آئے تھے دامن تر چلے

کیا کہے کوئی پرے ہے یا ورے ۔ وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے
پھر تو اوسکو آپ ہین دیکھا کرے ۔ ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے

شیخ صاحب چھوڑ گھر باہر چلے

دام مین اس ہستی موہوم کے ۔ دانہ خال اوسکا جو دیکھا تک
ہم نے جانا تھا نکل جائینگے ۔ ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

وو بھی آ رہی آگیا جیدھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نہ تھے
تھا یہی مطلب کہ اوسکو پایئے
واہ رے ہم واہ رے ہم واہ رے
ہم جہان مین آئے تھے تنہا وسلے

ساتھ اپنے اب اوسے لیکر چلے

جو ہو ظاہر مین آ موجود یان
چل بسا کچھ کر زیان و سود یان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصود یان
جون شرارے ہستی بے بود یان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سرتاپا ڈباو
کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
کوئی دم مین کھلتی ہے میری بھی ناو
ساقیا یان لگ رہا ہے چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب
عقل باقی سے بھلا یہ بھید کب
واقعی حیران ہین خاصان رب
درد کچھ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

مت ہاتھ سے دے سعید فرصت ہرگز
جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہرگز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی | غافل نہیں وقت خواب غفلت ہرگز

قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بست و پنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲ہجری

شہر کے ایک رئیس نامی ہیں | خوبیان اونکی کرون کیا مین بیان
ہے رئیس اسم شریف اونکا بزرگ | نہیں اس بحر مین آتا ہے میان
کہتے تھے شیخ کنوان انکو سبھی | نام تعظیم سے لیتے تھے کہان
شہر مین ایک کنوان ہے مشہور | اُس سے بس متصل انکا ہے مکان
مر گئے چھوڑ کے سب مال و متاع | بخشدے انکو خدائے دو جہان
کی طلب مین نے جو تاریخ وفات | بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنوان

۱۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ لکھو مرحوم

راجہ لکھو ہمہ دم صالح اُٹھ گئے اس بزم سے | کیا ہی خوش اخلاق تھے کیونکر ہو نکا تھا مزاج
جمع احباب مین کل انجمن افروز تھے | سوتے ہین زیر لحد مین خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت مین کیا | راجہ لکھو کو عطا الله نے جنت مین راج

سنہ ۱۲ ہجری

المنشآت العربیة الفارسیة

ترجمه مولانا عبد الرحمن المشتهر

بجامی قدس الله سره السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده
وعلى آله واصحابه الذين كانوا حزبه وجنده المحبين له و
المحبوبين عنده هذه ترجمة مولف الفوائد الضيائية
في شرح الكافية الحاجبية رقمها المحبي وحبيب قلبي الفطن
الزكي اللوذعي اليلمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدى الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا العبد العميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه
وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي
هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف بالعلم

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله بين لا يدفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاسا دهاقا من رحيق
التحقيق ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب
والمفاخر اما المعارف فهو بحرها الذاخر واما العلوم فله منها حظ وافر
واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى
من العسل في المذاق والذ من الوصال بعد الفراق وارق
من النسيم والطف من التسنيم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من شربها هم ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة لا يصدعون عنها ولا ينزفون
وفي الآخرة على شربها لا يؤخذون ولعمري ان العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبته العليا والولاية هو كماله الاسنى
روح الله روحه المعلى واي كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لا خو

عليهم ولا هم يحزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشرة و

ثمانمائة وقت العشاء في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي

عماد الدين والمشهور قد تقدم وتخلصه في الاشعار بجامي وقد قال

بالفارسية في وجه تلقبه بهذا اللقب السامي شعر مولدم جام و رشحه

قلمم جرعه جام شيخ الاسلامي ست لاجرم در جريده اشعار

بدو معنى تخلصم جامي ست ونسبه الشريف من الابوين ينتهي الى

الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان

ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم

الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم

بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص

وكان عنده جمع مشتغلون بقرأة شرح المفتاح والمطول فرأى

قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل

بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا

خواجه علي سمرقندي من كمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني

ثم بدرس مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

سعد الدین التفتازانی ثم وصل فی سمرقند بصحبة قاضی الروم
وکان من مشاهیر عصره فی تحقیق العلوم وفی اللقیة الاولی
وقع المباحثة بینه وبین القاضی وانجر الکلام الی الطول وبالآخرة
رجع القاضی الی ماکان قدس سره یقول وکان رحمه الله تعالی
فی اوان التحصیل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حکی ان
العلامة علی القوشجی المشتهر فی علم الهیئة اجتمع معه وکان له
مشکل فی هذا العلم لا ینحل من احد بوجه فاستفسره منه
قدس سره فحل مشکله وکان العلامة القوشجی یقول فعلمت من ذلک
الیوم ان النفس القدسیة موجود ثم اخذ قدس سره الطریقة
النقشبندیة من مولانا سعد الدین الکاشغری وکان فی احکام
الشریعة وآداب الطریقة مستقیم الحال متبعا للسنة فی الاحوال
والاقوال والافعال ویظهر من اشعاره فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم
العشق والغرام به علیه افضل الصلاة واکمل السلام وصنف
تصانیف مفیدة فی التصوف بحیث تحل مشکلاته وتسهل معضلاته
وتذلل صعابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام الی الافهام وهذه

تفصيل مصنفاته التفسير الى قوله تعالى فاياي فارهبون وترجمة اربعين
حديثا وشرح حديث ابي رزين العقيلي وشواهد النبوة ونفحات
الانس وشرح فصوص الحكم ونقد النصوص في شرح نقش الفصوص
ورسالة طريقة النقشبندية واشعة اللمعات ولوامع
شرح القصيدة التائية الفارضية وشرح رباعيات لوائح وشرح
البيتين الاولين من مثنوي مولوي روم رحمه الله تعالى وشرح
بيت امير خسرو الدهلوي رحمه الله تعالى وجمع كلمات خواجه محمد
پارسا قدس سره ورسالة في تحقيق مذهب الصوفية والمتكلم
والحكيم ورسالة في الوجود ورسالة في اسئلة هندستان
والاجوبة ومناقب مولوي روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة
مناسك الحج والفوائد الضيائية في شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والصرف الفارسي المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح
الغيب لم ينقل من السواد الى البياض وسبع مثنويات وثلثة
دواوين واربعة رسائل في المعما كبير ومتوسط صغير واصغر منظوم ورسالة
في العروض ورسالة في القافية ورسالة في الموسيقي وبهارستان

المنشآت وصل الى الحرمين الشريفين زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزيارات وعاد الى الوطن بالبركات والمبرات ولما وصل عمره
الشريف الى احد وثمانين بعد ذلقط كاس حضرته الوفات
فتوفي قدس سره في الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعين وثمانمائة وترك الباقيات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسكنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم في تاريخ وفاته قطعة
بصنعة التلميع فجعلتها عربية خالصة ثلثة مصاريع فجاءت
بحمد الله تعالى فائقة على الاولى كما لا يخفى على الناظرين فخذها
بيد القبول وكن من الشاكرين **قطعه** العارف الشهير بجامي اماما
في روضة الجنان قد اختار ماما × قد كان حاجا من لا يا تقتبس
تاريخه ومن خله كان آمنا × ولا باس ان نذكر من اشعاره
الرائقة ما يشتمل على المعاني العالية والبدائع الفائقة خصوصا
ما تضمن اللطائف العلمية ولسان العرب لمزيد انس الناظرين
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علينا بره
شد برقع رويت جمعيت زلف شب آسا × سبحان قدير جعل الليل لباسا

اسرار نبی از فهم کنی جمله سماعی ست | لا یمکن ان یدرکها العقل قیاسا

وله تو همائی نیست ظل هما | جز دو زلف تو دام ظلها

وله خواهد دل خواه کن دیده ها | هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل خسته است از من آن بت گفتم یا وجه | برداشت برقع از رخ گفتا که وجه این است

وله چند ای بعلم هر روز تا شب | باشد غم الم محبوس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا | ارسله معنا یرتع ویلعب

وله هجران بر لب آمد جان غمناک | الا یا لیت شعری این القاک

بهر جمعیت وصل تو جویم | لعل الله یجمعنی وایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد | وقد ابی کان قبل العین یهوا

نسیم خلد اگر گردید بستر | لعمرک لا یطیب العیش لولاک

غبار غم بهر سو تکیه تا سی | سوی قلب المتیم لیس ماواک

شد خاک ره او دامن کشیدی | زمین چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جانی میکشی تیغ | کرمها سی کفی الله ابقاک

وله گشاد از چهره مشکین قبا آن | ارانی فیه وجه الله جهرا

شد آتش چون درخت وادی طور | شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدر جامی زد و رفت — زهی لطف قد اعلی الله قدره

وله منع سماع ونغمهٔ نی میکند فقیه — بیچاره پی نبرد بسر نفخت فیه

جامی حریم کوی مغان کعبهٔ صفاست — طوبی لساکنیه وبشری لزائریه

وله ای که در قتل محبان هنری نشناسی — قم سریعا وخذ السیف هذا راسی

ومن مقطعاته ای شیخ گشته عمر تو اکثر — گشته مصروف نحو وتصریفت

قد و زلف ترا اگر بنده — کرد تعریف جامی تشریفست

نبود این جنس نکته بر تو نهان — که الف لام بهر تعریفست

ومن ابیاته فارقت لاحبتی الا — احباب چنین کنند احسنت احسنت

ظن می بردم که در فراقم بکشی — والله لقد فعلت ما کنت ظننت

ولتاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان — دریچ ست دران چه شهریاران چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا — قد مات فلان وفلان وفلان

ولنجعل الکلام مسک الختام بذکر تلمیذه المشهور مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام والسرور لقبه رضی الدین ومولده بلدة لار کان رحمه الله من اعیان تلک الدیار ویروی انه من اولاد سعد بن عبادة رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من اجلة تلامذة الجامي و
اكمل اصحابه وحامل لعلومه ومعارفه وادابه وكان وحيدا في العلوم العقلية
والنقلية وفريدا في كمال القوة العملية قرا اكثر مصنفات الجامي على
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصيرته وكتب
الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة المولوي هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه و
هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
والفكر الثاقب رضي الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
جمادى الاولى المنتظمة في سلك شهور سنة ست وتسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رائه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشيته على النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامی و ما ذکر فی ترجمته ملخص منها والعنوان
لهذا التلخیص حقا علی الاستاد جعله الله مغفورا وسعیه
مشکورا توفی رحمه الله تعالی صباح یوم الاحد خامس
شعبان سنة اثنی عشر وتسعمائة ونظم بعض اکابر الزمان
تاریخه بالفارسیة هذا

بعقبی عبد قدوة یائی غفران
فرورفت آفتاب عالم عرفان
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان
۹۱۲ھ

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
سر آمد روزگار دین و دانش
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

تمت والحمد لله علی ذلک وعلی
نبیه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

وكتبت الى الفاضل الكامل المولوي
محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبحة المرجان
لحسان الهند السيد غلام علي آزاد البلجرامي

بيت

يا من العلم معدن الاحسان	قد اترك الله على الاقران
الجود ذاتا يجود الانجر	فابذل لي نسخة المرجان

بجناب مولوی سعد الله صاحب لکھنو فرستاده

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على كرمه العميم والصلوة
والسلام على نبيه الكريم وعلى آله واصحابه الذين اعانوا

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المفتاق الى رحمة ربه الغني
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوي على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوي الفروع والاصول النحرير
القمقام البحر الهمام كريم الاخلاق عميم الاشفاق
مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا انا سه مبارك الاسم
انور اللقب * كريم الحسب شريف النسب * اعني المويد
من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فاني
اقص عليك قصصها بما تجرعت من الزمان غصصها فاستمع
يا مولاي ما جرى علي من الآلام واصغ الى ما اصابني من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
بمكانقبور وافقت بها اياما لتهيا الاسباب واستشير

من الاصحاب والاحباب فی اختیار احد الطریقین من سبیل البر والبحر الذهاب فاقتضی الوقت لشدة الحر ان ارکب علی السفینة متوکلا علی من یحفظ فی البحر والبر فجلست السفینة وهی تجری علی الماء ثم طفقت الریاح تشتد یوما فیوما وکان الغیث ینزل من فوقنا وماء من تحتنا ما تبکی علینا الارض والسماء حتی وردت بحفظ الله تعالی مع الخیر الی مرزا فور وقد ادبر النهار واقبل اللیل فبا تو فیها عائذین بالله من الشر فلما طلعت الشمس اخذوا یمشون فی البحر لطی المسافة وفی ذلک الیوم نزل بنا ما نزل من البلاء والآفة وقد کنت فی ذلک الیوم مضطرب البال متغیر الوجه من الحزن والملال فسالنی بعض اصحابی کیف الحال فقلت الحمد لله المتعال لکنی اجد فی نفسی قلقا واضطرابا وفی خاطری تشتتا وانتشارا وفی هذا الوقت کانت السفینة خرجت من مرزا پور اربعة امیال واتصف النهار ثم نمت الی المضطجع للنوم وکانت السفینة مسطوحة بالواح

الخشب فوضعت رجلي على لوح فسقط في الحجرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي فهذا اخرجوني وجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
الرشد ايد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرأت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا يدفعه الدافعون ورجعنا الى مرزا فور
واتوفي وقت اصفرار الشمس مجبرشد ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
لعل الله يوتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولانا ذهب
كل الليل والنوم علي حرام ومن كان به الم كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث عشرين من جمادي الاخرى

فلما اصبحت اخذ وامكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكى
وهما مليين عند بعض الرؤسا فحملوني على الفالكى كيف ما استطاعوا
وجاؤا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم دا كتر و لكن ما كان
فرنجيا بل كان هنديا ففتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي وكنت عشرين يوما اذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا او مضطجعا
على الشق الايسر وبعدها قد اعطاني الله تعالى افاقة في
المرض وجعل الخفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء ومن نعم
ما قيل شعر اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح فعسر بين
يسرين اذا افكرته فافرح فانحط الورم وزال الوجع والالم
وانتقلت من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
ما تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام ورايت آية من آيات الله سبحانه وتعالى شانه و
صار لنا حجة وعلامة على قيام القيامة فان من يجبر العظم
الكسير لاريب فى انه على احياء العظام قدير، ثم شرعت فى
المشى باعانة العصا ولكن كان المشى مع العرج والاذى
فكنت لبثت فى مرزافور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغنى ان
سيدى الوالد مد الله ظله عليل فاخذنى حزن طويل
فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزافور الى الوطن
وركبت الفالكى بنفسى واجرت عرادة للاسباب والرفقاء و
دخلت الوطن المالوف عظيم آباد فى ثامن وعشرين من شعبان
فشكرت الله تعالى شكرا كثيرا على فوز الوطن ولقاء الاقارب
والاقران، ووجدت تاريخ الورود بالهام البارى دخلت
١٢٥٩
ديارى والان يا مولاى امشى كما كنت امشى قبل
بلا عوج، ولا اجد فى القيام والقعود والصعود والهبوط
شيئا من الحرج ولقد من الله علينا منا كبيرا فالحمد
لله على ذلك حمدا كثيرا ولكن والدى مد الله ظله الى الان

علیل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاے
ان تستكتبوا و تبلغوا الى القول المانوس فى صفات القاموس
و نوادر البيان فى علوم القران من تاليفاتكم للمستفيد
من افاداتكم و تصنيفاتكم و انى ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب و قيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم و على من لديكم خصوصا على محمد ومنا و مظاعنا المستغنى
عن المدح والثنا مولانا خرم على بسط الله ظلاله و انى لم ارسل
فى جنابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة

وكتبت الى يوسف بن احمد بن معيض وكيل
عبد الله بعلف بجدة الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبى بعده و على اله و اصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفى عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جميل
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيض و يخاطب ذلك الجناب بما يذكره

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفه بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
الى عيد المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد وتوجهت بلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر ووصلت
بخير وسلامة واخترت بيت السيد المحب عبد الله الجفري
للاقامة فنحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان مما جبل عليه طبيعة
الانسان ارادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه فنريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على الشيخ مي ناخوذة ذلك المركب عينوا
نوله والامر مفوض اليكم ولا بد لنا من نصف الملبوسة

وجماعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون المحريسه واربعة رجال لا بد
ان يكون لهم مكان في بنش دبوسة والباقون في السطح فكلوا
الناخودة حتى ينقطع امر الكري تكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفرنا هنشا
حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذى الشيخ محمد بن العطوشي نزيل المدينه المنورة

الحمد لله وحده، والصلوة والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين
واولياء امته الى يوم الدين خصوصا على من احاط بالمعارف
واحصيها واستوعب الفضائل ادناها واقصيها، ووارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادى الامة بقوله
وفعله وبهدايه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد بن العطوشى متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقر اعيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه، ثم المعروض

عليه ان العبد الفقير بعد ما ودع عتبته العلية ۔ وفارق سدته السنية ، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل من شهرين ثم توجه الى بندر جدة قاصد الديار محزونا بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاهنشاه مركب على الشهر متوكلا على الله والمرجو منكم صالح الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى في كل زمان ومكان نذكركم بخير ونشكركم بلسان وجنان فانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم ، وانعمتم علينا انعم الله عليكم ، وان شاء الله المستعان بعد الوصول الى الديار والاوطان نرسل الكتب المطلوبة اليكم ، والسلام عليكم وعلى من لديكم وكتبت الى جنابه المقدس قدس سره الاقدس ايضا الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده ، وعلى اله وصحبه وجنده وحزبه اما بعد فالعبد الفقير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهندي العظيم ابادي يسلم تسليما كثيرا على من

اتاه الله تعالى فضلا كبيرا، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي

للفروع والاصول، هادي خير السبل، وارث الانبياء والرسل

مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر

سر الحقيقة المفسر للقرآن المبين، ببيان فصيح المحدث عن اخبار

النبي الامين، باسناد صحيح، نزيل مدينة الرسول القريشي

سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد بن العطوشي متعنا الله بطول

بقائه، ومن علينا بحصول لقائه واخبركم يا سيدي ان

والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه

الى الحرمين الشريفين، وواصل اليكم ان شاء الله رب المشرقين

ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها

الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة

بلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق مهمشة بهوامش مفيدة في

غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن

الكنوي شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة

المتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور
والتصديق وحاشية غلام يحيى البهاري على الحواشي الزاهدية فالمسئول
منكم القبول، والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى ثبتكم مع
اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا
من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطأ للامام مالك بن انس رحمه الله
تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما
هو خير تقدمونهم اليه او شر تضعونه عن رقابكم
واتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة
واجرة الكاتب وثمن القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
كتابي مباهي كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطرا وان
تجمعوا وتبلغوا الى ما ينفعني في علم الحديث والسلام عليكم
وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف فتني شبه
بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

والمذوى المفضل العظيم قبلة افئدة الاحباء السالكين مسالك
الصدق والسداد وكعبة قلوب الاخلاء الراسخين فى المحبة والوداد
دام ظلكم على رؤس المحبين ظليلا ولا زال قدركم عند الناس
جليلا الراقم الاثم يسلم عليكم تسليما كثيرا ويخبركم
انه حين تحرير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب صحتكم
وسلامتكم من حضرة مجيب الداعين بالادعية الوافية يا سيدى
لو شرحت آلام فراقك وصرحت بالتهاب نار اشتياقك لشق
كبد القلم عند تقريره واحترق القرطاس حين تحريره
يضطرب قلبى فى مفارقتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء
وتجرى عيناى عارضا ممطرا من كثرة البكاء ولما كانت
مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رايت الاعراض عن
ذكرها اولى واحرى ثم ايها الاخ المعظم واللبيب المكرم
ان وقع منى قصور فى خدمتكم فالمامول من كرمكم العفو والصفح
كما يقتضيه شان الكبراء على حسب القول المشهور عن
الكبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الى بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایۃ وقد
ارسلت قبل ھذا کتابا الیکم والسلام علیکم وعلی من لدیکم
بمولوی عبد الکریم مرحوم مرقوم شدہ یا من تیم قلبی محبۃ
زاد اللہ فی عمرہ ولبہ، سلامی علیک وفوادی لدیک الیوم یوم
الثلثاء وصارت جبال صبری بھجرک ھباء منبثا فلا تحرمنی یوم التعطیل
من لقائک فالمحب المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک ***

نامہ کہ در خواستگاری از طرف بعض اقارب تحریر شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی امرنا بالنکاح
لبقاء النسل ونیل الخیر والصلاح والصلوۃ والسلام علی
نبینا وحبیبنا محمد سید الملاح علی جسدہ فی الاجساد وعلی
روحہ فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوۃ وحی علی
الفلاح وما سجعت الحمائم وغردت العنادل بالمساء والصباح
وعلی آلہ واصحابہ والتابعین رضی اللہ عنھم اجمعین

این نامہ کہ نامہ کرد بنیاد ✤ توقیع قبول روز یش باد

طغرا ایش بنام پاک خالق ارض و افلاک کہ آدم را از خاک آفریدہ

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج او را مخلوق ساخته هر دو را باہم بسلک ازدواج در کشیده و از ایشان ذریت بسیار پیدا کرده و ذکور و اناث بیشمار بوجود آورده خلقکم من نفس واحدۃ وجعل منہا زوجہا وبث منہما رجالاً کثیراً و نساء ہشاطۂ قدرتش عارض عروس گل را بغازۂ آب و رنگ آراسته در تن و پیراہنش عطر بوی خوش مالیده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخواسته بصد زبان و ہزار داستان نغمہ سنج ذوق و غزل سرای شوق گردیده خلقناکم ازواجاً آیتی ست از قران احسان او و آیۃ وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیہا من کل زوج کریم گلیست از گلستان امتنان او محمد عربی را صلی اللہ علیہ وسلم برای ہدایت ما مبعوث نمود زہے رسول مقبول که او تعالے ست انرخود دستش والی عقد نکاح او با زینب گردیده زوجناکہا فرمود اللہم صل علیہ وعلی الہ واصحابہ وازواجہ امہات المومنین وبارک وسلم اما بعد برارباب انتہا

اولے الباب روشنتر از آفتاب است کہ بقائے نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
جزویت و یگانگے و زوال اجنبیت و بیگانگے تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و ایجاد تمہید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجہتی
گرم بازاری نشاط و خریداری متاعِ عزیزِ انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانے ہمہ منوط و مربوط بامر
جلیل القدر مناکحت است نظر برین مصالح و حکم خدا عزوجل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
قال اللہ تعالیٰ فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیہ
افضل الصلوٰۃ والتسلیم مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
فرمود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم النکاح من سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امتثال امر رب
العالمین و چہ چیز بہتر از اتباع سنت سید المرسلین است بمقتضائے
این مضامین مصداق آگین امید وار رحمت ارحم الراحمین خاکسار
شیخ میرزا رکن الدین حسین اسبغ اللہ علیہ نعمہ فی النشاتین

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف مکمل محاسن اشفاق
متمم مکارم اخلاق مار قرات عین الحیوة خلت و وفا منهل
صافی صدق و صفا نور حدقهٔ دانش و بینش نور حدیقهٔ آفرینش
مسند نشین بارگاه جاه و جلال اریکه آرای ایوان دولت
اقبال غنچهٔ بوستان نعمت الهی رشحهٔ ابر رحمت غیر متناهی گوهر
دریای عز و شرف بقیة السلف و حجة الخلف ماهر علوم عالم فهوم
ذو المفاخر و المناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمه الله تعالی
والبقاء و الی درجات العلی رقاه سپس گزارش سلام تمنا پیام
ملتمس است که منتهای تمنای نیازمند و غایت آرزوی من مستمند
همین است که جان عمر برخوردار خجسته اطوار فرزند دلبند قرة العین
برادرزاده ام بدر الدین حسین را که انوار سعادت از جبین نور آگینش
لامع و تابان و آثار دولت از ناصیهٔ حال همایون فالش ظاهر
و نمایان است بفرزندی خویش در آرند و صبیهٔ رضیهٔ خود را بفرزندی
من سپارند یعنی آن نونهال باغ سعادت را باین مخدرهٔ سپهر
عصمت و عفت پیوند ازدواج دهند و بار منت بدوش ما نهند

نمودند امید که غنچهٔ عروس التماس را بجناحی اجابت نگارین فرمایند و جواب
باصواب این ملتمس مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول آیین مدعا رقم
نمایند والسلام خیر الختام در اجابت خواستگاری قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و
حرم البغاء والسفاح فزوج آدم حواء فاستانس بها وازاح
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وهداهم الی الرشد والفلاح
والصلوة والسلام علی رسوله العربی الذی بنوره وظهوره
اشرقت البطاح وبوجوده وجوده توالت الاشراح وعلی آله
واصحابه اهل التقی والصلاح وهداة سبیل النجاة والنجاح
ما جرت المیاه وهبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح
حمد بیحد خالق ارض وسما را تبارک وتعالی که بنی نوع انسان
را بتاج شاهانه ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته بتشریف
خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواخته لطفش نهه حجبته عملا
خلخال بساق عرش پیچید ٭ با مفلس دشت در بهاران ٭
بخشید درم ز نقش باران ٭ و درود نامحدود بر صاحب مقام

محمود صلے اللہ علیہ وعلے آلہ واصحابہ وسلم کہ لوای انا سید ولد آدم ولا فخر برافراشتہ بامر سراپا مہر تنا کجوا تکثروا فانی اباھی بکم الامم یوم القیمۃ ہمت والا منہمت بر تکثیر امت بابرکت گماشتہ سے * نگارےکہ روبند حوران جنت غبار دیارش بمشکین ذوائب * ملیحی کہ جمعیت در نرم وصلش فنون مقاصد صنوف مآرب * فصیحی کہ درج ستارہ درج لعلش رموز نوادر نکات غرائب * و دامن دامن گلہاے سلام وتحیت وچمن چمن ریاحین مدح ومنقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل مجمع فضائل ومنبع فواضل موسس اساس خلت وو داد و مشید ارکان محبت واتحاد رنگ وبوی گلستان دوستے و یگانگی آبروے چمنستان دانش و فرزانگی چشم وچراغ دودمان فضل یگانۂ ممتاز بین الاقران والامثال زینت وسادۂ افادہ وتعلیم مولوی محمد ابراہیم صاحب ذہن ثاقب خصہ اللہ تعالیٰ بمزید العطایا والمواھب باد آما بعد امید وار رحمت کارساز ازلے واغبط علی عامتہ اللہ بلطفہ الخفی والجلی واضح ضمیر منیر میگرداند کہ نامۂ رنگین

بنام مولوی محمد ابراہیم صاحب

رشک بهار و خط مشکین عنبر بار که هر سطرش عقد لآلی و هر نقطه در نثار
از جوش محبت مالامال بود در ساعتیکه جهان و جهانیان را صلای
خوشدلی و خرمی داده بودند و درهای سعادت بر روی زمان و
زمانیان کشاده * غازه کش چهرهٔ شاهد حصول و حنابند دست عروس
وصول گردیده خاطرها را همدوش جهان جهان نشاط و دلها را
هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده * مثنوی * خط مشکسا نامهٔ دلربا *
نگار تمنا بهار وفا * چنان جلوه گر شد به پیش نگاه * که بر چهره بنهاده
زلف سیاه * سطور دلاویز گیسوی حور * مضامین اشارات ابروی حور *
نقط بر رخ صفحه خال سیاه * خط سرمه گین سرمه بخش نگاه * تقریب نسبت
بنونهال باغ اقبال عزیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین
ایدهم الله فی الدارین دران نامهٔ مودت شمامه مرقوم بود
بصواب دید همه اقارب و اقران بر منصهٔ اجابت و قبول جلوهٔ
استحسان نمود بارک الله لنا و لکم آمین و آخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمین * بجناب مولوی انور علی صاحب
قبلهم مرسل شده بجناب فلک انتساب خدام ذوی الاحترام

قبله و کعبهٔ دین و دنیا مد الله ظله العالی بعد از تسلیم و کورنش بایدر
رسانید که بخانهٔ شیخ تفضل علی صاحب قبله واقعهٔ صعب قیامت زا
و حادثهٔ سخت جانگزا رونموده شمعی که روشنی بخش آن کاشانه بود
از صدمهٔ باد اجل گل گردید تا سیه خانهٔ گورش برده شمعی بر مزارش روشن
گردند چراغی که چادر نور دران خانه می گستر د بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادری تربتش گسترند یعنی
آنجہ صاحب که خدا از گناهان شان درگذرد بست و پنجم جمادی الاولی
قبیل از طلوع صبح چون چراغ سحری وداع بزم احباب گفته اقران
و دوستان را بروز سیاه نشاندند افسوس که این نونهال بستان
صدق و صفا از جفای تیشهٔ اجل زود از پا در آمد و حیف که عمر این بهتر
اهل آفاق و وفا بشتاب تمامتر بسر آمده انا لله و انا الیه راجعون
چون دنیا باضطرار گذاشتنی ست باید که باختیارش گذارند
رفتن باید باضطرار رفت ✣ بر خیز باختیار بر خیزند ✣ میخواستم که
خود شخصاً رسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانه نمایم که
مهرنامهٔ فیض شمامه بدست عجائب را شرف نزول ارزانی

داشته سرمایه مباهات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواهد آمد بدرک تا درستی مزاج مبارک تشویشی بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق مامول ست زیاده حد ادب

ایضاً بجناب ممدوح در رسید سبحه مرقوم شد

هر دو سبحه عقیق و سنگ سفید عنایت فرموده ملازمان رسید و پسند
طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلربا که اگر برهمن را بدست افتد
به تسبیح خالق اکبر زبان کشاید و زنار گسسته بحلقهٔ اسلام در آید
رشته اش چون تار زلف سلسله مویان کمند دلها و دانهایش
چون دانهٔ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست هم دست آویز پاکدامنی زاهدان ست
و هم زیب گلوی رندان دانها از خوش اسلوبی رشک گوهر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در رخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفته و دندان سیمین بتان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته یکی را دانها چون اشک
خون و دیگری را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان ند کر

از اوصافش کلیل ست و بالاتر ازین چه وصف ست که برای اذکار رب جلیل ست آنانکه دل بیاد الهی می نهند ساعتی از دستش نمی دهند یاد دهندهٔ خدای ذوالجلال غافر الذنوب است از ان مرغوب طبائع اہل قلوب ہست مقبول دلهای آگاه ہست که بصد دہان در تہلیل و تکبیر آله ہست اکنون توفیق از خدا میخواہم که لبم بذکر او تعالی گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوای او از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب قلمی شده جناب مولویصاحب قبله خلوص اندیشان ملاذ نیاز کیشان منهل رافتهای بی پایان مظهر الطاف نمایان دام مجده پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضه داشت که درین ایام خجسته فرجام که جهان را صلای عیش و طرب داده اند و ابواب سرور و سرور برخ دلها کشاده خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن سلاله اکارم سامعه افروز گردیده پرده گوش را چون پرده ساز پر از نغمه کشا ئی گردانیده باستماع این خبر دلهای دوستان چون غنچه از نسیم و اشده و خاطر احباب از غایت انشراح صدرها

خنده بر شگفتگی گلها زده صد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال تابان گشته ؟ الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان شده نازک نهالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حوادث محفوظ باد و تازه گلی در گلستان جهان دمیده از آسیب خزان ایمن باد فقیر داعی بشنیدن این مژده واجب السجاده اولاً دوگانه شکر در حضرت آفریدگار بجا آورده ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و بظاهر هست که از دست هیچ منی چیز بر آید مگر آنکه بصدق دل دعائی بکند * چون دسترس آنهم نبود که لوازم یکجهتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین تقریب بظهور می آید بعمل آرم لاجرم محض خلوص قلبی قطعه چند متضمن تاریخ این ولادت با سعادت نظم کرده هدیه خدمت شریف میکنم هم گر قبول افتد زهی عز و شرف * اگرچه سید الامم ملک افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت این کار هم کرده باشند اما اخلاصیکه با نجناب داشتم داعی بر آن شد که فقیر بجایه هم انچه در بساط خود دارم پیشکش جناب بنمایت کنم

همینم بس که داند ماه‌رویم * که من نیز از خریداران اویم * اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم مادهٔ تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضاً بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلالهٔ اکارم نقادهٔ اعاظم قبلهٔ
نیازمندان ملاذ مستمندان دام مجدهم پس از اهدای تسلیمی
که بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و اتحاف تحفه نیازی که
گلهای اختصاص بدلهای دوستان رساند عرضه میرود که رقیمهٔ
بهجت طراز و مفاوضهٔ دل از غم پرداز مشعر از مژدهٔ واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاده الله فی عمره در زمان مسعود بورود نشاط
اندوز ابواب سرور و سرور بر رخ دل مهجور گشوده و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
را صد و بیست سال عمر کرامت کناد و نام و نشان آن والا دودمان از
او و از اولاد امجاد او زنده جاوید باد آمین یا رب العالمین مادهٔ تاریخی
صوری و معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت باسعادت

بدست فقیر افتاده که از او بسلک قطعه انتظام داده هدیه خدمت
شریف و پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسی علیحده از نظر
خواهد گذشت و نام تاریخی غنچهٔ از سال ولادت که هزار و دو صد و پنجاه
و هفت هست در نامهای متعارف مانوس نیست بیشتر در میلاد برادرزاده
درین امر فکر تمام و سعی تام کرده ام امّا ره بجائی نرسانیدم باز
حسب فرموده جناب سامی که واجب الامتثال هست اشهب عنان باد پای
خیال بان وادی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین ۱۲۵۷ھ
مشتمل بر عدد سال میلاد بر آمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمّی فرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
بشش مشعر از سنین میلاد راغب جان ۱۲۵۷ یافتم و در تعمیه گفتم

قطعه

براغب جان ملقب او از آن شد * که جان راغب سوی آن جان جان شد
زهی طفلی که شد مرغوب جانها * غلط گفتم که جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش پسر را * هم از وی سال میلادش عیان شد

ملازمان هر نام که خواهند نهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آینده را اگر او تعالی خواست راغب تخلصی هم مرغوب است

زیاده نیاز است وبس ایام بکام باد. بخدمت مولوی غلام امام حسن
متخلص بشهید نوشته شد. مظهر صفات جمال مجمع اوصاف
کمال، کریم الاخلاق، عمیم الاشفاق، سخنگوی، سخندان، سخن
شناس، مصداق کامل خیر الناس انفعهم للناس، صدر نشین
مسند عزت وجاه وفقه الله لما یحبه و یرضاه ودلگزارش میعرض فقیر
سراپا معصیت محمد سعید حسرت اصلح الله باله و احسن حاله و مآله
میرساند و مضامین اخلاص آگین این عریضه را بخاطر عاطر جا میدهد
که راقم آثم که مسخر حسن خلق بندگان است و مسحور سحر حلال لطف و
دلجوی ملازمان دل از دست دادهٔ عنایت و اشفاق است وبدام
افتادهٔ محبت و وفاق مهجور حضور شفقت ظهور است و مخمور ذوق و شوق
حضور از اول اسلام و تحیت بخدمت با رفعت میرساند سلامیکه باز
سر اخلاص است و تحیتیکه خاص الخاص ثانیا ثنا و دعا در غیبت
و حضور دران محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خامه منوشی است
و دعائیکه با اجابت مهیاسی هم آغوشی ثالثا از دوری
خدمت عالی درجت آه و ناله میکند آهیکه سینه سوز است و نالهٔ

که آتش افروخته را ابقا در شرح مدعا حرفی نامبرده شرحیکه بلسان
بکلم سست و مدعائیکه جاری بزبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافله
اشک و آه همسفر و همراه الم طی مسافت و قطع منازل گردیده
در زمان شش روز مع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود
یعنی کانپور رسیدم و چهره شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاعظم
استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دلخواه دیدم
الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد عنایتهای سامی چها که بادل [illegible]
نمیکند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بجا طرم نمی شکند و در اثنا
راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خودم نبود کاری نداشتم و نشئه
غزلهای عاشقانه انجناب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار
صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین
شیخ محمد علی حزین که مطلعش این بیت ست در کوی تو نقش قدمم
حالتم اینست که پیر خاستنم نیست بجا طاقتم اینست ٭ از کلک بلاغت
سلک تراویده زیاده تر ناخن بدل میزد و اینهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بمایه را هم تکلیف فکر در زمین زمین داده بودند اگرچه
در اندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی پهلو دزدیده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بعضی آن اشعار با بعض بخت
و اتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بضم مطلع و مقطع غزلے مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بعاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانه ایست خراب
گشته با دل شکسته عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بتقاضای
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیراز هم نظرے هست هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است * لهذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
هرچند فیما بین نسبت ذره و آفتاب است و اگر اختیار نادر نفس الامر
حسنے داشته باشد تا اثر فیض سخن پسند ارند و هیچمدان را ازین

فن بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشهٔ من نیست سه شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد و من مرثیه خوان
دل دیوانهٔ خویشم ٭ و شعری چند در زمین دیگر بخواست از طبیعت
بر آمد بخدا که بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
که انهم برهمان قرطاس مرقوم است در حقیقت هر چه هست از مبدهٔ
فیاض هست و فقیر سفیر محض هستم سه در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت همان میگویم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که می پروردم می رویم ٭ اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانه روزگارم و چشم براه انتظار مرجو که حرج در اوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این ذریعهٔ اخلاص دریغ
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز باوصف
محفوظ نبودن شعرهای از آن حلاوتش از دل نمیرود بار منت بدوش
راقم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره سرانجام هدف سهام آلام باد ٭

بجناب مولوی سعد اللہ صاحب رقمی شده

رباعی لراقمہ

این نامہ کہ میکند نگارش خامہ	از ہیچمدان بفاضل علامہ
باشد کہ بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامہ

مخدوما و مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن فکر رسا عقدہ کشای مشکلات دقائق، بدست طبع موشگاف نقاب کش خفا از وجہ حقائق، متع اللہ المسلمین بطول بقائہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ آنیست تحفہ کہ از سر صدق و اخلاص پیشکش محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای لقای فرح انتمای ملازمان چگویم چہ قدر ہاست ع احن شوقا الی دیار لقیت فیہا جمال سلمی کہ میرساند از ان نواحی نوید لطفی بجانب ما حال ورود فقیر بخرابہ کانپور غالباً بالاجمال بسمع شریف رسیدہ باشد تفصیل آنکہ خبر ابتلا حضرت شاہ نذر محمد صاحب بسط اللہ ظلہ بعارضہ فالج کہ خاکسار را بجناب ممدوح عقیدت تمام ہست شنیدہ ہیزدہم ذیقعدہ از وطن مالوف رخت سفر بربستم و ہفتم ذیحجہ در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار ست هر جا که می برد میرویم و هر سو
که میدواند میدویم سر رشته پرواز ما یکسر بدست دیگری ست ؛ کاغذ بادیم
صائب نه باختیار ما میپریم ؛ این نه جبر این معنی جباری ست ؛ ذکر جباری
برای زاری ست ؛ چون حال بیماری جناب شاه صاحب بهمان
منوال ست و والد ماجد زاد الله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز
علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکهنؤ با وصف
اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون از بدو
ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهی فقیر را بتحریر رقیمه
کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه انکسار مشتمل بر حالات خود و صحت
سانحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جواب آن هیچ
و قلم رنجه نفرموده اند بر حال خود هم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شغلیها
در اینچنین امور تقصیری و تاخیری سر میزند تا بآن سرآمد فضلا که مرجع
انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
وغیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مرا و اخوا استغنی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمہ اللہ تعالے بگوش ملازمان رسیدہ باشد بتبست وششم شوال داعی حق را لبیک اجابت گفتند اِنّا لِلّٰہ وَاِنّا اِلیہ راجعون دران دیار نرسگے از مغتنمات روزگار بود غفر اللہ لہ ولجمیع المسلمین بدانم کہ قول مانوس و نوادر البیان برائے نویسانیدہ اند یا نہ در صورت اولی فرستادنش درینجا نزد داعی از ارسال آن بعظیم آباد آسانترست والسلام خیر الختام ؛ ؛ ؛

ایضاً بجناب ممدوح رقمی شدہ

زگریہ مردم چشمم نشستہ در خونست	ببین کہ در غم تو حال مردمان چونست

دامن دامن گلہای تحیت و ثنا و دستہ دستہ ریاحین سلام و دعا نثار بزم والای مخدوم انام زبدۂ علماے اعلام فاضل کامل افضل اقران و اماثل یاد فرمای نیازمندان قدر افزای مستمندان لازالت شموس علومہ طالعہ و انوار معارفہ ساطعہ ساختہ بعرض مطلب مبادرت می نماید کہ ہنگام اقامت کانپور نامہ مشکین سطور بپاسخ عریضۂ نیاز شرف وصول کرامت فرمودہ بود اما بحکم قضا و قدر بعد چند روز ازان حضرت مرشدی شاہ نذر محمد قدس اللہ

که بسبب رفتنم بجا نبود ذات بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود باجود آن دانای رموز حق آگاهی بود داعی
حق را لبیک اجابت گفتند و در کنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة
العروس شنیده براحت خفتند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون و قلت

نسخه تاریخ رباعی	شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا
آن نذر محمد شه مقبول خدا	چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	وآن حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ
بست و پنجم آنماه روانه وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر
بمسکن و ماوای خود رسیدم چون درانمدت شیرازهٔ جمعیت خاطر
پریشان بصورت کتاب مجز گسیخته بود و اوراق مجموعهٔ دل چون
یان برنگ برگهای موسم خزان از هم ریخته درجواب شش اشهر
تقصیر و تاخیر بکار رفت امیدوار عفو و صفح است شکر و سنت و قلم
ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من هیچمیرس را نواخت وصف
عنایتهای بندگان چنان نوازنم کرد که خاکسار ازرا مورد التفات

ساخت الله تعالی شانه چنانکه آن سرآمد فضلا را در علوم وارث سید الانبیا علیه الصلوٰة والسلام گردانیده از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز حظی وافر بخشیده خذف پارۂ چند گرد آوردۂ دست فکر نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک لآلی آبدار رشن منظوم کنند واگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست که جوهریان سخن بجوهر شاهوارش موسوم نمایند زیاده زیاده ذات خوش صفات همیشه مفیض خیرات واوقات بابرکات همه مشغول طاعات وحسنات باد عرض دیگر آنکه تفسیر رکوع اول سورۂ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسانیده بلف عنایت نامه لطف نخواهند فرمود رقعه که بتقریب مکتب نشینی برادر زاده ام محمد امین برای تقسیم در اقربا واحبا نوشته شد باسم الله خیر الاسمار رباعی للراقمه

ای نام خوشت ورد زبان همه کس	آرام دل وراحت جان همه کس
هرچند نشانت بمیان پیدا نیست	از تست ولی نام ونشان همه کس

بنام خداوند لوح وقلم که در مکتب انشای حمد بیدش مجره ادبیان بلیغ بیان را المنطوق وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ

أقلام والبحر يمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت
كلمات الله از قلم انگشت حیرت در دهان بست و بجمع نعمتهای
بی منتهایش حساب تخت و تراب محاسبان بحکم وإن تعدوا
نعمة الله لا تحصوها درحکم خاکبازی طفلان رحیمی که الرحمن
علم القرآن آیتی ست از آیات رحمت او و کریمی که کریمه كلوا
مما في الأرض حلالا طيبا صلائی ست بر خوان یغمائی نعمت
او پیر دانای خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان و مور ضعیف ابزله ربائی مائده موهبتش سروسامان مهمانداری
سلیمان و صلی الله علی النبی الامی محمد و آله وسلم امابعد نیازمند
ازلی بنده واعظ علی عرضه میدهد که چون تعلیم و تربیت اولاد و احفاد
بر ذمه همت آبا و اجداد لازم و متحتم ست بتاریخ بست و یکم ماه مبارک
رمضان بعد از نماز جمعه تقریب ابجد خوانی و مکتب نشینی نواده ام برخوردار
محمد امین فرزند فرزندم و جگر گوشه دلبندم محمد حمید بارک الله فیهما
تعیین پذیرفته و هم بدین تقریب تقریب ضیافت اکابر و احباب
و دعوت اقارب و اصحاب قرار یافته امید که بروز مسعود بقدوم میمنت

لزوم خیر و برکت محل افزوده بعد افطار صوم تبناول ما حضر بارمنت
بدوش خاکسار گذارند والسلام والاکرام بجناب مولوی مفتی
سعد الله مرحوم رقمی شده بسم الله خیر الاسماء والصلوة والسلام علی
افضل الانبیاء ❊ دل را بنهانخانهٔ دیدار فرستم ❊ این نامه بسر رشته بدلدار فرستم
قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول و منقول کاشف
غوامض فروع و اصول ممهد قواعد مکارم خلاق مشید مبانی محاسن
اشفاق مخدومنا و مولانا مطاعنا و مقتدانا دامت شموس عنایتهم طالعة
وانوار هدایاتهم ساطعة از اضعف العباد محمد سعید عفی عنه تسلیمات
فراوان باشواق بی پایان پذیرا باد صحیفهٔ شریفه و رقیمهٔ مودت
لفیفه با دو تا نسخهٔ مطبوعهٔ القول المانوس فی صفات القاموس
بدست کرامت بهدست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق
عزت این عاکف زاویهٔ خمول انداخته رهین منتهای بی منتها ساخته

قطعه این چه تألیف لطیف است وچه تصنیف شریف
هادی خیر سبیل وارث میراث رسل
غیر ذاتش که بود جامع اوصاف کمال

گر بر فاضل بمثل ادیب دوران
بحر مواج کرم ابر مطیر احسان
جامع کل فنون کیست درین دور زمان

ثالث سعد و شریف اهل ورع سیدالله	مفتی شرع متین هادی راه ایقان
تحفه آمد بهر مخلص درین حسرت	حکمتم شکر چنین لطف من هیچدان
بود قاموس کتابی همه اغلاق و رموز	قول مانوس صفاتش همگی کرد بیان

این قطعه حسب حال با صدق مقال بنظم آورده‌ام و بر ظهر کتاب خود مع غنایتی ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کرده‌ام کتاب جناب استاذی مولوی ابوالحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش بود بجناب شان ارسال داشتم و همت قاصره خود را بمطالعه نسخه مقبوضه خود برگماشتم آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب مهمات قاموس و صحاح را جامع آمده جزاکم الله عنا خیر الجزاء . و هر چند اراده ارسال عریضه نیاز بشکر این موهبت عظمی و عطیه کبری باستعجال تمام داشتم لیکن حال پر اختلال خود چه نویسم از امروز بفردا و از فردا به پس فردا می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دوره و سیر دیهات علاقه خود پیش آمد

رشته پرواز با کیست دگریست * کاغذ بادیم صائب ز اختیار ما مپرس

سخن از کجا بکجا میکشد دل پر از هوسها و سر پر از هواها و اراده بسعی روان و خاطر بحصر خواهش دوان و کارها همه ناتمام بود الجمله حسام

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجملہ نصف اخیر ذیقعدہ

از ان سفر بخانہ مراجعت نمودم وبہیژدہم ذی الحجہ عنایت نامہ خری

درود فرمودہ مسرور وسبا ہاتم نمودہ استفسار از حال حافظ عبد المجید پسر

حافظ عبد القادر صاحب کہ فرمودہ اند چند روز قبل قطعۂ نوشتہ پدر

شان نیز بدریافت احوال شان آمدہ بود کہ جوابش بتبلیغ یافت

حافظ عبد المجید این بار در ماہ رمضان یا قبل یا بعد ازان با بندہ

ملاقی ومجتمع نشدند وندازخانۂ شیخ احمد الله مرحوم چنانکہ پدر شان

در رقیمہ خود ایمای بآن کردہ بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد

بعد ازین انچہ بتحقیق خواہد رسید بعرض والا خواہم رسانید از

حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواہند کرد وعند الملاقات بجدبت

شان وخدمت حافظ فیض محمد صاحب کہ بتعلیم اطفال در حضور بودند

سلام بشوق تمام گفتہ شود زیادہ نیازہ بخدمت مولوی

سید عبد الله صاحب بلگرامی جناب مستغنی عن الالقاب

مخدوم ومکرم مسجد ومنعم فاضل المعی وکامل لوذعی جامع علوم

معقول ومنقول کاشف دقائق فروع واصول مشید مبانی مکارم

اخلاق مهمد قواعد محاسن اشفاق زیدت برکاتہم و ضوعف
حسناتہم از تقصیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ بعد اہداء ہدیۂ تسلیم مہر افزا
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مہر نظیر باد کہ نامۂ نامی و صحیفۂ گرامی
مملو از مضامین محبت فزا و مالامال از نقود خلت و اتحاد یا زدہم
ماہ اشعر نزول بساحت وصول انداختہ دل اخلاص منزل
را پر نور و ضیا ساختہ آنچہ از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برہمی نظم و نسق دین متین رقم زدۂ کلک صداقت
سلک گردیدہ است و درست ہست صدق اللہ و رسولہ بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء آفرین بر کسانیکہ درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشردہ بدفع این رہزنان میکوشند
ہر چند این ہیچمدان استعدادیکہ داشت زیادہ بر استعداد
طفل مکتب نبوذ و آنچہ بود اکنون آنہم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و ہجوم غموم و آلام مفقود
با اینہمہ در امتثال امر شریف قصور روا نمیداشت لیکن آنچہ
درین شہر از فتن و محن رفتہ از غایت اشتہار در پردۂ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم کہ سلطانش بر ہمچو من ناقص العقل ظاہر و باہرست عافیت در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیدہ خود را ازین قال و مقال مستحفظ و قنوی بر اکثر مسائل یکسو کشیدہ دم نتوانستم و تفویض امور بر تقدیر رب قدیر نمودہ والمستعان علی ما تصفون میخواند امید وار عفو و صفح ہست

۵ این نہ جبر این معنی جباریست ۞ ذکر جباری برای زاریست ۞ زیادہ نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد اللہ رحمۃ اللہ تعالی نوشتہ شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف مسائل فروع و اصول یگانۂ آفاق علامۂ عصر علی الاطلاق کریم الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضہم و برکاتہم پس از الوف سلام باادب تمام عرضہ میدہد کہ ہرچند امید حصول دولت تلاقی و اجتماع نظر بظاہر در غایت انقطاع ہست لیکن بحکم المرء مع من احب معیت باطنی ہمہ وقت در ہمہ جا ھم القاب علی بابک لیلا و نہارا خبر قدوم ملازمان بکلکتہ بعد مراجعت بہ رامپور از زبان مردمان شنیدہ حسرتہا بدل فراہم آمد ہمانا کہ درآن ہنگام نزول عظیم آباد از مرکب بی حال و مقام نبودہ باشد یک نسخۂ دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس رحمه الله تعالی که در کانپور منطبع شده بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام والا مقام ارسال کرده ام غالبا ایشان رسانیده باشند طبع آن بسبب نبودن حقیر در انمکان و عدم اهتمام واسطه بدان خاطر خواه نیفتاد و نقشش بمراد دل ننشست هر چند هر گونه هدیه محقر است نیست بر طبع نازکت پنهان نکته تحفة الحقیر حقیر * لیکن دم پیش نظر آمدن غالب که مذکر یاد دور افتادگان شود زیاده جز دعای حسن خاتمه برای خود چه آرزو کند بخدمت مولوی لطف الله صاحب سلام و اشتیاق واصل باد ۱۲

بخدمت نواب امیر علیخان بهادر مرحوم مرقوم شده

عالی مناقب مخدوم و معظم ذو المجد و الکرم زیدت الطافکم تبلیغ هدیه سلام را ذریعه التماس مرام ساخته لب بحرف مطلب میکشایم که چون از حضور عنایت ظهور نقد رخصت بکف آورده بخانه رسیدم بخاطر گذشت که مادۀ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونهالان باغ اقبال صاحبزادگان والا شان سلمهم الله تعالی بهم رسانم و نقد محبت و اخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم و انراد در سلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پای
ملخ چون مور تحفه سلیمان میفرستم غرض عرض نیاز ست و گرنه اکنون
دل پژمرده و خاطر افسرده را سر و برگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضائع شدن خطوط تکت زده موجب خلجان و ناخن زن دل
و جان میباشد هم وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد و حظی که
بدیدن و شنیدن نظم و نثر ان بلند فکر من پست مرتبه را دست میدهد
خارج از احاطهٔ شرح و بیان ست و عنایتنامه که از گلزمین بهار رقم فرمودهٔ
کلک بلاغت سلک گردیده بود و دران حقیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه نظما و نثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لراقمه قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف آنکه او پادشاه ملک معنی لوذعی و یلمعی
کیست اکنون در جهان همتای او در نظم و نثر گو بسیار پیش دانا انچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست و نظیری را نظیر ور کرم گوید مرا اوصاف عصر و اصمعی
زیاده از ادب بعید بجناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم ناگوری قلمی شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الکریم

شفیق معنی پژوہ صدیق سخن گستر سلالۂ اکارم و نقاوۂ اعاظم مولوی صاحب کثیر المناقب خصہ اللہ تعالی بمزید المواہب سبیلا میکہ بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و تحیتیکہ گلہای اختلاص در سرابستان جان بدماند پیشکش خدمت شریف و ہدیہ محفل منیف میکنم پس ازان بگزارش مدعا بر صفحۂ بیان رقم میزنم کہ ثمر پیشرس نخل وداد یعنی نامۂ محبت طراز مشکین مداد مرقومہ دہم شہر جمادی الاولی چہاردہم آن ماہ روز دوشنبہ بوصول بہجت شمول مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر شکر محامد اشفاق و شہد ثنای مکارم اخلاق آن یگانۂ آفاق شیرین گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمہ ساز گردیدہ و عندلیب طبع از غایت اہتزاز باین غزل نغمہ پرداز ؎

تا خط دلکشا فرستادی ٭ تازہ جانی بما فرستادی ٭ جان بلب بودہ ایم از غم و درد ٭ درد بار او وا فرستادی ٭ باسر شکستہ بال قفس ٭ گل باغ وفا فرستادی ٭ مسیدہ بوطیب اخلاقت ٭ نامۂ مشک سا فرستادی

جان و دل را سرور بخشیده ۞ چشم را توتیا فرستادی ۞ ساز و برگ طرب ز غمخواری
بمن بینوا فرستادی ۞ داد ما را نجات از آلام ۞ نسخه از شفا فرستادی
من ز نظاره خط و خالش ۞ شاهد دلربا فرستادی ۞ نثر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بی بها فرستادی ۞ نقد گنجینه معانی نغز ۞ بفقیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح ۞ رقم جانفزا فرستادی ۞ بمن تلخکام از نی کلک
شکرین نغمها فرستادی ۞ نفحه عنبرین ز خامه خویش ۞ با نسیم صبا فرستادی
بحر جاری ست نسخه قلت ۞ که برای خدا فرستادی ۞ مرهم لطف از ره احسان
حسرت خسته را فرستادی ۞ چند بار از سر تا سر آن نامه دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مهوش گشتم هر جا که میدیدم دام نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظر می افگندم صید معنی تازه بود بدام آورده نظم و نثر و
قطعتین تاریخ فارسی وارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطه قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمه والغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتی

پیشتر بسعی بلیغ این ہیچمدان وانطباع آن ہم از نقد کیسہ این کاسہ لیس
سخنوران بظہور آمدہ لیکن بعض عزیزانم آن نسخہ را از فقیر گرفتہ واسطہ
این امر خطیر شدند واز غفلت آنعزیز کہ این کار را حوالہ بر غیرے کہ
ازین فن نا آشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
بلاغت نظام ہم از خامی خط وہم از کثرت غلط وہم از شرکت آن شخص
در طبع کنانیدن نسخہ ہائے اذن بندہ رو داد و چون نسخہ مطبوعہ
نزد بندہ رسید خلاف نمونہ چاپ سابق دیدہ تاسف خوردم و علی
ای حال در فکر صحت اغلاط آن افتادہ حتے الوسع صحیحنامہ مرتب
ساختہ خاتمہ در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم آن
شخص بنظر فائدہ خودش قبل از انضمام خاتمہ و صحیحنامہ بلحاظ سبقت
فروش نسخہائے خود را شائع ساخت و بندہ را تا آن زمان اطلاع
ہم نداد کہ این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و گرنہ عبد الرحمن
خانصاحب دوست و شفیق بندہ بودند بر ایشان تاکید اکید
در صرف مزید اعتنا بحلہ آرائے آن شاہد زیبا میکردم و چون خبر اتمام
طبع بلکہ رسیدن نسخہ آن دیگر جاہا بگوشم خورد در فرستادن خاتمہ

وتذییل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباچه یا خاتمه
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان و
بعد از آن که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم آنها در احباب و اصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
انجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالامال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعهٔ تاریخ
مختص بآن قدرشناس نیست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخهٔ مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاهداشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بنده نقلها بر داشته زیب نسخهٔ خود ها خواهند ساخت و از بسکه بدین
عنایتنامه نشاط خاطر اندوختم در جواب آن اینقدر اطناب بکار
بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سر تا سر از ملاحظهٔ بازغه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که هیچ
و در اوقات قدسی ساعات را داد اشتغال آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم ومنثور وقطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل ونتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد ه‌ه وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد
وا ز حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از ان نخواهد بود که نوشته ام
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی وکثرت اشتغال وضعف واضمحلال وهجوم غموم واز دحام آلام
واسقام وفقدان انصار واعوان همه مهیاست واز افکار خاطر
افگار خود بخدمت گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم واز بسکه شغف بوصول این نامه بوالا
جناب دارم انخط را رجستری کنانیده میفرستم انجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط تکت زده یا بیرنگ روانه فرمایند والسلام
مع الاعظام والاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم

علامه عصر را بقا میخواهم
حقا که بقای علم وفضل ست باو
گل پروردهٔ آب تسنیم ونسیم

جنت که عبارت از سلام وتحیت است زیب ودستار آن علامهٔ روزگار

باد که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق
عظیم بر بساط قرب و حضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روی
ناکامان بیسر و سامان کشاد یعنی ہیچو منی را بفرستادن مکتوب بلاغت
اسلوب که نصف الملاقات ست نواخت و بنوشتن نامهٔ مشکین ختامه
خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامهٔ
گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زہی صحیفهٔ شریفه که با وصف
ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند
نوش لعل خوبان دلنواز باصفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسرهٔ
ضعیفه ع نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوہر؛ ہر سطری ازان
در نظرم عقد لآل ست؛ شکایتی که دربارهٔ نفرستادن رسید نسخه میزان
الافکار و پاسخ نامهٔ مکرمت آثار حوالهٔ خامهٔ راست نگار شد موجب
شکریست که قلم زبان و زبان قلم از ادای آن عاجز ست از ازالهٔ آن
شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبه
احزان تن تنها باشغال شتی و کارہای مختلفه که یکی ضد دیگری
ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود معهذا در امراض متضادهٔ

گرفتار و باهموم و آلام هر وقت سروکار کاریکه پیش می آید اگر توفیق
رفیق شد سرانجام می یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
و فردا شده بساست که موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن معیار
الافکار خواسته بودم که رساله الحلاوة العسلیه را نقل کنانیده بملاحظه
عالیه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بتاخیر التوا ماند اگرچه نقل
آن بالفعل موجود اما مقابله و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
مفقود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا نامه نامی اسمی جناب استاذی
مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
آن بواسطه بطور خود روانه فرمایند والسلام خیر الختام ۱۲

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد

بجناب فضیلت مآب سلالة اکارم نقاوه اعاظم جامع معقول و منقول
حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت
شموس علومه طالعه و اقمار فضائله لامعه بعد اهداء هدیه سلام تمنا
پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بهجت انجام لب بعرض مدعا
میکشایم که نمیقه انیقه و صحیفه تودد وثیقه با رساله تنقید الکلام المنسوب

الی غوث الانام رضی الله عنه وارضاه بتاریخ بیست و دوم شوال در
غیبت این مستهام در عظیم آباد بفقیرخانه اشعه ورود انداخته کلبه
احزانم را نور آگین ساخته بود و فقیر دران هنگام بکانپور بر آستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الله قدس سره قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامه والا بوطن
آن عروس زیبا یعنی نسخه مطبوعه مرقومه بالا دران مقام تا این اضعف
الانام رسید و مطالعه آن موجب مسرتهای فراوان گردید خواستم
که از همانجا لب بجواب آن نامه کشایم و شکر شکر گذارانه آن عطیه
نشانده ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر که اطمینان خاطر دست نمیدهد
و تشتت اوقات هم بود و ملاقات احباب نیز مانع دیگر اشغال شده اتفاق
ادای این واجب نیفتاد و دل چنان خواست که بوطن رسیده آن
رساله را از اول تا آخر دیده مستفید گردیده شکر گذار این موهبت
و محرز این سعادت گردد بالجمله دوازدهم ذیقعده از کانپور بسواری
ریل روانه وطن شده ام و فردای آن بعد نصف النهار بخانه رسیده ام بعد
ازان بسیر آن تازه گلستان و نظاره ازهار و ریاحین آن بستان

چشم آب دادیم چندانکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدم و خاری
بپای فکر نخلید و دیدهٔ دقیق بین عقل گل پژمرده دران روضهٔ همیشه بهار
ندید زبانم در وصفش لال است سه کتاب لو تامله ضریر
لعادت مقلتاه بلا ارتیاب ؛ خلاصهٔ مرام آنکه درانمقام که یکجانب
غوث الانام رضی الله عنه وارضاه و جانب دیگر امام همام نفعنا الله
بعلمه وتقواه باشند مجال کلام ما معتقدان هر دو مقتدایان واجب
الاحترام را بس تنگ بود و آنجناب بفضل الملک الوهاب محملی از محامل
جواب فرو نگذاشتند و دقیقهٔ از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند
جزاکم الله عنا خیر الجزاء و ابقاکم مرجعا وملاذا للعلماء والفضلاء
در حضرت مولانا و بالفضل اولانا والد ماجد آنجناب مولوی عبد الحکیم صاحب
مد الله ظله تسلیمات بجا می آرم و امیدوارم که از جواب این نیازنامه
مسرور و امتیاز شوم و عریضهٔ خود را بنظر وثوق وصول بهرنگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

از حقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر و مناقب جناب مولوی
محمد شاه صاحب لازالت شموس افادته طالعة وانوار هدایته لامعه

تحفہ سلام و تحیت قرین قبول باد بوصول بہجت شمول رسالہ اجوبۂ عجیبہ مشتملہ نکات و غوامض غریبہ از افادات آن لوذعی زمان و یلمعی دوران کہ بدست کرامت ہدست حق آگاہ شاہ ولی اللہ صاحب بایں ناکارہ ہیچمدان اہدا فرمودہ بودند مسرور و مباہات و ممنون عنایات شدم زہی تقریر دلپذیر و خہے تحریر بی نظیر مشککان را سبب حصول ایقان و موقنان را موجب زیادت ایمان و منکران را مفید تصدیق با حسن ادیان للہ در کم ثم للہ در کم جزاکم اللہ عنا خیرا و السلام ختام الکلام

بمیر محبوب شبیر مرحوم مرقوم شدہ

سر آمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمہ اللہ تعالے مصراع موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روزافزون بہم رسانیدہ ملتمس خدمت میشوم کہ دو جزو دیوان بلاغت ترجمان باقطعہ مکتوب بہجت اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شبیر صاحب اولا رنگ وصول بخشیدہ خاطر فاتر را خرم و شاداب گردانیدہ و دیدہ غمدہ را از نظارہ آن تازہ نہالان چمنستان معنی طراوت و نضارت بیحساب بخشیدہ بود ثانیا دیروز رقیمہ تودد ضمیمہ بتاکید مضمون نامہ اولین رسیدہ نشئہ

سرخوشی بدل و دماغ رسانیدهٔ وصف کلام فصاحت التیام ساقی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که میترسم که تحسین ناشناس
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در باب تقریظ که امر تقریظ
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقهٔ در نظم و نثر نیست و اتفاق
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهے نگزدیده
و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و جمود غفلت و ضعف
قوی نقد وقت هست علاوه بران از ضعف بصر و عدم مساعدت قوت دست
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود از نوشتن تقریظ معذور محض
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزار داستان
و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان انوار الاشعار
باشد مراچه یارا که در برابر آن سر برارم اما فکر تاریخ که برای آن تقریظ هم تکلیف
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر مادهٔ بهم رسید ورنه آنکه قطعه
منسلک گردانیده خواهم گذرانید و انچه اسم دیوان [illegible] ست
شریف بار اینهمه و چه جسته جسته دیدم و خوشوقت گردیدم والسلام
بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قاضی شهر جناب فضیلت

جناب جامع معقول و منقول کاشف اسرار فروع و اصول بعالم المعی کامل لوذعی
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لا زالت شموس علومه طالعة
و انوار معارفه ساطعة خاکسار بیمقدار محمد سعید غفر ذنوبه و ستر عیوبه سلام و تحیت
فراوان و عجز و نیاز بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مطلب می پردازد که
بعد از رسیدن نسخه غایة الشعور فی حج الحج المبرور که سعی مشکور حضور پر نور
ست ثانی و توقف در ارسال عریضه شکریه غایت قصور بود که ازین
سراپا کسل و فتور سر زد و با اینهمه روزی سطری چند نه چنانکه دل میخواست
بعجلت تمام نوشته حواله جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کرده بود غالباً
شرف ملاحظه دریافته است وصف تصنیف شریف و مدح تالیف لطیف
جناب منیف نه در خور این عبد نحیف است ؎ لا یدرك الواصف المطری
خصائصه * وان یکن سابقاً فی کل ما وصفا * یک نسخه
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس که این فقیر را نسبت
مصاهرت بجناب مغفور بود از حسن سعی حقیر بقالب طبع در آمده هرچند
بجهت عدم اهتمام واسطه موافق طبع بنده نه بر آمده از مدتی اراده
داشتم که بعالیجناب ارسال کنم اکنون که مصحوب عزیزی میر احمد حسین صاحب

میرود امید که شرف قبول دریابد والسلام خیر الختام بجناب مولوی
مفتی سعد الله علیه الرحمه نگاشته شد بسم الله حامدا و مصلیا
و مسلما علی رسوله الکریم جناب مستغنی عن القاب علامه اوحدی متخلق
بخلق احمدی حاوی فروع و اصول کاشف دقائق معقول و منقول
مخدوم و مطاع نیازمندان هر چه گویم و نویسم بالاتر از آن که لا زالت
شموس علومه طالعة و انوار معارفه ساطعة تسلیمات فراوان و نیازمندیهای
بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مدعای میپردازد که هدیه سنیه یعنی جواهر خمسه
از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف در رسائل پنجگانه چکیده خامه
آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهر نزول قرآن
چون پنجه آفتاب اشعه ورود بر کلبه تاریک این محقر انداخته روزن دیده
و ساحت سینه را روشن و منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان بیان
ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن تحریر عدیم النظیر از این
هیچمدان چسان برروی کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
مفیض خلائق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان دُرفشان
حقائق داراد بالنبی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

مشتغل شده بود بے توقف بجناب شان ارسال نمود غالباً نامہ متضمن
وصال آن در حضور نوشتہ باشند استاذی مولوی ابو الحسن صاحب
در آخر ماہ رجب رحلت کردند انا للہ وانا الیہ راجعون اللہ تعالےٰ رحمت
کناد و بجنت جا داد قطعہ تاریخ کہ گفتہ ام اینست ؎ زجہان مولوے
ابو الحسن آہ ٭ رخت بربست و کرد رو بہ بہشت ٭ گفت سال وفات او حسرت ٭
شدہ آرامگاہ او بہ بہشت ٭ و از حال خود چہ نویسم سنین عمر بشصت و
دو رسیدہ و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیدہ بیکار و معطل گردانیدہ
نہ فراغ بالی کہ دل بیاد الٰہی دارم و نہ طاقت و توانی کہ قدم در راہ مولےٰ
گذارم با اینہمہ گناہگاری و تباہکاری لطف اینست کہ ملازمان از راہ
ظرافت یا از رہے عنایت بالانام این ناکام لفظ شاہ رقم فرمودہ اند بہر حال
امیدوار دعا حسن خاتمہ ہستم زیادہ از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و مقتبسان انوار فضل و کمال سلام مسنون میرسانم ٭٭٭

بخدمت خواجہ عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوے
متخلص بعزیز قلمی شدہ خواجہ صاحب یکتا زمضمار سخنوری شہسوار
عرصہ معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رساخلی بند

شاهدان خیالات رنگین از لآلی الفاظ با صفا غریز مصر خلعت و ولایت مستغنی
عن المدح والثنا دامت عنایتهم تحفهٔ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
شریف کرده بالتماس مرام می پردازم که مثنوی قیصرنامه زادهٔ طبع وقاد
آن یگانهٔ دوران بوساطت حافظ احمد الله صاحب باین نابلد کوچهٔ سخندانی
و حرف خوان لوح نادانی رسید، و رهین الطاف بی پایان گردانید
زبانم در تعریف و توصیف این قیصرنامه قاصرست هر چند خواستم که درین
وادی کمیت قلم را جولان دهم لیکن مجال سخن تنگ یافتم و پای فکر خود لنگ
ناچار بعجز معترف آمدم آنچه در سبب تالیف ایشان خود گفته در راستی
سفته اند بیان واقع ست نه بر وضع و عادت شاعران و تخییف را که
باهوای آن یاد آورند دل غمگین را شاد کردند جزاکم الله عنا خیرا و
درین شهر از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته اند
چند مشاعره گذشته ست در سال چهار مجلس تخمیناً قرار داده اند هجوم
اردو گویان نسبت فارسی گویان کمتر اند دو غزل طرح سابق که بنده را
اتفاق فکر افتاده درین نامه می نگارم بملاحظه خواهد در آمد و اکنون
مطلع حافظ شیراز طرح کرده اند صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

لیکن هنوز تاریخ مشاعره تعیین نیافته و غالبا احباب بجناب از پیشتر حال
این مشاعره نوشته باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکهنوی رقم شده جناب مولوی صاحب
ذو المفاخر و المناقب متمم مکارم اخلاق و مکمل محاسن اشفاق
سلالة الاکارم نقاوة الاعاظم حاوی حقایق فروع و اصول کاشف دقایق
معقول و منقول یادفرماے مخلصان قدر افزاے هجوم ناقصان دام
فضله العالی بمزید نعمه جدید سلام الفواے تحیته مع فیها سلام پیشکش
خدمت شریف کرده عرض مدعا بواسطه سفیر قلم میکنم که رقیمه مسرت
انباز مشتمل و مضمون دل از غم پرداز مورخه غره شهر جمادی الاولی بتاریخ سیوم
ماه صفر سوم روز شنبه اشعه نزول بکاشانه ام افگنده ساحت سینه را
پرنور و دل حزین را مسرور گردانید شکایتیکه دربارهٔ نرسیدن جواب
عنایت نامه سابق حوالهٔ خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چه نویسم میترسم که گر حکایت غمهای خود کنم تو
غمگین شوی ازین غم وانهم غم دگر ؎ بالجمله بعد ورود نوازشنامه لاحق
خواستم که سبب توقف از عهدهٔ امتثال امر شریف که تحریر مجملے از احوال

خود بستن تهمت علم و فضل بر گردن خویش نسبت بر آیم اما هجوم علائق
و عوائق سد راه استعجال شده نوبت بتاخیر رسانید هرچند بر ظاهر ست
که نفع این امر راجع بذات خودم هست چه بالاتر ازین چه رتبه در حق این
هیچمدان متصور خواهد بود که در سلک علما منسلک باشم و رفع ذکر این زاویه
نشین کوی گمنامی در نقال و استقبال بدیار و امصار گردد ولیکن مقتضای
مثل مشهور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو برده بودم
اکنون بحکم المامور معذور حال خود بترتیب جدول قرار داده طراز نامه
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهر یک از خانه‌های جدول اختیار
ست و این حقیر را با کشیدن خطوط جدول چه کار

محمد سعید بن حاجی منشی واعظ علی بن شیخ عمر دراز بن مولوی فقیر الله
غفر الله له و لهم نسبت این فقیر بواسطه ابن جعفر طیار رضی الله عنه
میرسد و بواسطه ام بعبد الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
ازین قطعه ظاهر میشود سه بست و هفتم از مه ذیقعده بود * که از عدم
اندر وجود آمد فقیر * روز شنبه بود روز مولدم * سال میلادم بدان
صافی ضمیر * کتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی میان فرزند استفاده کرده بعد ازان بخدمت مولوی
شاه ظهور علی مرحوم که سلسلهٔ تلمذ شان بمولوی برکت الله آبادی میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعد ازان شرح ملا جامی و بعض کتب دیگر از
مولوی ابوالحسن صاحب سندیلے مدظله و شرح تهذیب و قطبی میر و میبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مسلم مغفور پس بعمر سیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میرزاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده و درین اثنا بلکهنو رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا و تبرکا خوانده بعد فراغ که در سنه ۱۲۵۵ ہجری
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول تدریس گشته در سنه ۱۲۶۰ سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما اتفاق افتاده و از حج و زیارت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم مشرف شده بمدینه از کتب حدیث قراءة و
سماعا خوانده سند و اجازت علم حدیث از سید محمد طوشی مدنی و
سید محمد سنوسی مغربی و شیخ عبدالغنی دمیاطی و مولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبدالعزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده و بیعت

در زمان کمعمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلدهٔ عظیم آباد وطن
خودم بجناب مولوی مرزا حسنعلی محدث لکهنوی تلمیذ و مرید حضرت شاه
عبد العزیز دهلوی واقع شده بعد ازان صحبت و عقیدت و استفاده علی
قدر الاستعداد بکانپور در حضور شاه نذر محمد قدس سره الامجد که مولد و
منشاء ایشان قصبهٔ اناون و مرقد مبارک بکانپورست اتفاق افتاده
تعلیقات جسته جسته بر بعض کتب چون حواشی بر شرح ملا جامی و
حواشی بر حاشیه غلام یحیی بر میرزاهد رساله و شرح ناتمام میزان منطق
بزبان فارسی و تحفة الاخوان در مناظره بصاحبان صادقپور در منع
بسمله بجهر و زاد الفقیر فی الحج متوکلا علی اللطیف الخبیر و اشمام العطر
فی احکام عید الفطر و الحلاوة العلیه فی الرد علی من حدث من الحلو
والرطب موجبه کلیه و دیوان الشعر از نتائج طبع حقیرست و رساله
الحلاوة العلیه را امسال می شود که نوشته ام انشاء الله تعالی
بخدمت سامی خواهم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین امور چندان التفات ندارد مولوی عبد القادر
صاحب که رساله در مسائل زکوة بزبان اردو جمع کرده است اکثر کتب

در سیہ بر حسین گذرانیدہ و دیگر اصحاب و طلاب کہ ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست آین ست مجملی از حال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید ظریف
و ہدیر سہ سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست کہ شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزے متداول نیست و بنظر نرسید تتمہ پسر داشتند مولوی
عبد الوہاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی ہر سہ رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان این مصرع است ؛ شدہ مسدود اکنون باب تدریس
کہ ۱۲۴۳ ہجری ازان برمی آید مرقد ایشان در عظیم آباد است مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیہ الرحمہ و تفضل حسین
خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مہارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکتہ و آخر قاضی القضاۃ در انجا شدند و در ہمانجا
انتقال کردند قطعہ تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمہ اللہ تعالے و اسکنہ
فسیح جنانہ کہ ابو زوج این حقیر بودند در اینجا ثبت میکنم ؛ ع ؛
قاضی و علامہ عباس علے ؛ زد علم در روضۂ دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل ٭ گفت بست و سوم شهر الصیام ٭ حواشی متفرقهٔ ایشان جا بجا بر ہدایه و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علے معروف بآغائی که برادرزاده و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی رح مفتی کورٹ عظیم آباد در عالم گنج بمقبرهٔ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند دیگر از حال ستان آگاهی نیست و بزرگے درین شهر مولوی جمال الدین قدس سره بودند که در پھلی در جوار حضرت شیخ شهاب الدین جگجوت آسوده اند وحال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظهور الحق صاحب بواسطهٔ بزرگان پھلواری معلوم آنجناب شده باشد و بنده را با مولوی عبد العزیز خان صاحب اتفاق ملاقات نشد والسلام خیر الختام در آخر دیوان

نعت مولوی شاه میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شده

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علے رسوله الکریم

همه تن گوش می شوم از شوق ٭ هر کجا می رود فسانهٔ تو ٭٭

سبحان الله سبحانه درین گلستان همیشه بهار که آب از جویبار ان من الشعر لحکمة دارد بیاسے نظر چون نسیم سحر گردیدم واین دیوان حقائق تبیان که چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیهم الرضوان ست دیدیم دامن نظارہ پر از
گلهای بهشت برین شد و آستین نگاه مالامال دربای ثمین همانا که ناظم
این لآلی شاهوار مولوی شاہ میرنجان ست متخلص بسید دام فیوضہ
اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی نثار بارگاه رسالت کرده وطرفه
ارمغانے در حضور مفیض النور شاه مملکت نبوت آورده مقبول جناب
پاک صاحب لولاک بادو اللہ تعالے صلہ آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت کناد و کوزمراد خویش رساناد بالنبی و آله الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنہ بر ومی شاہ غفر اللہ لہ مرقوم شده
حقائق آگاه جناب رومی شاه سلمہ اللہ تعالے و ابقاه خاکپاے
اہل اللہ بل غبار راه محمد سعید عفی عنہ بعد عرض سلام مخلصانہ مدعا
طراز ست که امروز عند الملاقاة استفسارے چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بنده در تاریخ وفات آن مهر آمد شعرا
مصراع میر غلام علے آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
عدد یازده صد و هفتاد از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
صائب در سنه ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفهان مدفون گردید

قطعه تاریخ مذکور چنین بست سبه عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ؛

رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دار السلام ؛ خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش

بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام ؛ هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست

برمی آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام

هم نداشت نشانیده بودم بهر حال اگر سنهٔ کتابت نسخهٔ دیوان ملا زمان

ثلاث و سبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب

میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لا بعد فی ذالک و جواب

دیگر استفسارها این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه

سبع و عشرین و ستمائه و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم

ربیع الاول سنه اربع و ستمائه و وفاتش خامس جمادی الاخری

سنه اثنین و سبعین و ستمائه کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر

محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین و خمسمائه و وفاتش سنه ثمان و ثلثین

وستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین ؛

بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقمی شد مخدوم

و مطاع نیازمندان دامت عنایتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مرام

بزبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفهٔ شریفه مرقومهٔ دوم شهر رمضان المبارک
بتاریخ چهارم ماه مسطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویهٔ خمول این هیچمیرز
انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته باد راک نوید مسرت
جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانهٔ دوران
بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدم و باین
اختصاص که درین تقریب دلفریب این ناکارهٔ دنیا و دین را بزمرهٔ
مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباہات برخود بالیدم حال خود
چه نویسم در گوشهٔ تنهایی بربستر ناکامی افتاده سیمانم جز عوارض چند که لازم
طبیعت گشته اند ہمدمے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل برا پایانی
و مشکل آنکه آن کارها باہم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه
در ماه صیام با اینهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر ست در
مسجد محله تا شب بست و نهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران
گوارای خاطر نیست با اینهمه بامتثال امر شریف خواهم کوشید والامر
بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و امتیاز منست و اگر نرسیدم
کم طالعی اچه علاج و کتاب مطبوع اصول الالسنه و اللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت گردیده رسیده مورد امتیازم
گردانیده زیاده خیر دعا نے از دیاد دولت و جاه چه نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافته مکشوف ضمیر مهر نظیر نواب صاحب
ذو المفاخر و المناقب باد که بورود عنایت نامه مورخه ۲۳ نومبر
که ۲۹ شوال المکرم روز دوشنبه بود مورد مباهات گردیدم و بادرا
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صلهٔ خیر خواهی سلاطین
زمان و عموم بندگان خلاق جهان از ان صحیفهٔ رنگین بهار آئین گلهای
نشاط و شادمانی چیدم حق تعالے مبارک گرداناد و همیشه جاه و
دولت در ترقی باد رهین منت و ممنون عنایت شدم که حقیر را بیاد
آورده باخبار مسرت آثار این مژده واجب السجده مورد امتیاز
فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب قلمی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالهٔ سادات کرام نقاوهٔ اشراف عظام
دامت برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلاغ سلام نیاز آمود مکشوف
و مشهود میگرداند که خبر رحلت اهلخانهٔ آنجناب مسموع شده موجب تاسف

وتلطف گردید اللہ تعالے آن مرحومہ را بجنت ماوا و در جوار سیدۃ النسا صلوات اللہ علی ابیہا و علیہا جا دہد ہرچند این صدمہ بر حضور ازالعظیم ست لیکن بمشیت ایزدی چارہ نیست و ہر کس را این راہ رفتنی ست خدا تعالی در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و برداردو باز در ہمین محبت از گور برانگیزد انشاء اللہ تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید واللہ میسر لکل عسیر بالاجابۃ جدیر والسلام خیر الختام بجناب مولوے فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شدہ بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وآلہ واصحابہ ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی یحبکم	وقال رسول اللہ من حب یعلم
فہا انا قد اعلمتکم محبتی	وما القصد الا ان تعیشوا و تسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ بجناب فضیلت مآب مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف سنیہ مقبول درگاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب الجود والکرم لازال فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفۂ السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ پذیرا باد بعد ازان واضح ولائح ضمیر منیر آن فطن خبیر میگرداند کہ الحمد للہ علی احسانہ

که این نحیف با عوارضیکه دارد و از زندگانی عارضی بهره اندوز مستدعی
صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز است
بعد رسیدن تحفه خربزه چیتله عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی
صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کاملة بود بمنطوق خبر بدایت اثر
لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتم که نیاز نامه
شکریه مشعر از وصول آن و التذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان
بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بسبب کسل
طبیعت که حالش حالی خاطر عاطر ست حواله بر امروز و فردا شده در
تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت بر آمده گوی سبقت
از انبه این دیار ربوده الله تعالے در جزای آن در دنیا از نعمتهای
زمانه محظوظ و در آخرت از میوهای بهشتی محظوظ دارد الحق که ازین
مسافت بعیده باین اهتمام برای دوستان و مخلصان نام بنام این میوه
نازک و لطیف فرستادن دلالت بر کمال علو همت آن نخلبند چمنستان
محبت دارد و دوردستان را باحسان یاد کردن همت ست ورنه هر نخلے
بپای خود ثمری افگند زیاده ازین جز استدعای دعای خیر برامی

جنس محاقبت چہ عرضہ دید بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
سلام مسنون موصول باد برخوردار حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالی
ادائے آداب و تسلیمات بجا می آرد بجناب مولوی شاہ عبد الرزاق صاحب
مولوی محمد نعیم صاحب مولوی عبد الحی صاحب دامت برکاتہم تسلیمات
پسرانم مولوی جنت حسین سلام و دعا خوانند بفرمایش میر احمد حسین
صاحب عرف میر کھچو نوشتہ شد الحمد اللہ الذی انزل القرآن
خلق الانسان علمہ البیان وجعل الختان تطہیر القلوب و الابدان و سنۃ
خلیلہ سیدنا ابراہیم و حبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
الصلوۃ و السلام الاتمان الاکملان اما بعد راجی مغفرت خدائے
کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہیزدہم
ذیقعدہ روز سہ شنبہ سائبان بندی و نوزدہم روز چہار شنبہ بعد
نماز ظہر بہدایت مکتب نشینی نور دیدہ ام سید کفایت الحق و بستم روز
پنجشنبہ بعد مغرب گشت برات بازینت و زین تقریب ختنہ قرۃ العینین
سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمہما اللہ تعالے و ہم بستم تاریخ
تمام شب محفل نشاط و طرب با دعوت طعام منعقد کردہ چشم براہ قدوم

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنجه فرموده محفل را رونق و بنده را عزت بخشند و بتناول ما حضر احقر را رهین منت سازند سه بیا که ساقی ما بادهٔ طهور دهد ؛ ندیم بزم ندای هو الغفور دهد

رقعهٔ دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را ببعثت نبی عربی حیات جاوید بخشیده و نعت رسول کریمی که سنت خلیلی بقبول و فعل و تقریرش لباس نوی و تازگی پوشیده صلوة و سلام بر او و اهل بیت او که آیهٔ تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین مبین بسعی بلیغ شان کامل گشته دائما ابدا باد بعد ازان الحاج شیخ احمد مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ بست و پنجم و بست و ششم ماه صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیز یا منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و هفتم وقت شب گشت برات بتقریب ختنهٔ نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمهما الله تعالی پسران سید شاه مبارک حسین زید عمره و قدره و بتاریخ بست و هشتم روانگی بمقام درگاه جیتی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنهٔ آن هر دو نور چشمان حسن انجام خواهد یافت ترصد که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی فرموده

شریک نشاط و محفل بوده تخفیف را ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعه نوید شادی شاه محمد یحییٰ صاحب سلمہ اللہ تعالے

حمد بیحد خدارا تبارک و تعالے که بنی نوع انسان را بتاج شاهانهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته به تشریف خطاب مستطاب
وخلقنا کم ازواجا نواخته ونعت بیحد مصطفیٰ را صلی اللہ علیه وسلم که لوای
انا سید ولد آدم ولافخر برافراشته بامر تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمه همت برتکثیر امت گماشته اما بعد بنده محمد یحیٰی بن شاه
ن
رحمه الله قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه بخدمت بزرگان و محبان
ملتمس است که بتاریخ پانزدهم شهر حال روز دوشنبه شب شانزدهم
بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیرخانه حسن انعقاد یافته
امید که شریک محفل گردیده بتناول ماحضر فقیرانه خاکسار را رهین منت
وممنون عنایت فرمایند ہ باراحت و شادی گذرانیم دمی چند و گر نجه
نمایند عزیزان قدمی چند ۰ ۰ والسلام رقعه تقسیم نوید شادی
مرقومه مولوی محمد امین عرف عبد الغفور رابعد از حمد خدا
جل شانه و نعت سرور انبیا علیه الصلوٰة والثنا نیازمند ازلی بنده

واغط علی بخدمت بزرگان واقران ودوستان وعزیزان نوید
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل اسید برطب
طرب بارور گشته ونهال تمنا مثمر هرگونه ثمر یعنی غره شهر
رجب نصب شامیانه وبتاریخ دوم کند وری طعام فاتحه سیدة
النسا صلوات الله علی ابیها وعلیها وبتاریخ سوم روانگی برات
ووقت شب مقام درموضع منصورپور متصل نواباده وبتاریخ چهارم
مقام درقصبه بهار وبتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
وشب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد امین عرف
عبد الغفور سلمه الله بالسرور با صبیه سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی داشته
برات ومحفل نشاط را بمقام کونند زیب وزینت ونیاز مند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والا مناقب مکرم ومعظم دام مجدهم
پس از سلام ونیاز عرضه میدهد که سه روز میرود که سامی صحیفه
درخصوص استفسار از اختلاف قراءة در آیه کریمه بسم الله مجریها و

مرسعا و رود فرسوده رهین الطاف کرده چون فقیر اکثر و زهیر را بمداد
آن بچسپانیدن زاویهٔ بجهت عروض وجع در بند دست یمین مترددو متعذر
از نوشتن و برداشتن کتب بودم و هنوز ازان نجات نیافته ام
در ارسال جواب تاخیر سه روز داد امروز تفاسیر را باستعانت
بهم آورده دیدم در همه تفسیر مجریها بفتح المیم وضمها هر دو نوشته
اما اختلاف حرکت را را پس درین تفاسیر که نزد ما موجود ست تصریح
بدان نرفته چون اماله از اصول مقرره در موضع خودست درین مقام
ذکر آن نکرده اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر معتمد در علم
قراءت ست نقل میکنم حفص و حمزه والکسائی مجریها بفتح المیم والباقون
بضمها وقد تقدم الاختلاف فی الرا فی باب الامالة و پیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و اما حفص مجریها فی هود لا غیر و نزد امام حفص
که قراءت شائع درین دیار مشهورست اماله در همین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیرست بلکه
زیاده بجناب شاه قیام صاحب صدق صادقی
واست بر کاتب رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

منبع صدق وصفا متبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
مستعمل جور وجفا دستگیر درماندگان وضعفا زاده الله کرامته و شرفا
سیا چکنم وصف تو آنچه حسن خدا داد ؎ شعر جامی ست که در مدح تو آمد زیبا
هر چه اسباب جمال رخ خوب ترا ؎ همه بر وجه کمال ست کما لا یخفی
از درمانده حرف صلاح ناخوانده بنده عنید اسم بی مسمی محمد سعید لقب
بیجوب انفسه وجعل یومه خیرا من امسه ورزقه حسن الخاتمة بجاه المصطفی
والمرتضی والحسنین والفاطمة پس از تسلیم و نیاز مندی معروض آنکه
رشته محبت سرشته موجب ازدیاد اخلاص وعقیدت گردیده و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کمینه را که از خود بهتر گفته اند
همانا که شیب مراد این سعت جمله خود گفته اند گربه با سگان برابر
نتوانم اگرچه بحکم نفس اماره از شیران بهتری جویم و این کمینه
انصاف ست که بزبان راستی میگویم وما ابری نفسی ان النفس لاماره
بالسوء ودر عبارت آرائی مطالب از دست میرود و از سجع نویسی مقصد
فوت میشود و نه یکنظر فرما که مستغنی شوم را بنای جنس ما سگ کرشد
... الدین سگا نام ست که ملازمان که بروز رخصت گربه از یاد

جدائی نیاز مند گردیده اند آنروز سے پے بدست نعمتے نبردم بخیال آنکہ سے
تو کجا ز خار خار چہ غم اے نگار داری ؛؛ چو تو من یکی ندارم تو چو من ہزار داری
اکنون فرمودہ آنجناب را باور داشتم زیرا کہ آنجناب از اہل درد اند
و اہل درد بر جدائی ہوش خانہ خود میگریند اگر گریہ حضرت ازین جہت بود چرا
بندہ را لائق صحبت خود نمیگردانند ع گر چاہیے تو ملئے و چاہیے نہ ملئے تو
سب تمسے ہو سکے ہی ممکن تو ہے ؛؛ مدار بخش نامے قوال ساکن
مانکپور وارد این شہر گردیدہ چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا کہ از بیہودن
زمان و الا حسرتہا خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس مشائخ
او را بر فتن جوانان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی خواجہ
میر درد علیہ الرحمہ از زبان او شنیدہ ام ع جوع و عطش ہست آب و آتش فقرا

و ز فرش زمین ہست فراش فقرا ؛؛ دیدیم کہ اغنیا ہمہ محتاج اند
ای درد معاش ہست معاش فقرا ؛؛ حافظ صاحب ہنوز از خانہ تشریف

نیاوردہ اند خاطر را تعلق ہست دیگر حالات خود حوالہ بر ضمیر منیر نمودم
در تعلیم احمد صاحب در انچہ سعید انم انشاء اللہ تعالیٰ قصور نخواہیم کرد
بجناب مولوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجلس سلام و نیاز

رقعہ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالے تقسیم کردہ شد ۷

حمد خدائے عز و جل نعت مصطفا	در سلک ازدواج کشم حمد و نعت او
بر آل و بر صحابہ و بر پیروان او	از ما سلام صبح و مسا بر روان او
	اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنہ

در حضرات بابرکات بزرگان و اقربان و عزیزان و اخوان لب تمنا بالتماس مدعا میکشاید و اظہار آرزو بامید اجابت می نماید کہ بتاریخ نہم شہر جمادی الاخرے شب دھم ازدواج سراپا ابتہاج برخوردار حافظ قرآن سعید نذر الرحمن پسر الاگھر حاجی میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالے قرار یافتہ چشم کہ بتاریخ معہود بفقیر خانہ تشریف ارزانی داشتہ شریک محفل نکاح بودہ بعد تناول ماحضر محقر برات را زیب و زینت و خاکسار را شرف و عزت بخشند و بتاریخ دوازدہم بعد مغرب اجابت دعوت طعام ولیمہ فرمودہ ممنون احسانم فرمایند سنہ ۱۲۹۸ ہجری بجناب شاہ محمد معصوم صاحب خلف الرشید مولوی شاہ عبد الرشید مرحوم مرقوم شدہ ۷

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ الکریم

بسواد دیده حل کردم نوشتم نامه سوی تو که تا در وقت خواندن چشم من افتد برو تو

درحضرت باعظمت سلالهٔ اکارم نقاوهٔ اعاظم سیاح بلاد شریعت

وطریقت سباح بحار معرفت وحقیقت وارث معارف علوم احمدیه

چشم وچراغ خاندان نقشبندیه مجددیه دامت برکاتهم وضوعف حسناتهم

ازاقل الخلیقه بل لاشئ فی الحقیقة ازرجب قریب دور حرمان نصیب

حضور محمد سعید نظر الله تعالے بعین العنایة الیه وغفرله ولوالدیه سلام

مسنون باشواق روزافزون واصل باد عنایت نامه والا بدست محمد علی

بیک عرب پنجم شهر رمضان شریف سرکشیده وصول گردیده دیده

را نور وسینه را سرور بخشیده ع قاصد آنکه زکوی تو خبرے آرد بما

می ندانیم که ازجان چقدر می آرد بما قبل ازین مطلعه نوازشنامه بهما

امیر نواب صاحب رئیس گونند دربارهٔ جستجوی حافظ جمال احمد صاحب

فرزند حضرت مجدد قدس سره ورود فرموده سرور و مباهاتم کرده بود

چنانکه حسب نوشته تجسس معزی الیه نمودم معلوم شد که ایشان

پیشتر قبل روانه وطن مالوف رامپور شدند غالبا ملاقی واجتماع بسیار

داده باشند خواستم که اطلاع این حال بذریعهٔ عریضه بملازمان کنم

حوالهٔ برادر فرزند اشده صورت نبست و هنگام تشریف آوری خدام عالی ایشان
درین شهر حقیر را اطلاع نشد و گرنه بسر و چشم حاضر شده مستفیض و مستفید
می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود
زیاده نیاز حاجت نیاز مند انکه بنده را بدعای از یاد محبت الٰهی و حسن خاتمه
یاد آرند والسلام علیکم و علی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه سنه ۱۲۹۲ هجری

خاتمۂ طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی نور علی یاسین علیه رحمة رب

الناس بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم
حمد بعید خداتعالے را که نظم دیوان کائنات کارقلم بدیع نگار اوست و مجموعهٔ
افراد ممکنات بر صفحات تکوین و ایجاد ترتیب دادهٔ منشی حکمت بدائع آثار
او و درود نامحدود و نثار سید موجودات و افضل مخلوقات که مطلع
قصیدهٔ ابداع و مقطع غزل نبوت است و صدر نشین ایوان هدایت
بنیان رسالت و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعهٔ
راشدین که چهار عنصر دین متین اند و باہم چون مصرعهای رباعی از کمال
وداد اتحاد گزین بعد ازان مخفی و محتجب مباد که این شاہد زیبا از
حجلهٔ طبع بر منصهٔ ظهور جلوه نما گردید و این یوسف بی همتا از چاه

کتمان ببازار اشتهار رسیده کیست که بصد چشم اشتیاق تماشای
جمال باکمالش نماید و بهزار جان مشتاق انداز زلیخاوار خریدار آید این
دیوان بلاغت بیان خدابیامرز جناب مولوی انورعلی یاس ست و مجموعه
افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتی شعرا را دیده
براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام و ذوق مالاکلام
بسیر آن بهارستان بیخزان اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان
بلند طالع و اگر نثر ست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر
آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب
مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید بفحوای مثل مشهور
مشک آنست که خود بوید نه که عطار گوید و طبعه نزد اصحاب فهم رتبه آن و
کم نه هنر گز گفته سلف ست؛ لاجرم انطباع این دیوان حجت محکم از
بی خلف ست؛ چون حسن کلام ظاهر و عیان است حال قائل آن
قابل شرح و بیان ست ولادت آنجناب غفران مآب در سال یکهزار و
دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش
شنیده‌ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافتم

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبهٔ
آن که بر دو منزل جانب غربے عظیم آباد واقع ست در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی عباس علی
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتابے چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و زکی بود با وجود کم توجهی گوی سبقت از همسبقان می ربود
و همدران از منه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود
رسیده مشغول در غزلهاے اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضے
از سازها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتاے عدالت و صدر امینی
آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آمد با صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم مارهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتهاے رنگین داشته بسیار سریع الفکر

چونکه ذکی الذہن بود شعر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج ست مکاتیب او را
صاحبان آن ہر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت اعتنائی بآن
نداشت بلکه غزلهائے ہندی ہم بسیار ضائع و پریشان گردیده و آنچه
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعره ہا گفته ہمه بمعرض تلف رسیده
ارادت بخدمت مولوی احمدی پھلواروی قدس سره داشت ہمیشه در
تہذیب اخلاق یگانه آفاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیه الرحمه او را در گرفت و در مجالس وعظ و تذکیر آن عالم باعمل نشست
از سر دنیا و ما فیہا برخاست و ترک خدمت افتا گفته بر وظیفه معینه که آنرا
باصطلاح حاکمان عہد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
و عبادت حق تعالے چست بربست و در اقامت صلوات و جمعه و
جماعات و شب خیزی و تہجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
و اجتناب از بدعت سعی و جہد کوشید درین اثنا پسر آنجناب منور علی
بعارضه و رم طحال زیاده بر یک سال علیل مانده انتقال کرد خدایش بجنت
جا داد و آنحضرت که از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما مع اهل خانه با سامان سفر بعظیم آباد رسیده ورا مروز و فردا بنواری بجره عازم کلکته بقصد رکوب جهاز بود ناگاه بعارضهٔ جانگاه هیضه بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت گفت انا لله وانا الیه راجعون و این حادثه بیست و پنجم ذیقعده شب سه شنبه سنه ۱۲۶۲ هجری رو نمود مزارش متصل مکان والد مغفور راقم حاجی منشی واعظ علی در باغچه واقع افاض الله علیه شآبیب الغفران واسکنه فی فرادیس الجنان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از خاطر فاترم سر زده در اینجا از انها دو قطعه ثبت افتاد قطعه

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد | جان بحق تسلیم ناگه کرد در اثنای راه
عقل تاریخ وفاتش صورتی هم معنوی | گفت یا سال یکهزار و دو صد و شصت و دو آه
دیگر مولوی انور علی با صفا | شد چو خدا سوی خودش رهنمون
راه نورد سفر کعبه شد | باد الهی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگهان | رخت سفر بست ز دنیای دون
بود عجب نادرهٔ روزگار | جامع صد گونه علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ | وصف وی از حیطهٔ فکرم برون

آه چو آن خسرو معنی نماند | داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال | سیرو و اشک از مژه ام لاله گون
روح زا ندوه خراشیده عقل | گفت که انور علی ذی فنون

و بعد چهار یا پنج رفته از وقوع این واقعه راقم الحروف محمد سعید عفا الله عنه که نسبت مصاهرت با جناب مغفور دارد با اهلبیت شان و مردم خانه خود بمعیت آنجناب مرحوم براه کلکته بحرمین شریفین رفته از حج و زیارت مشرف گردید و از طرف آنجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل الله منا ومن جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این نامه را مهری بپایان زنم ؛ **قطعهٔ تاریخ طبع دیوان لراقمه**

تعالی الله زهی دیوان دلکش | نقاب اختفا برداشت از رو
نه دیوان شاهد شیرین زبانی | ملیح سبز خطی عنبرین مو
کند هر بیت آن پنهان اشارات | ادا فهمان معنی را چو ابرو
غزلها دلربا تر از غزالان | مضامین شوختر از چشم آهو
ازین اشعار حکمت را طلب کن | ازین ابحار در معرفت جو
همین شعر و همین نظم جهانست | حلال آمد اگر نوعی ز جادو

نسیجی ست معنی رنگین آنرا ۔ نیازی تا ز برگ گل تر از و
بلاغت پاسبان این کلام است ۔ نذر رد معنی از الفاظ پہلو
ز جدولهاے این نهر الفصاحه ۔ سخن را آمد آب رفته در جو
کلام کیست این پاکیزه گفتار ۔ ز افکار که این اشعار نیکو
جناب مولوی انور علی یاس ۔ سخن سنج و سخندان و سخنگو
درین قرب زمان با سرعت فکر ۔ ندیدم شاعرے خوشگوی چون او
چو استادان فرس در فارسی اند ۔ بطرز میر گفت اشعار اردو
چگویم خوبی خلق عظیمش ۔ عجب پاکیزه خصلت نیکو و خوشخو
خدا ایشش جا دهد در باغ رضوان ۔ کسی اکنون بآن ذهن ذکا کو
کلام او مرا خود حرز جانست ۔ سزد گر سازمش تعویذ بازو
ز کلک طبع چون نقشش بر آمد ۔ رسید آوازهٔ حسنش بهر سو
سگگے در روضهٔ امید بشگفت ۔ مشام خلق تا از وے برد بو
غزلهایش بسوز و ساز خوانند ۔ بهر شهرے بهر برزن بهر کو

رقم زد خامه‌ام تاریخ طبعش
بخوانند سالها این نظم دلجو

قطعهٔ اخری

یکی نظر کن درین صحائف که جمع بینی درو لطائف
ز نظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
نتائج طبع یاس [illegible] چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ مطبوع
۸۸ ۱۲ ه

افکار تازه

[illegible] عاشق زار توام — میرم از هجر تو بیمار توام
[illegible] دارم نه دنیا نه دین — چون توان گفتن خریدار توام
مهر روی تست تابان هر طرف — وین عجب مشتاق دیدار توام
آشیانم را بسوزای برق خو — بلبل شیدای گلزار توام
[illegible] با چه افتادگی — مائل خورشید رخسار توام
[illegible] کن یا قهر رحمت یا غضب — از خود آزادم گرفتار توام
[illegible] عفو از کرم سنت تراست — در عقوبت من گنهگار توام
[illegible] ندارم آرزو — خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشترست | حرفی از لعل شکربار توام
دست بدم تیغ آزمائی بر سرم | منفعل از لطف بسیار توام
ترجمه سازند محراب دعا | کشته ابروی خمدار توام
دوش آمد آن نگار دلربا | ق | گفت در رنج و بلا یار توام
من نیم از تو جدا در هیچ حال | با توام هر جا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوه حسن ازل در همه جا می بینم | هر کجا می نگرم نور خدا می بینم
نیست تشبیه رخت با مه و خورشید صواب | نسبت زلف تو با مشک خطا می بینم
خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم | گر ز دست تو گهی جور و جفا می بینم
چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد | همه از لطف و کرمهای شما می بینم
زهر را از کف دست تو شکر پندارم | درد را در غم عشق تو دوا می بینم
گرچه دارم گله از تندی خوی تو بسی | رود از دل همه چون روی ترا می بینم
بنگه بند نظر بازی من با رخ نیک | کس چه داند که درین دیده چها می بینم
نازکن ناز که ناز تو خریدند اهل نیاز | جور کن جور که جور تو وفا می بینم

یک ره از مهر سوی حسرت دلخسته ببین
نظر لطف تو بر شاه و گدا می‌بینم

آن بت که از و رشک برد لولو لالا | بشکست دلم سلمه الله تعالی
ابروی تو را ماه بود تیغ سیه تاب | والله لقد اخطا من قال هلالا
گفتم ز غمت وارهم از سبزه دمیدن | دردا که ز خط حسن خط گشت دوبالا
آلوده مبادا که شود دامن پاکت | شیرین لب خود را نه تلخ مبالا
روشن بکن از وصل گهی تیره شبم را | گل پیرهنا سیم تنا ماه مثالا
دل خون شد و از دیده برون رفت از این پیش | جانم بلب از غصه و غم آمده حالا
تا شمع بیکپای نه استاد بخدمت | در بزم شهان یافت کجا پایه والا

حسرت همگی رنج و غم از مال و متاع است
باشد فقرا را نه غم دزد نه کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس که مولوی لطافت بجهان | رحلت فرمود ناگهان سوی جنان
سال و مه فوت و روز و تاریخ بدان | یوم الاحد و دوم ز ماه رمضان
۱۳۰۰

قطعه سال انتقال مولوی عنایت احمد و واقع روز و تاریخ مذکور

آنکه نامش بتو گویم زین بعد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم
کرد رحلت چو ازین دار فنا
گفت تاریخ که واویلا آه

پیرو احمد و مقبول احد
آبروی چمنستان خرد
دل غمدیده بفریاد آمد
شد بفردوس عنایت احمد

قطعه تاریخ ولادت پسر الا گهر حافظ یوسف علی صاحب
خلف الرشید میر افضل علی مرحوم

چون بیوسف علی ایزد بخشید
ولد ارشد اقبال نشان

عقل روز و مه و سال و تاریخ
گفت آدینه و سابع رمضان

نام تاریخی منظر علی سنه ۱۳ ہجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک العلام

صد شکر که این نامه بپایان آمد
وین گوهر مقصود بدامان آمد

در قالب طبع تا کشیدند ازرا
گوئی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعه تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبائی
مشهور آفاق چون سیارگان طبع شد

هاتف بگوش هر کسی آغاز طبع از بهر سال
گر داین ندا اکنون بیک نگه دیوان حسرت طبع شد
۱۲ ۹۹

قطعهٔ اخری

گردند رقم بجامهٔ طبع — هر آنچه من حزین نوشتم
تاریخ نظر بحسن انجام — محبوب الناظرین نوشتم

۱۳۰۰ھ

تم الکتاب بعون الرب الوهاب

۱۳۰۰ھ

خاتمۃ الطبع چکیدۂ خامۂ بلاغت ختامۂ حالیجاندان جہان علم و عرفان فطن خبیر مورخ بے نظیر سید غزنوی مولوی معنوی شاہ محمد یحیی صاحب نعمی ابو العلائی خلف الرشید شاہ وجہ اللہ بن شاہ احمد اللہ قدس سرہما سلمہ اللہ تعالی وزادہ مجدا و کرما

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امید واران را	چو اشتیاق بہ عید روزہ داران را

سخنیکہ از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینیست کہ از تکلم بہم زبان و بہر لغت وحدانیتش آشکار است اشہد ان لا الہ الا اللہ ولفظیکہ پیوندش بمعنی و معنیکہ ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست کہ بلغای عرب و فصحای عجم بر اکمال فصاحت و بلاغتش و از فصاحت و بلاغتش بر نبوت و رسالتش اقرار لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اللہم صل و سلم علیہ علی الہ و صحبہ ما تکلم المتکلمون بکل حرف و لسان فی البوادی و العمران امابعد مژدہ دیدن را و نوید شنیدن را کہ رعنا شاہدے از نہانخانہ اختفا بباز ظہور مستعد جلوہ گریست و زیبا دلبرے از مکمن غیب بمنصہ

شهود رخ نموده آماده دلبری ست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی را گیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پرده نشین را که در محمل اوراق وصفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
و عدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنای
محاسن آن لال اگر شعر ست در رتبه بالاتر از شعری و اگر نثر ست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلها دلربا
تر از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعه
در اعدل امزجه توافق گزین مخمس مانند حواس خمسه در کار و مثلث
چون موالید ثلثه پایدار تاریخها که کارنامه تصانیف ادوار و تقالیب
لیل و نهار ست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار آز اقتباس
آیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال ست و هر حکایت بر
محکی عنه دال مادّه ها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بهار افزای دل و جان
چون مضامین و براهین عارفانه می نگرم دریای ناپیدا کنار موجزن ست

و اگر حقائق و معارف صوفیانہ می بنیم گانہے در کسوت مجاز و گاہے
در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن ہمانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی ہست کہ امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شہرت
در اقطار و امصار کالشمس فی رابعۃ النہار روشن و ہویدا ست
و کہنہ حائط عظیم آباد از آب و رنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار و مانند روضۂ جنت جاودانی بہار اعنی مولانا الاجل
النحریر محرز قصبات السبق فی فیافی علمی الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقہ و
الاصول و الکلام جمال الملۃ و الاسلام بہجۃ اللیالی و
الایام بتذکیرہ تتزین المنابر و المحافل و بتقریرہ تتبین
الفرائض و النوافل بر جادۂ شریعت مانند طحاوی قدمش راسخ
و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری مقتفی آثار عترت
اطہار و اصحاب اخیار سلطان اقلیم نکتہ پروری و سحر بیانی فارس
میدان دقیقہ سنجی و سخندانی انکہ زلیخای دانشش را در پیرانہ
سری بخلعت جوانی نواختہ و حاصل مزرع علم را در ایام خشک

سالی و زمان تمحط کمال بچه مرتبه از زان ساخته ناظمیکه نطقش
ان من الشعر لحکمة ونثار یکه نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم است موزونتر از قبای برگ گل بر قامت
بلبل شیدا و اگر منثور است چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیض اللاهوتیة
مطمح الانظار الجبروتیة آنکه تماشای حسن لایزال در آئینه
جمال بیت الله فرمود و شعشعه انوار تجلیات ایزدی بی همتا در مجالی
شباک روضه حضرت حبیب خدا علیه و علی آله من التسلیمات اصفاها
ومن التجلیات اجلیها مشاهده نمود ؏ هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب
هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست ؏ مولائی و استاذی ملجای و
ملاذی شیخی وسندی وفی کل العلوم معتمدی
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه وافاض
علی الخلق فیضانه ؏ لا یدرك الواصف المطری خصائصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا ؏ شکر خدای جل و علا بهزار
دل و جان بجا میآرم که آن دیوان حقایق تبیان حلیه پوش طبع

گردید و آن مطلوب بستور جلباب احتجاب از رخ پر نور برکشید شعر
الحمد بر آن نقش که خاطر میخواست   آمد اکنون بپس پردهٔ تقدیر پدید
حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزه
بیگانه بپهلوے گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان
آنجناب تقدس انتساب ست و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه
و بیگاه حاضر بوده بقدر یکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریخته ست
مشرب اصفی و مذاق احلی یافته ست و در جرگه تلامذه بمزید التفات و
لطف خطاب امتیاز موفور دارد هذا من نعماء الله تعالی
علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم
و شرفنی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراسته است
تجلیست که از باغ شرف خاسته است   حسرت چکنم بیان خوبیهایش
جمع ست رو هر چه دلم خواسته ست و اما بنعمة ربک فحدث شاهد صدق گفتار
و لئن شکرتم لازیدنکم موجب افزونی قدر این ارست لب نیاز هم باین ترانه مساکرد
بلند مرتبه ام از خاک آستان شده ام   گدای کوی توام گر بر آسمان شده ام
و بلبل طبعم باین نشید دلکش هم آواز   احسان و ست ز حق من بی نهایت ست

[illegible]

سخن بزبان کدام کِلک را بیان کنم و تحریر را چند سطر بطور خاتمة الطبع که بری از اطرای شاعرانه و پاک از مبالغات منشیانه ست نقد سعادت بکف می آرد و بتسطیر چند قطعهٔ تاریخ طبع باعتبار آغاز و انجام علم مفاخرت بر افلاک بیامی سازد ؛

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما	در صفات ارباب عالم فضل صدر انجمن
حامی دین حضرت علامه مولانا السعید	آنکه باشد در ستایش ناطقهٔ کلّ الألسن
هست تهذیب انصافش به عالم گواه	جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن
منطبع شد کلیات انجناب مستطاب	گشت حاصل کام دل از فضل رب ذوالمنن
گشت دستور العمل حاصل بر اشاعران	در بلاغت در فصاحت رهبر طرز سخن
از زبان خوش بیانش گفت یحیی سال طبع	تا جهان باشد بماند یا رب این دیوان من
	۱۲۹۹ھ
ولدعا گفتیم یحیی مصرع تاریخ طبع	باد از این دیوان الا رونق بزم سخن
	۱۲۹۹ھ

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد	پے انتفاع خواص و عوام
خدایا بود تا سخن بر زبان	همیشه بود نفع بخش این کلام

نوشتیم تاریخ آن در دعا ۔ که این نظم زنده بماند مدام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ما گشت ۔ باد نافع سبب خواص و عوام
سنهٔ انطباع گفتم باد ۔ نفع دیوان برای خاص و عام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت ۔ از ریاحین مضامین شده پر دامن طبع
سنهٔ طبع رقم ساخته کلک یحیی ۔ گل مطلوب برآورد بهارگلشن طبع
۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

زاختتام طبع این دیوان نغز ۔ شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحیی سال ختم طبع آن ۔ حبذا دیوان استادم بود
۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال ۔ منطبع گردید و خرم طبع شد
سال طبع کلیات آنجناب ۔ کلیات حسرت مین طبع شد
۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت ۔ در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقر فخر داران بر رسم راه نعمان — در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم
در حب شاه مردان چون بود رب سلمان — بر طرز اهل ایمان راسخ دم است و محکم
از راز فقر آگه با سوز عشق همره — دارد ز خشیت الله دائم دو چشم پر نم
بیمار گر دو دل را حرفش بود مسیحا — لطفش برای خسته جان من هست مرهم
هر درد را دوا هست تاثیر نسبت او — باشند نگاه پاکش دارو جان پر غم
تلمیذ آنجنابیم بسیار فیضیابیم — همشرق آفتابیم فارغ ز مدحت و ذم
من بلبل جمالش پروانه کمالش — دارم بسر خیالش هر لحظه و دمادم
دیوان آنجنابست مانند آفتابست — هر ذره فیضیابست کس مثل آن کسی کم
از ابر در گلستان ریزد در بحر عمان — نافع تر است دیوان در چار سوی عالم
هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست — معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم
در پرده مجاز است پیدا جمال معنی — در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم
شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز — شد انتها درین سال گردید طبع خرم
شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی — نامش نجوم باطن تا شمع فیض گفتم
۱۳۰۳ھ

ایضا

جناب حضرت استاد کورا — نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد با سعید اسم شریفش — بکار خیر بنازد صرف اوقات

چه زنگار زنگ گلها میدماند — بنظم و نثر از رنگین خیالات

کند در دفتر نازک خیالان — بفکر صائب خود محو و اثبات

شده مطبوع دیوان بلیغش — بفضل خالق ارض و سموات

کلامش پاک و صاف و شسته باشد — بلطف استعارات و کنایات

دو تاریخ از برای سال طبعش — درین یک بیت باشد پاک از لغات

تعالی الله چه دیوان با صفا ایست ۱۳۰۰ه — زهی دیوان گلستان مرادات ۱۳۰۰ه

برای نام و سالش ملهم غیب — ندا در داد گلزار خیالات ۱۳۰۰ه

ایضا

لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست — آمد از پرده تقدیر پدیدا تجیبی

شده مطبوع کلامیکه برای طبعش — مینمودیم بدرگاه خدا استدعا

نظم علامه نحریر جناب حسرت — شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا

آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش — آنکه معروف ما انست بزهد و تقوی

وه چه دیوان همه خوب و بری از همه عیوب — شاهدی هست که از ناز و ادا سر تا پا

شکر یزدان بدرون شده از قالب طبع — با همه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حسب واقع بود این مصرع اہل طبع بشر	حاصل ما شد دیرینہ تمناے ما ۱۳۰۰ھ

ولنقطع الکلام بحمد الله الملک المنعام والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی آله الکرام وصحبه العظام ط

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآوردہ پسر الاکمہ شاہ محمد یحیی صاحب مسمی بہ سید محمد مهدی سلمها الله تعالی بالمواهب

حضرت استاد استادم کہ ہست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامہ مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انه کالشمس فی نصف النهار	انه فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انجناب مستطاب	منطبع شد باز ازان اہتمام
حاصلم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
بست لب گفتم دران گلهای نور	روضة الانوار آمد سال تام ۱۳۰۰

قطعہ تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص بہ جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

بجناب حضرت ناظم طبلہ	بجان پروانہ شمع رسالت

ندیدش کس ندید از چشم انصاف / شد از علم و هنر فهم و فراست
تلمذ هست ما را از جنابش / بنازم چون بدین عز و سعادت
عنایتهاش بر ما بیکرانست / خدا دارد سلامت با کرامت
بنظم طبع موزون گاه گاهے / بفکر شعر دارد میل و رغبت
کلامش جمله پاک و شسته و صاف / چو آب نهر جنت در لطافت
چو دیوان بلیغش طبع کردند / بآب و تاب و حسن و زیب و زینت
سخن را آمد آب رفته در جو / ز نو سرسبز شد باغ بلاغت
جنون از روی بهجت گفت تاریخ / شد دیوان بلبل گلستان فصاحت
۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر خان
ساکن رامپور حفظه الله بالسرور

کلام جناب محمد سعید / بحسن لطافت چه خوش طبع شد
دو تاریخ در مصرعی گو مجید / تصانیف حسرت چه خوش طبع شد
۱۲۹۹ ۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادهٔ طبع وقاد مولوی عبد الاحد
صاحب لکھنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاد مجده

تعالی الله برنگ دلکش و خوب / بساز و برگ شد دیوان حسرت

پی تاریخ طبعش کلک شمشاد	رقم برزد چها نخل صناعت ۱۳۰۰

ولہ

همانا نسخهٔ دیوان حسرت	بود فردوس وش مطبوع هر دل
سروشم گفت سال انطباعش	گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

ولہ

سرزد چو ز بحر طبع حسرت	این گوهر آبدار منظوم
شمشاد ز طبع سال طبعش	گل کرد که نوبهار منظوم ۱۳۰۰ھ

ولہ

چه صنف دیوان عطر ازم کجا اشارات آن ایام	زهی عبارات با فصاحت خجه مضامین با بلاغت
وان فنی به سعد لطافت لب طبعش در آمد	بگفت شمشاد سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح احمد صاحب وفا
لکهنوی فرنگی محلی شاگرد میر زبیر علی صاحب مرحوم
سلمه الله الحی القیوم در سنه هجری

[illegible]	احمد استاد و یار [illegible]
[illegible] سال طبعش [illegible]	[illegible] افزا [illegible] ۱۳۰۰ھ

در سنهٔ فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع
وفا گفتم بفصلی سال طبعش

شگفته شد گلی از باغ امید
کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۲۹۰ف

در سنهٔ عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن
مدح ذات پاک آن قدسی صفات
کلیات خود برای یادگار
در عظیم آباد با صد آب و تاب
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا

هست با عرفی و صائب هم قدم
گر تمام عمر سازم هست کم
جمع چون فرمود آن عالی همم
طبع گردیده بی فیض اتم
تحفهٔ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۹۲

ایضا در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن
کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی
سکهٔ استادیش رایج میان هر دیار
در عظیم آباد پٹنہ طبع شد دیوان او
فکر کردم چون پی سال مسیحی ای وفا

مقتدای سالکان پیشوای عارفان
تا بماند یادگار ذات پاکش در جهان
هست بیا گر بگویم پادشاه شاعران
چون شنیدم این خبر گشتم بنهایت شادمان
شد ندا گلدستهٔ باغ نشاط از آسمان

۱۸۹۲ع

قطعات تواریخ طبع طغرا دیگانه زمن مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی سلمه الله الهادی با عتبار آغاز طبع

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — که ارباب سخن را هست مطبوع
بگوشم گفت ہاتف سال طبعش — زهی دیوان دلکش گشته مطبوع
۱۲۹۹ھ

وله

عنبر آگین کلیات بی نظیر — طغرا حسرت شیرین زبان
با هزاران آب و تاب آمد بطبع — صورتش مرآت معنی و بیان
زد رقم تاریخ طبعش کلک شوق — کلیات حسرت قطب جهان
۱۲۹۹ھ

وله

هزاران هزاران سپاس خداوند — که شد زینت طبع دیوان حسرت
دل شوق چون جست تاریخ طبعش — سروشی بگفتا بیاض افادت
۱۲۹۹ھ

وله

در قالب طبع چون در آمد — دیوان سعید نغز گفتار
تاریخ نوشت خامهٔ شوق — گلدستهٔ آبدار اشعار
۱۲۹۹ھ

تواریخ با عتبار انجام طبع و لِعدّ دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — پسند خاطر ارباب ایقان
بهجری شوق سال انطباعش — رقم کردم کتاب عشق و عرفان ۱۳۰۰ھ

وله

جناب حسرت ذی جاه و تمکین — نظام کشور علم و فضیلت
رئیس شهر حلم و زهد و تقوی — شه اقلیم عرفان و طریقت
سخن را فخر شد از نسبت او — نمک پرورده اش حسن بلاغت
عظیم آباد را ناز از وجودش — غلط کردم همه شهر و ولایت
مرتب کرد چون دیوان خود را — چه دیوان رونق دیوان شوکت
بیاضش روی سلمای معانی — سوادش زلف لیلای حقیقت
نقاطش خال روی نازنینان — سطورش کاکل حوران جنت
حروفش حجله ساز گلشن حسن — روان از جدولش نهر لطافت
خوشا لطف مضامین بلندش — زهی بندش خهی طرز عبارت
سخن کوتاه آن مجموعهٔ فیض — درین سال سراپا عیش و عشرت
چنان مطبوع شد با زینت و زیب — که شد از رنگ مانی نقش حیرت
نوشتم سال آن با جان شادان — کنون مطبوع شد دیوان حسرت ۱۳۰۰ ہجر

ولہ

بآب و تاب با صد حسن و خوبی — چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفضل صانع من تاریخ طبعش — بگفتا بحر اسرار حقیقت
۱۲۹۰ ف

قطعۂ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان — کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع — بگفتم بیان فصیح و بلیغ
۱۲۹۹

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

جو اتمام طبع قسطاس البلاغہ — زبان خرد سے ہی جسکے قاصر
ہوئی جستجو تاریخ اسکی — ملی ہی مجھکو منظوم نوادر
۱۳۰۰

قطعہ از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپوری سلمہ اللہ الواہب

[illegible] چو او مطبوع گشتہ — قسطاس بلاغت کہ بود لائق دید
سال طبعش چو جست عابد از دل — دل از سر خرد گفت اتمام بخشید
۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع صاحب ادراک عالی شان بلند پرواز اوج ناک

خیالی ہمشیرزادہ مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص
برضوان ابقاہ اللہ تعالے بالفرح والسرور

ہمچو حسرت کلام نغزش نیز	ہست محسود حاسدان لاریب
سر اعدا بریدہ سال طبع	اختر صبح گفت ہاتف غیب ۱۳۰۰

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد ترویج سکہ دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنہ طبع چشمہ فیضان ۱۲۹۰ھ

ہر یکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی خلق	جناب حسرت با مجد و تمکین
۱۸۸۳ عیسوی	۱۳۰۰ ہجری
چو با لتصحیح وافر منطبع شد	ز شادی دل شدہ گلزار رنگین
۱۲۹۰ فصلی	۱۲۵۲ فارسی

صورة ما کتبہ الفاضل الادیب الحسیب النسیب
بحر العلوم والحکم سحاب الجود والکرم الطبیب
الحاذق الحکیم الفائق ما من علم الا ولہ فیہ ید طولی
سیما صناعة الطب فقد بلغ فیہا الغایة القصوی

الشاعر الفصیح الناطق بالقول الصحیح المولوی عبد الحمید ابن المرحوم المولوی احمد اللہ ابن المغفور المولوی الٰهی بخش سلمه الله مالک الملک رب العرش، مقرظا علی هذا الکتاب بالعربیة والفارسیة فافاد واجاد واصاب القطعة العربیة کانها الجواهر الزواهر فی القلائد الذهبیة

بسم الله الرحمن الرحیم

لقد طبع الکتاب المستطاب … یقال لذالک قسطاس البلاغه
کتاب ذاک ام سحر مبین … لعمری انه راس البلاغه
شهاب ثاقب نجم منیر … مضیئ فیه نبراس البلاغه
فما اسنی سناه ولیت شعری … الام اجتان اقباس البلاغه
وهذا السفر مضمار وسیع … تسابق فیه افراس البلاغه
وهذا سفره ملک جلیل … تنال الیه اجناس البلاغه
وکان الناس قبلا فی ظنون … فقام الآن مقیاس البلاغه
لقد کان البلاغة ذات وسخ … فزالت منه ادناس البلاغه
وقد کان البلاغة ذات ضرس … فحدت منه اضراس البلاغه

وقد كان البلاغة ذات خدّ — تفوح منه احساس البلاغه
وقد كان البلاغة ذا اختناق — جرت من ذاك انفاس البلاغه
وقد كان البلاغة ذا امراق — فزال بذاك وسواس البلاغه
وقد كان البلاغة في حضيض — تعالى منه قرناس البلاغه
وقد كان البلاغة في غمام — فاضحى منه اشماس البلاغه
وقد كان البلاغة ذات فقر — فبدل بالغنى باس البلاغه
وكان قبيله فظا غليظا — فلاح بذاك ايناس البلاغه
وقرطاس البلاغة كان مهملا — فحرر منه قرطاس البلاغه
غدا كاس البلاغة كان صفرا — وامسى مترعا كاس البلاغه
فردنا واحدا في عام طبعه — وقلنا العام قسطاس البلاغه

۱۳۰۰ھ

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب همام محمد سعید — که بخشش بود همچو نامش سعید
زهی عالم و فاضل بی بدل — بگیتی بهر علم ضرب المثل
بمعقول و منقول و علم ادب — ندیده چو او دیده روز و شب

براه تجرد دلی یکه تاز | خوشا صوفی صافی پاکباز
فروزان ز نور خدا سینه‌ایش | نه زنگ کسوفی بآیینه‌اش
زهی فقر سرمایهٔ هر کمال | زهی دولت سرمدی بی زوال
بلندی مباهی به پستی او | خجل هوشیاری ز مستی او
زمین نور زمین علم دنیا و دین | بفرمان او جمله زیر نگین
سلیمان که از فیض انگشتری | زحل را کند غیرت مشتری
ازو بر سر جهل آشوبها | وزو دیو غم در لگد کوبها
بهر فن فراتر بود جای او | بگیتی کسی نیست همتای او
چو طبعش سوی نظم رغبت کند | بنظمش تخلص بحسرت کند
سخن را ز فیضش طراز نوی | زهی پایه و دستگاه قوی
بلاغت بنیروی بازو ازو | لآل سخن را ترازو ازو
بود خامه‌اش صد نگار آفرین | بفکر بلندش هزار آفرین
ندارد بیاد چون تمنا سخن | که او یوسف آمد زلیخا سخن
عبیر کلامش چه عنبر فشان | به بازی زند خنده بر زعفران
وزیر سخن سنج معنی شناس | دلش هست قصر سخن را اساس

گرامی ترین هنر زبان سخن	خوشا حبذا قدردان سخن
کمال کلامش بهر جا رسید	ز قعر ثری تا ثریا رسید
نه تنها دل انس در بند اوست	که جانها همه آرزومند اوست
بمهر کلامش درخت چنار	برآورده از سوز دل صد شرار
دل لعل در کوه ناخون ازو	همه آب دریای جیحون ازو
پر از گل چمن از نم رنگ او	غنا دل نوازن ز آهنگ او
جگر خسته زین جستجو آرزو	دل آرزو آرزو آرزو
بر قطره اش زهرهٔ بحر آب	کند ذره اش پنجه با آفتاب
کشند چون به پیکار تیغ زبان	دو پیکر کند تیر بر آسمان
ز شیرینیش حاسد بدسخن	چو فرهاد برپای خود تیشه زن
چه زیبا همایون کتابی بهشت	خوش آذین دکان باغ بهشت
بیاضش چو صبح بنارس گزین	سوادش چو شام اوده دلنشین
بیاضش همه مطلع آفتاب	سوادش همه طرهٔ مشکناب
بیاضش بخورشید پرتوفگن	سوادش شب قدر را عشوه زن
بیاضش چو صبح طرب جانگزین	سوادش چو زلف غزالان چین

سواد از بر شهری زرین کتاب ‌ ‌ ‌ شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند ‌ ‌ ‌ بنازم باین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برتری ‌ ‌ ‌ ندارد نیاز ستایشگری
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی ‌ ‌ ‌ نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف ‌ ‌ ‌ معانی خوشش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر ‌ ‌ ‌ فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را ‌ ‌ ‌ وزو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر ‌ ‌ ‌ چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل ‌ ‌ ‌ زهی مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید ‌ ‌ ‌ دماغ خرد را چو بوی نوید
تواریخ او جمله شانش نبیل ‌ ‌ ‌ بحسن و لطافت همه بی عدیل
مثلهای او هر یکی بی مثال ‌ ‌ ‌ خیالات او جمله دور از خیال
ز هر خرمن اندوخته توشه ‌ ‌ ‌ نشان داده چون پروین یک خوشه
نه دامن قبا این گل از نوک خار ‌ ‌ ‌ نه این نقش را هر گران از خمار
نه باد خزان باغش را ستیز ‌ ‌ ‌ ندارد بهارش غم برگ ریز

نه باکش ز آسیب برد عجوز / نه خوف گزندش نه تاب تموز
نگیرد گهی خرمنش را شرار / نه خاکش نشاند بدامن غبار
نه آبش بشوید نه بادش برد / نه آشوب دوران زیادش برد
چه فرخنده باغی پر از آب و رنگ / درش استوار از زر و سیمین و سنگ
همه خشت می لای گلزار او / همه محکمی پای دیوار او
همایون درختی ست افگنده بیخ / فرو در زمین رفته بیخش چو میخ
زبس محکمی بر زمین آیه / ز شاخش بچرخ برین سایه
دوانیده هر چار سو ریشها / نه جنبد ز صرصر نه از تیشها
نه بر تیغ کوهش رسد تیشه / نه از سیل و بارانش اندیشه
مبراست مهرش ز عیب زوال / معرا مهش از محاق کمال
فروزنده ماهی نگر دون اوج / بود زورقش ایمن از بیم موج
چه شمعی فروزنده انجمن / چه تابان سهیلی بملک یمن
نمیرد چراغش چو خورشید و ماه / فروزنده شمعی بشام و پگاه
چه شمعی که از غایت جوش نور / بود رشک شمع تجلی طور
منزه ز پیغاره بیهشان / بفرسنگ ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود — رخ افروز بزم سخندان بود
بگردش ز انبوه فرزانگان — ز هر چار سو جوشش پروانگان
ز سینه فگارش چو دریا و کان — ز تاراجش ایمن متاع دکان
نماید نهان گرچه کالای خویش — ز غواصی و کاوشش سینه ریش
فراهم چو گنج جهان میکنند — بزیر زمینش نهان میکنند
متاع دکانش که خوش چیده است — همه نور بان و پسندیده است
نهاده چنین آشکارا بود — باو رهزنان را نه یارا بود
تعالی الله این نامه دلپسند — کزو خیره شد چشم فکر بلند
بحیرت ازو دیده خرده بین — بود صفحه اش رشک ارژنگ چین
تعالی الله این صفحه پرنگار — همه رشک خوبان چین و تتار
درین شهر چین حاسد بدسگال — بآهو گرفتن نیابد مجال
همه مصرع بیت او لاجواب — همه نکته اش نقطهٔ انتخاب
چه زیبا کتابے گرامی نهاد — پی اوستادان خط اوستاد
بمهمانی میهمانان سبیل — کشاده جبین همچو خوان خلیل
بهم بزده و نزدیک و سرگوشه — ز الوان خوانش رسد توشه

زهی نامهٔ نغز حسن آفرین — که بر هر زبان آفرین آفرین
ندانم چنین گوهری ارجمند — بهایش چه خواهد زگوهر پسند
تعالی الله این گنج بی دستمزد — نه باکش از حرامی نه پروای دزد
چه گنجینه گر حسرتش گنج گاو — بقربان دهد از غنم گاو گاو
چنین نغز گنجینه خوشنما نگان — ز طبعش بها میرسد زادگان
برنگ رخ گل ز جوشش بهار — بداغ دل لاله داغ نداز
بگلبانگ مستان و شور و فغان — بر لای خرابات پیر مغان
بناکامی عاشق دلفگار — برم کردن آهوان تتار
بعالی دماغان گردون خیال — بطوطی کلامان شکر مقال
بفرش ذوقی تر زبان سخن — بفرق کلام و بجان سخن
بموج مقالات دریا خصال — باوج خیالات دور از خیال
که در هر دلی خوب و مرغوب تر — ندیدم کتابی ازین خوب تر
اگر دفتری درج مضمون کنم — ندانم که مدحش ادا چون کنم
ز طبع رسائیت چه خواهی مدد — که وصفش بود بی حد و بی عدد
شمار صفاتش که آمد محال — بیانش زبان راچه باشد مجال

پریشان کنون لب ببند از کلام | اجابت ستاده است بهر سلام

که بخت تو یارست و یاور نصیب | به نصف النهارست کف الخضیب

زبان را فرو کش ازین مدعا | برآور بمحراب دست دعا

خدایا بلطفت که عام است عام | بحق نبی و بآل کرام

زهر رنج و هر آفتش دور دار | زفیضش دل خلق مسرور دار

هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش | بهر کام دل کامیابی دهش

زبان عرض این مدعا میکند | دل من بصد دل دعا میکند

پی سال طبعش زدم فال طبع | که آرم بکف گوهر سال طبع

بگفت از سر حال بی اختیار | بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا

سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا

بعد اختتام طبع آنچه از بحر امواج طبع مصنف بساحل ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید لذیذ منطبع گردیده غزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد و چشم گهربار داری	بیا این چه رسوای با عشق هم کار داری
مگر دل ربوده ز زلف چو ماهی	که هر شب چو من نالهٔ زار داری
بهر انتظار که داری سر راه	بگو ای که ره در شب تار داری
مگر بسته دل بزلف نگاری	که آشفته اوضاع و اطوار داری
گرفتی چو من ستم دیدگان آه و زاری	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود نگشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق بتی باختی دین و دل را	چو شد فاش راز تو چه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یا
چه حسرت تمنای دیدار داری

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم مصنف ... الطاف ...
... شوال ...

زهی ... عزیزم محمد فرید	... از ... گشت ... ساز ...

چو ما را غم مرگ او در گرفت	غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ ۱۳

قطعهٔ تاریخ دزدی آلهٔ ساعت شناسی شاه محمد مهدی پسر شاه محمد یحیی صاحب دستیابی آن بزبان اردو

لیگیا کچہریوں سے اک شخص	شاہ مہدی کی چرا کر کے گھڑی
قید اوسکو ہوئی چھہ ہفتے کی	اور مالک کو گھڑی پھیر ملی
آمد و رفت کچہری مین سے	شاہ صاحب کو پریشانی ہوئی
منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع	یہ کہ خوبی ہی میان ساعت کی ۱۲

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ از مال حلال مسلمانان باہتمام عبد اللہ خان ۱۲ھ

اتماسے الله این پاکیزه مسجد	کہ در روی از شکستن بود صد بیم
درستی یافت از اہل عبادت	بسعی وافر و صرف زر و سیم
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	شده نو این کہن مسجد بترمیم ۱۲ھ

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات سخنگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب و المفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

مرحوم × سلمه الحیّ القیوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن ناظم ارکان را که جهان قطعهٔ ایست از دیوان حکمت او
و نعت بیعد آن سبب امکان را که کونین مطلعیست در شان فطرت
او و آلش سفینهٔ نجات بحر ولایت و اصحابش اصول دائرهٔ هدایت
اما بعد بر پای نادانی سر افگنده هیچمدان بندهٔ احمد حسین صوفی
عظیم آبادی بفیض ذکر کسے اینک قلمی بدست دارد یا عصای
اعجاز نمای موسوی و نغمهٔ از نای گلو برمی آرد یا مریم زا نفس
عیسوی چه ابر خود ببالم که ناطقه ممنون بیان منت و چگونه برنگ
هزار خوش بنالم که گلستان مرهون صرف رنگین داستان منت
سخن سپه و رانرا نوید و معنی پرستان را مژده که مایهٔ معانی و بلاغت
و مادهٔ بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام ماوای خاص و عام
معقولات را تکیه گاه منقولات را پشت و پناه صاحب الورع
والتقوی ذو العز والعلی الشهیر فی القریب والبعید
مولانا [illegible] مدظله العالی مادام الایام واللیالی احسن

[illegible] نسخه‌ای که آن جواهر از صدف سخن بیرون تافته [illegible]
انگشت گوش اهل سخن که گوهر آبدارش را آویزه نماید و [illegible]
[illegible] اهل فن که شکر گفتارش را ریزه ربا بکلیات شعرش چون
[illegible] صاحب [illegible] معانی را حاوی کمالاتش با [illegible] کمالات اهل ادب
و نسبت لطافت متساوی کلیات [illegible]
[illegible] یادگار ذخیره از [illegible] شعر رنگینش [illegible]
سخن [illegible] شیرینش حلاوت ده مذاق اهل فن [illegible]
و فصاحتش [illegible] آراسته و ناله [illegible]
بلاغت را بحسن بیانش مبلغی بدیع و سخن را بسیاری ادایش
پایهٔ شیخ السعید من سعد فی بطن امه در شان او صادق و ان
من البیان لسحرا به دیوان او موافق

قطعهٔ تاریخ

حضرت [illegible] سعید	بر سر نامش محمد هست تاج
عالم معقول و منقول و فقیه	واعظ و بهر هدایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت را پناه	مرجع آفاق شیخ وقت و حاج
[illegible] فکرش رسید	طبع رنگین از خزان گیرد خراج

[illegible]

طبع والایش بخواند خطیب گر | لفظ با معنی بگیرد ازدواج
همچو سلطان در اقالیم سخن | سکهٔ استادیش دارد رواج
نظم فرمود آنچه ملهم شد ز غیب | کشف را هم کرد در شعر اندراج
صاف معنایش در الفاظ فصیح | شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار هست | اهل معنی را ازو بس ابتهاج
یافت اینک کلیاتش انطباع | سوی تاریخش مرا شد احتیاج
سال طبعش خامهٔ صوفی نوشت | کلیات حسرت الطف سراج

قطعهٔ اخری

جناب حسرت دریای فیضان | که هر حرفش بود لولوی نایاب
مگر خمخانه دارد سینهٔ او | که می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر همچو جوهر | کند کسب صفا خورشید و مهتاب
مرتب کرد دیوان بلیغی | که هم زان گلشن معنیست شاداب
برای سال دیوانش چه صوفی | گهر سفته در غلطان با آب

قطعهٔ تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجه محمد شاه شهرت سلمه الله تعالی

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

شوخی رنگ بیان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دیوان [illegible] | تاریخ طبع [illegible]

۱۲۹۹ هـ

دیگر

آن [illegible] جناب [illegible] | گرفت [illegible] طبع [illegible]

[illegible] | دیوان [illegible]

۱۲۹۹

دیگر

[illegible] | شهنشاه اقلیم فضل و کمال

کنون داد دیوان [illegible] الطبع | [illegible]

بر اشعار [illegible] | [illegible] حسرت [illegible]

۱۲۹۹ هـ

دیگر

آن [illegible] کمال فضل [illegible] حسرت | دیوان [illegible] طبع [illegible]

این بنده کم سواد [illegible] تاریخ | [illegible]

۱۲۹۹ هـ

صحت نامۂ قسطاس البلاغہ

صفحہ تعرفیات عربی	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	فرزوق	فرزدق	۲۶	۱۱	[illegible]	[illegible]
حاشیہ ۳		نشیخ	الشیخ	۳۵	۶	[illegible]	[illegible]
دیوان ۳	۷	نرد	نزد	۴۱	۵	[illegible]	[illegible]
۴	۹	نخوانیمش	نخوانیش	۴۲	۹	چشم	چشم
۵	۱۵	سراپخہ	سروانہ	۴۲	۱	[illegible]	[illegible]
۶	۵	اذ	از	۔۔	۸	[illegible]	[illegible]
۲۰	۸	سنجیدۂ	سنجیدہ	۴۹	۲	[illegible]	[illegible]
۲۶	۸	پردیہا	پروریہا	۔۔	۱۲	ما	ما
۲۹	۱۲	یا	با	۵۲	۶	حیرتم	حیرتم
۳۰	۲	زبیتم	نبیتیم	۵۵	۴	بیازار	ببازار
۔۔	۹	بیفرزود	بیفزود	۶۰	۳	شکنہ	شگند
۳۲	۱	شہ	ز	۶۱	۸	بیاید	بباید
۔۔	۱۳	بتجرم	بجرم	۶۲	۶	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با	۹۴	۱	ب	پ
۶۱	۱۰	فرون	فزون	〃	۱۵	عر	هر
۶۲	۱۱	کرد	گرد	۱۰۰	۱۲	جنابة	جنابیه
۶۴	۱۵	نترا	ترا	۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۶۶	۱۲	آتشکار	آشکار	۱۰۳	۵	گبر	گیر
۶۸	۱۰	ر	ز	۱۰۶	۳	گردم	گمردم
۸۰	۱	گمانم	کمانم	۱۰۸	۶	وگر	دگر
۸۲	۲	گلبدبان	گلبدبان	〃	〃	خو	تو
〃	۱۰	قطیر	قصیر	۱۱۲	۱۰	میرویم	میرویم
نیز	۱۱	فشاامی	فشای(م)				
۸۴	۱	مقابل	مقابل	〃	۱۲	و	د
۸۶	۶	ز	زر	۱۱۴	۱۲	خونش	خویش
۸۸	۱۶	درویش	دوریش	〃	۱۵	ار	از
۸۹	۱۳	ز	از	۱۱۵	۲	گشند	گشد
۹۲	۱۰	خور	حور	〃	۳	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلربا یا	۱۲۶	۳	[illegible]	[illegible]
"	۱۵	ایسبا	الصبا	۱۲۹	۲	بیار	بہار
۱۱۷	۷	سیاہی	سپاہی	۱۳۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]
"	"	شا	اِشا	۱۳۵	۱	[illegible]	[illegible]
۱۱۹	۳	لی	نمی	"	۹	[illegible]	[illegible]
۱۲۰	۱۰	گر	کز	۱۳۷	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۲۱	۱	گشتہ	کشتہ	۱۳۸	۳	[illegible]	[illegible]
"	۲	حست	چیست	"	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۲۲	۸	مگردد	نگردد	۱۳۶	۲	رخوزن	[illegible]
۱۲۳	۱	فرسودہ	فرمودہ	۱۴۰	۶	روزشب	روز و شب
"	۱۳	ور	ونہ	۱۴۴ حاشیہ	۴	[illegible]	[illegible]
۱۲۴	۳	نسورو	بسوزو	۱۴۵	۱۲	[illegible]	[illegible]
"	۹	سحر	[illegible]	۱۴۶	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	نمیباید	نمی‌باید	۱۹۳	۳	[illegible]	[illegible]
۱۵۳	۹	زاز	راز	〃	۱۰	از	از
۱۵۵	۱۵	بودگاہی	بود دگاہ	〃	۱۱	سطرہا	سطرہا
بر حاشیہ	۲۲	بچشم	بپایچشم	۱۶۹	۲	اذا	آزد
۱۵۶	۲	[illegible]	نگزینے	۱۸۲	۳	خرم	خرّم
۱۵۷	۱۵	ہا	ہالہ	۱۹۰	۴	نہ	نہ
بر حاشیہ	۲۲	بنیهم	بیتہا	۱۹۲	۳	اغاز	آغاز
۱۵۸	۹	معجزہ	معجزہ	۱۹۵	۲	[illegible]	[illegible]
〃	۱۲	ہرچند کہ	ہرچند	۱۹۶	۱۵	[illegible]	[illegible]
〃	۱۳	کرسی	کرسی	۱۹۸	۵	[illegible]	[illegible]
بر حاشیہ	۳	تاتا	تاناف	۲۰۸	۶	[illegible]	[illegible]
〃	۲۰	[illegible]	[illegible]	۲۱۰	۳	[illegible]	[illegible]
۲۶۳	۱	خواص	خواص	۲۱۶	۱۳	[illegible]	[illegible]
〃	۲	[illegible]	[illegible]	۲۱۶	۵	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۰	۳	واشگره	فاشگره	۲۸۰	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲۳۴ حاشیہ	[illegible]	نیز	چیز	۲۸۲	۶	[illegible]	[illegible]
۲۳۴	۱۲	رحمة	رحمہ	،	۱۰	[illegible]	[illegible]
۲۳۵	۶	کرد	کرد	۲۸۴	۵	[illegible]	[illegible]
۲۳۷	۴	ذاریخ	تاریخ	=	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۴۹	۲	[illegible]	[illegible] ۱۲۹۲	۲۸۵	۱۲	[illegible]	[illegible]
۲۵۰	۱	[illegible]	[illegible]	۲۸۶	۱۴	بار	باز
[illegible]	۱	ندیر	تدبیر	۲۸۹	۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۹	فوح	فوج	۲۹۴	۱۳	از	[illegible]
۲۶۱	۸	تزویج	ترویج	۲۹۵	۳	بیاده	بناده
۲۶۲	۴	کریم	کریم	=	۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۲	[illegible]	[illegible]	۲۹۶	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲۷۱	۱۵	[illegible]	[illegible]	۳۰۳	۱۳	[illegible]	[illegible]
۲۷۴	۹	۹۸	۹۶	۳۰۴	۱۰	رباعی	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زوز	۳۲۳	۱	المتنسات	والمنشآت
۳۰۷	۱۵	آنر	آخر	"	۱۵	رویت	روے
۳۰۸	۱۴	ریسے	تیرے	۳۲۴	۷	لُب	لب
۳۰۹	۱۳	آئینۃ	آئنہ	۳۲۵	۲	نغمہ	نغمۂ
۳۱۰	۱۱	لپ	لب	۳۲۶	۱	احبۃ	اجلۃ
"	۱۴	کران	گران	"	۳	القوۃ العلمیۃ	القوۃ العملیۃ
۳۱۱	۶	برئ	بري	"	۵	للمولوي	المولوي
۳۱۹	۴	سیفي	في بيان	۳۳۰	۷	فياتوا	فباتوا
"	۶	قله	فله	"	۱۴	پور	فور
۳۲۱	۳	ہ	ۃ	۳۳۲	۵	لهم	لہ
"	۹	يقة	يقتہ	"	۳	فالحط	فانحط
۳۲۲	۶	سرح	شرح	۳۳۳	۱	ایه	آیۃ
"	۱۴	متوسط	متوسطۃ	۳۳۴	۱	شفا	شفاء
"	۱۸	القافية	القافية	۳۳۴	۱۵	لایه	لابه

صفحہ نمبر	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	الحریری	للحریری	۳۶۴	۴	اوبیان	ادیبان
=	۵	ے	پے	۳۶۵ حاشیہ		حال	حالی
۳۳۷	۳	للزیارة	لدیارة	=	۱۴	استماع	استماع
۳۳۸	۱۴	الکنوی	اللکنوی	۳۶۷	۱	ضوعف	ضوعفت
=	۱۵	والمتن	المتن	=	۱۵	اخفا	اختفا
۳۴۰	۵	مبیثا	منبثا	۳۶۸	۳	والمستقان	والمستعان
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالمساء	=	۶	رحمۃ	رحمہ
۳۴۲	۸	تغمہ	نغمہ	۳۶۹	۱۰	العلی الحکم	العلی الفہم
۳۴۴	۲	ومراد	ومراد	۳۷۱	۱۲	اہتزاز	اہتزاز
۳۴۷	۱۲	[illegible]	[illegible]	=	۴	ودہ	بودہ
۳۴۸	۵	گردید	گردند	۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخہ دیوان
۳۵۸	۶	وجہہ	وجہتہ	۳۷۴	۳	النحریر	النحریر
۳۵۹	۱۲	آنجنا	آرجنا	=	۲	ذون	الذون
۳۶۴	۴	س	ش	۳۷۵	۱	تجیب	نجیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۶۵	زیبف	زیب	۳۸۶	۷	تحیتم	تحیتهم
۳۷۳ حاشیه	اخیر	آن	آن ندارم	=	۱۳	حال	حال پر اختلال
۳۷۸	۵	بدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نسبت	نسب
ر حاشیه	۲۶	محروم	محروم [illegible]	۳۸۸	۱۲	ببکری	[illegible]
=	۰	ظریف	ظریف [illegible] الرحمة والغفران	۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقة الفطر
و	۸	عطیه	عطیه	=	۱۱	موہبہ	موہبتہ
۳۷۹	۲	پژده	پژمرده	=	۱۴	مولوی	مولوی حاجی [illegible]
=	۳	سب	ست خدا شاید حال [illegible]	=	۱۰	کورٹ	کورٹ [illegible]
۳۸۱	۸	عندلیپ	عندلیب	=	۱۱	بعد	وبعد
۳۸۳	۲	بسم الله	بسم الله الرحمن الرحیم	۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین بن العربی
=	۱۵	مولوی	مولوی حکیم	۳۹۶	۱	گردید	گردید انا لله وانا الیه راجعون
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگاه	۳۹۷	۱۱	داد	داراد
۳۸۵	۵	بامان	پایان ممنون	۳۹۸	۹	الاکمان	الاکملان
=	۵	گفته	گفته اند	۳۹۹	۱۴	ببیعت	بیعت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۴	جیتی	جُستی	۴۰۷	۱۵	چاه کنمان	چاه کنعان کنعان
۴۰۰	۲	رقعه	رقعه تقسیم	۴۱۶	۱	بین	ببین
۴۰۲	۳	[illegible]	همان ست	۴۱۷	۱۳	طمیع	سمیع
″	۱۵	برکاته	برکاته	″	۲۵	هاتف الهم	[illegible] مطلع آن
۴۰۳	۱۵	سکانسام	سگانه اختر	۴۲۰	۱۰	تعانیف	تصانیف
۴۰۴	۲	خمارخمار	خارخارم	۴۲۲	۹	احبلها	احبابها
″	۱	همکن	ممکن نهین	۴۲۷	۲	زنگمن	زنگین
″	۹	آور	آورد	″	۶	او	دو
″	۱۰	شنیدیم	شنیدیم که عند التقریب میخواهد	۴۲۸	۱	شد	شده
۴۰۵	۸	صاحبه سلیمها	صاحبه صبیه ضعیفه	۴۳۵	۱۱	باتصحیح	با تصحیح
۴۰۶	۳	دوعف	شوعفت	۴۴۰	۴	ناجد	ناید
۴۰۸	۱	امرزودوا	امرزودوا				
″	۱۴	ددادو	رابطه دودا				
″	″	شاند	شاید				

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

با یاری بخشندهٔ سماوات و زمین

کلیات مجموعهٔ منظومات و نثری از منشآت

مشتمل [illegible] عالی [illegible] از اشعار فصحای پارسی زبان

[illegible] عطاء الله [illegible] احسن

[illegible] UNIVERSITY

[illegible] ابیات [illegible] است [illegible]

رفقاء الصراط المستقیم اعنی نام [illegible] فرجام [illegible]

[illegible] باهتمام [illegible] علمای [illegible] محمد عبد القادر بن شیخ

[illegible] در سنهٔ یکهزار و دوصد و نود و نه آغاز طبع

[illegible] آخر [illegible] سنه ۱۳۰۰ یکهزار و سه صد هجری بخط شیخ عابد حسین صاحب

در مطبع احسن المطابع واقع بلدهٔ عظیم آباد پتنه

CALL No. { ٨٩١٤٥٠٨ / ق ٣٢ ح ACC. No. ٣٦٥٥

AUTHOR حسرت محمد سعيد

TITLE قسطاس البلاغة

٨٩١٥٠٨

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.